



مکتبہ اسلامیہ
۶۷۱۹

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازدید شد
۱۳۸۲

کتاب: ...
مؤلف: ...
موضوع: ...
شماره ثبت کتاب: ...
شماره قفسه: ...
۲۹۷۹

نظام ال ج کم

۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱

۱۱۶۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۹۷۹

در آید به دست خدای تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

Y. 100-91

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100

سید



صحفا شماره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقی

الحمد لله رب العالمین ومن الله العلی الاعلی وآل الطهار و عترت ائمه و او قد
 ابرار با دارة الشمس حول الفلك الدوار **اما بعد** بهضای صافیة ابر با فطرت
 و خواطر اکیة اصحاب خیرت محقق و محقق نماز کرده و سستی اهل بیت حضرت
 بنیاد صلی الله علیه و آله و سلم یکی از ارکان ایمان بلکه عین ایمانست چنانکه کفر صریح
الایوم اکملت لکم دینکم الایة جهمت اثبات این دعا برهان ساطع و حدیث صحیح مثل
اهل بیتی کمل سفینه نوح حتی قاطعت خصوصاً محبت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 علیه السلام و مودت امام المقتنین سید الله الغالب ابی الحسین علی بن ابی طالب
 علیه صلوات الله من رب العالمین و باقی ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملك
 الاکبر جناب حضرت لواتفق الناس علی حب علی لما خلق الله النار و غیر این روایات
 صحیح و دلالت صریح برین معنی دارد **نظم** دوستی علی ابی طالب بر ماندن از محبت نثار
 و در بود بغض او ترا در دل خوشتر از زاری نثار شمار **رَبِّ نَزْجُوا لَآءَ مَكْنَكْ**
 و تقارن عذاب النار و معرفت کبریات متفاوت است و اعلام مقامات
 مودت آنست که هر چه نسبت بر او خود هیچ چیز مضیق و مخالف نباشد حتی بجان که

مدار حیوة بر آنست و بغیر از ذکر نذر بد و رواد بر بخت جانت مال که پیش از باب
 و مال بخت بهتر است از هر چه در زمین و آسمان و از جمله بحران عترت الطهار
 سید البشر و دوستان آل بغیر افتخار اخبار و ابرار شد سوار مضایک و دار واقع
 فخر و شرف قاصد لغز و فخر المشرق فی بچار حنة الله الخفی مختار بن ابی حبیه
 ثقفی رضوان الله علیه وادی محبت این دو دمان و مودت این خاندان را بر وجه
 حال طی غوده و سبب شهادت اهل کفر و ضلال را پی کرده و مریم حجت بر جملت
 دل مؤمنان نهاده و ابواب ترحمت بر جبهه جان شیعیان گشوده و چون لغبار
 فرخنده انار آن خجسته نثار و عبارات ناموفق و الفاظ غیر موفقی نوشته شده و
 مؤمنان را از مطالع آن خط کامل تشبیه مقتضای مودای الامور بر همه نثار و
 ایام ناز جام و در هر چه مقام سعادت می نمود که یکی از احبابی اهل بیت و اولیای
 طایفه در انتظام آن اهتمام نماید چه در عصر مخالفان بی ایمان شیعیان بر اساس قدر نامه
 زیر که اختصار در اصل لغت یعنی برگزیده و پیشک نثار بر سر کلاه است ابر بود چه
 آنچه از و نظیر رسیده در دوستی اهل بیت از هیچ احدی بوجوه نه پیوسته و بقی
 را و در طریق محبت صادق بود و دل او با زبان موافق و صورت ده و او یعنی نبی بود
مصحح هر که او دعوی یعنی کند در پیشخوان الاحرم تائیدات آن و توفیقات
 نامتناهی مدد روزگار آثار او کرده و ما را از منافقان خدایه و ان نادر
 بر آرد و هنوز از مادرمولدا شده بود که کار او بر سبیل با برانیز و صلوات

چنانچه در اخبار آمده که محمد بن احمد النخعی رحمه الله که زیاده بن قدامه روایت کرده که گفت این
 ابی عبیده ثقفی رحمه الله در وقتی که در شکم مادر بود باقی با پدرش که طایفه نام داشت
 خطاب کرد که ای صالحه مستوره بدان و آگاه باش که این فرزندی که در شکم است
 پیوسته است از معتقدان آل رسول و حجتان اولاد بتوان خواهد بود و دشمنان ایشان را
 که بدترین طوایف اعم و مردودترین مردودان عالمند در حق ایشان افضل از عبادت
 و اکمل بر همه طاعات و توفیق ربانی و تائید سبانی بدرکات نیزانی خواهد
 فرستاد و مرده باد ترا به نیل این سعادت زینهار بخیر بخوری که این کودک را از
 دهر و چند آنکه توانی در ملاحظه احوال او گوشش نمای و چون از مادر منقول شد
 پدر او را بخیر نام نهاد باید دانست که سبب آنکه بخیر را این سعادت نصیب شد چند
 چیز بود اول آنکه صورت نیکو داشت و در علم قیاض وجود عدم استوای خلق داشت
 بر اوصاف مبدیه و شیم غیر فیضیه اما اگر کسی خواهد که اخلاق رذیه را بر اطوار صریحه
 متبدل گردانید و مداومت ریاضت و مداومت تقوی و مروت و کثرت طاعت
 و عبادت بدین سبب چنانچه آورده اند که عاری در بوطه ریاضت نفوس منقول نفس
 غیر نفوس خود را که گفته بود و تصفیه باطل از کور و زرات شیطان و ظلمات نفسانی
 که از لوازم طبعی نیست سوی هاجان نفوس فرستیده و حرام نموده اما با صورت
 عجیب و غریب بود و هر یک مهربان و عزیز دیدن افلاطون کرده و افلاطون در کجی نشسته
 بود و در روی این آن بسته خادم آمد که شخصی که به صورت و دیوینیت در پرده

نمود

مترصد رخصت است افلاطون گفت شخصی که بدین صفات بوده باشد دیدن
 او خلاف حکمتت خادم آمد که دیدن حکیم نیست عابد نیست که از بری قیاض
 او احتراز نموده خادم را گفت حکیم عرض کن اگر چه بصورت کریم اما در معنی و جیم
 و اگر چه بظاهر سفیم در باطن شیم و بکثرت ریاضت زنا بیل فیض بیل تبدیل
 کرده ام چون خادم حکایت او را بحکیم رسانید او را نیز دهن خود طلبیده با او صحبت
 پس معلوم شد که تبدیل اوصاف و تغییر اطوار ممکن است از بواعث رشد
 مختار آن بود که با اهل علم مصاحبت میکرد و مداومت ملازمت ایشان نموده و از غر
 شجر علم نیز بهره در گشته بود و در اخبار آمده که چون مختار س مایه شد پدر او از
 دنیا رفت و عیش در مقام تربیت او شد و چون وقت تعلم و تعلیم در رسید
 بمکتب دستار و بعد از مدتی با انواع حیثیات آراسته شد ذوق ملازمت اهل
 علم دریافت برگز ترک خدمت ایشان نیکرد و روز بروز اعتقاد او باین طبقه زیاده
 و قی القاف هیچ صفت آدمی با برتر از فضیلت علم نیست و هیچ طایفه از اهل علم
 و حکام معجز نام العلماء در رتبه الانبیاء و غیر از این احادیث صحیح در اینجا باین
 ظهوری نام و صنوع مالا کلام دارد و لهذا حکما و قدما فرموده اند که دوستی با دانا
 پسندیده **فرد** دوستی با مردم را نانی کوه است دشمن و انانید از نادانان است
 مثلا اگر کسی در طلب علم نرشد اما با اهل این فن مجالست کند
 با و جای خود **حکایت** آورده اند که شخصی با بر صیادی مشغول بوده

۶

صید نموده بدان اوقات میگذرانید و چون از کار خود فارغ میشوید بجزایر
 و استقامت شعله میگرد روزی بکنار دریا بجای کفش رفتن بود اتفاقا ماهی بزم
 او آمد که سحر ملک باطافت او در رنگ بود و هرگز چشم چل کرده و دیده
 نور سپید آن حقو بآن حقو در برج آنی مشاهده نکرده بخاطرش رسید
 که این قحف در خود و قدره بی هنری نیست و این هدیه فراخور پایا بهر فرمایا بهیچ
 بهتر از آن نیست که از آن صید دام شاه سازم و بدین وسیله خود را با کرامت
 بنوازم پس آنرا برد
 سحر آورد اتفاقا آن پادشاه چاهل
 و جابر بود گفت چغت این ماهی را بنا بر نام من ترا بنوازم و الا نجات فرمایم
 آن فقیر بیچاره شد هر روز بکنار دریای آمد و مثل آن ماهی نمی یافت تا چند
 روز برین گذشت بخاطرش سپید که روزی علما از احکام ختنی بحث میکردند
 و او نمی دانست که ختنی چه معنی دارد پرسید که ختنی چیست جواب دادند که ختنی
 آنست که نه مرد باشد و نه زن چون این مضمون بخاطرش رسید خوشحال شد
 بحضور حاکم رفت و گفت مغرور فاما که این ماهی ختنی است چغت ندارد حاکم باو
 جمل و نادانی ازین حکایت فرحناک شده و او را از مال دنیا بی نیاز گردانید و این
 صورت سیرت اهل علم بود **دیت** تاج سبزه هنر عالم است **قف** قفل کشی
 هر دریا است **تا** بالتوبس انعلم کلوم **لشخ** علم جواید به کوید چه کن **دلیل**
 جهت فرجه **دست** نه حال دیگر است کن **س** پس مختار نیز بوسه از دست

علم

اهل عالم و بمن ملازمت ایشان و نیز بر دنیا اختیار کرده دوستی اهل بیت و عزت
 شعار خود ختم در میان افغان و امثال خود بختیار شد **فرد** آنس که دوستی
 اختیار کرد **د** او را فزای در دوجان بختیار کرد **تا** از سبقت ترقی مختار جودت لب
 زهر که جنب نیز از خضاه خود ممتاز بود جز نیز از آبا و اجداد او از قدیم الایام
 قبیله بنی ثقف بودند و نیز یکی را بارت داشت و بنی ثقف در میان طوایف
 قوی و نیز یک بودند و در میان ایشان محب اهل بیت و شیعیان بسیار بودند
 و بالجلد مختار اصل بود مشهور است که الاصل **لا یخفی** مکی اصل او نیست
 بهر چند با مردم بدزنگانی که آخر صحت است جودت اصل کا جود میکند و همچنین
 بد اصل هر چند با ایشان سبزه هرگز از حقیقت او شرارت بدون نرود و کل شی
 به جمع الی اصله **فرد** بهر قوی بیکان بیکر دیگر که بنیادش بدست **تربیت** نایل
 چون که کان بر کند است **د** و ازین جهت بود که مختار را اگر چه بوسه بجل غرور
 جوانی و وسوسه شیطانی نداشتند که از طریق استقامت مخوف و از جاده استوار
 منعطف گردید اما آخر الامر بوسه طهارت مولود و شرافت والد دست اعظم
 در جبل المتین آل عباس مستعصم بعونه الوفی **انتم علیکم** شد و اخلافی که از دست
 ظهور پذیرفت آن بود که چون حضرت امام حسن علیه السلام را منافقان کوفه بختیستم خروج
 گردانیدند آنحضرت بختیستم مختار آمد و دین حال بعش گفت که ای عم اگر میخواهی که از
 حال دنیا غنی گردی این شخص را نزد معاویه بر عرش کفت خواوش شود دیگر ازین

سخنان پیوده مگویندانی که او بر کبریه خدا و جلوه کوشه احمد مصطفی و نور دیده
علی رضی سرور سینه فاطمه زهرا و انیس فاطمه کبری و کلو نواره عرش حسن
مجتبی و اوصاف کمال او زیاده از آنست که در حد و حصر و حیرت امکان کنه **بهمی** اگر می
بیاوریم سخن را **سنای وصف اخلاق حسن نیست** سخن که بگذرد از هیچ لغت
هنوز از وصف او باشد فزون تر کاش که چنانچه در ما است ظاهر **زبان ما ز وصف**
او است قاصر **و کیستی او جوهرش ز بیستین است** نظیر او اگر کوی حسین
فختر که این سخنان بشنید خواموشل شد و چون شب بخانه رفت حضرت رسول صلی
علیه السلام را خواب دید که با حضرت امیر علیه السلام و حضرت فاطمه در موضعی نشسته بودند
مخبرش خست و سلام کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله جواب داد و مختار خیال کرد
که آن حضرت شنید ما را و بگریه و آواز بلند سلام کرد حضرت باز جواب داد و با رسم بلندتر
از آن سلام داد حضرت علی صلوات الله علیه از من فرمود که چگونه جواب سلام تو بگویم
و حال آنکه تو قصد جلوه کوشه من داشتی که او را بدست و شمن دینی نمی گفت یا رسول
ندانم اکنون که دهنم تو بگردم پس از صولت خواب و از بهیت آن خطاب سبب
و استغفار کرد نزد خدای تعالی از آنوقت که دوستی آل محمد درست کرد و دامن خود را
ایشان بست و این عطیه یا بواسطه آن یافت که در اصلش غل و غشی بنده این عطیه
بر کس ندهند **حب ایشان عطای منزله است و زمزمه ایل نفاق با آنکه در پیداری**
انواع معجزات دیدند و آیات بیانات ملاحظه نمودند اعتقاد درست نکردند و از رتبه

ضلالت

ضلالت قدم جهالت بران ننهادند چنانچه نفع حاصل با ضرورت **فد** عاقبت
کرک زاده کرک شود **کر که با آدمی بترک شود** **مکاشه** آورده اند که شخصی مستجاب القوه
برای میرفت ناگاه مشکلی رنگینی بجايت خوش صورت دید او را برداشت و گفت یا
خدا یا این را صوفی ده که من تواند بود ناگاه بصورت حضرت برآمد جمیله شیخ او را با خود
بجای برد و چون مدتی برآمد بعد بلوغ رسید از شیخ طلب شوهر کرد شیخ گفت چگونه
شوهر خواهی گفت شوهری خواهیم که از و شوکت تری نباشد و آن نیست الا آفتاب
شیخ گفت شوکت ابر از آفتاب زیاد است چه اگر اندکی از او آفتاب را پیوسته بنوعی
که اثری از او بر تو بود بر وی زمین **فانده** آفتابی بدین بلندی را فزونتر باید کرد
و حضرت ابر موجب که در دست و تیر و کیت و باعث سر و بارندگی اکثر اوقات از حلقه
ارض سماوی پیوسته است او را نخواهیم شیخ گفت شکوه باد از ابر زیاده است چه هرگاه
سپد باشد ابر را از یکدیگر بترقی سازد و حضرت گفت با سبب هلاکت قوم عاد بوده و سبب
غضب است اهل الدین او را بنیاد خود راه نتوان داد شیخ گفت کوه از ابر و باد شکوه ترا
زیر که هر چند باد در کمال حدت و شدت باشد مقابل یکی از کوه نتواند جبار خفت
و حضرت گفت من قرأ صلی سبع و میوام است و مسکن جمعی و دو دایم زندگانی با کوهی حرام
شیخ گفت شوکت موش از شکوه کوه بمراتب زیاده است مثلاً کوهی با این عظمت
از موشی با آن حقارت صدها سوره را در تن دارد و هیچ وجه علاج او نداند و دفع او
نتواند و حضرت گفت ای شیخ آنچه در جزای و جالبوسی موش گفت درشت نامر بخت

آدمی با موش چگونه تواند بود شیخ دعا کرد که خدا یا این صورت را صورتی ده که
تا موش تواند بود فی الحال بصورت موش شد و با موش دیگر جفت گردید و باز با هم
بمیراث کردند **در** باز کرد باصل خود به جبهه زر صافی و نقره و ارزین و این
مثل انجست این مذکور شد تا بدانی که ایل نفاق به مثل موش حرام زاده اند و به
اصل و اگر عربی یا یونانی باشند آخر الامر موجب ستاخ طایفه خواهند بود و چه
چیز باصل خود رجوعیت و هیچ شئی را از ایشان نداشت باصل خود که نیز به
در زنا پاک زاده مد اید امید که زنگی بشن تن نکرده بشید چهارم از وسایل
ارتقاء تجارت شجاعت بوده و شجاعت یکی دیگر از ملکات نفسانیه است و درجه
و ارادت که ان الله يحب الشجاع ولو قتل حیه و مدار جهاد که از ضروریات دین
مبین است و سبب حفظ اموال و بلاد مؤمنین بر شجاعت و شجاعت تجارت
از دلیلی و نه ترسیدن از ممالک و نیندیشیدن از فلفل و شجاعت کمتر است
امتداد و صلح و قوت جوانی و شوکت جسمانی نیست بلکه عالیت و راء اینها است
که شجاعت ضعیف باشد آن خجسته تن بر و مظهر رفا با وجود سطوت منیف و کون
عزیز از یاد آرد **در** بخوردی چو بینی تو دغان مار **در** به تیرش نگین تو بکام کار **در**
آورده اند که سربلندی را بوسیله ضعف بری چهار کس مدد کردند تا سوار میشد
شخصی گفت که کسی اگر چهار کس سوار کنند از وجه کار آید یکی از چهار کس جواب داد اگر چهار
کس سوار کنند تا حد کس باید که فرود آرند فی الحقیقه چهار کس فرود که از حق سوار میشوند

پیروفت

پیروفت چه در اندک نصیحتی قائلان شد که اگر بلا را بسبب است هر چه تمامتر بچشم فرستاد
و چون طینت پاکیزه داشت و اعتقاد درست بصدد خود رسید **در** پیش یاران که جان
آزین بک جان برده صدق پیش آورد که آنجا هر چه آرد آن ببرد **در** فی الواقع که تخیل مرد
مردان و شیر و زانه بود اینا شجاعت از ناصیه او ظاهر و انوار صولت و سطوت
از چهره او با پر و جمع افام سپاهی کری و فزون دلاوری که کعبه بود از اسب تا ختن
و کشتی گرفتن و تیر انداختن و کماندختن و بر خصم دایره حمله کردن و عمو و زن و ضرب
کردن و نیزه بازی و غیر اینها و چون با اطفال بازی کردی بغیر از تیر انداختن و کشتی
گرفتن و پیچ گرفتن آرزوی دیگرش نبود و عجم تخیل نقل کرده که روزی چهار را دیدم در رود
خود را انداخته بود از آنجا جانب باینجا جانب و از این طرف آن طرف میرفت از او پرسیدم
که چرا چنین میکنی گفت میخواهم که شما را که یکی از آداب دلاوریت بدانم تا تمام آداب
دلاوری را بدانشم از شما اینجهان داری و لوازم مملکت گیری که در ذات تخیل
بود و او بسیار کریم النفس بوده و از خصایص نفوس قدسیه یکی دیگر که است پس
کسی که اگر بصفت باشد بر آینه با آنجاست در این صفت ترکیب باشد و بکمال من شسته
بقوم منو منم در سلک ایشان منتظم و شیر کرم در نظام امور دنیا و دلت است و بهم قولم
و ستود عقیق امار امور دنیا را آنکه اگر کسی کریم النفس باشد همکس او را دوست دارند
حتی کسانی که از انعام او بهر مند نباشند مثلاً خانم با آنکه بدین صفت بود ذکر خیر او
در افواه کافه و مسلک اقتاده حکایت جوایز وی او را دانسته خوش و عوام و در حکومت

و امارت کرم رکن اعظم است بلکه اعظم ارکان سلطنت چه هرگاه کسی بخیل باشد که در
از دلی از دره شوند و هم او که بیغی پیش نه و در آخر از انعام و اکرام او بجهر و منده شوند
مهم او روی ترقی کنند و لشکرهای او گردند و جهت او خد را یک تن نه چند و طاعت
فخا رهی برین بزرگی او امری بدین خطرناکی را متشی ساخته با آنکه ایل کفر و فتن
با حکومت ایشان بنایت بودند و تمامی ممالک در تحت تصرف ایشان بود و خفا
فرد تنها از زمان خلاص گشته بازگشت زمانی تسخیر ممالک نموده و نیز بدینا از روی
زین کم ساخت بواسطه آنکه چون مردم از و کرم و مروت و جهانمندی و قنوت در
یافتند در ملائمت او داد اعانت دادند و اما آنکه در آخرت بربت کار نیست بواسطه
آنکه حضرت رسالت ثانی علیه السلام فرمود که استحقاق لایه خل النار و لو کان کافرا و الخیل
لایه خل الجنة و لو کان مؤمنا و همین شرف صفت کرم را پس است که امیر المؤمنین
علی علیه السلام این اشعار خود میدادند و هیچکس با آن مقدار کرم نبوده که آنحضرت را
بود و حکایت سخاوت آنحضرت در اطراف و کناف هر دیار چون صومعه انبار
استهوار دارد **نظم** امیر عم و مل و کان کف علی عالی قدر که از سحاب علوش و کون
یکطرف است **حکایت** در اخبار آمده که روزی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام با جمعی
مجتبان نشسته بودند از هر طرف حکایتی میکردند تا که حکایت کرم حاتم در میان
آمد شخصی گفت که حاتم خانه ساخته بود که چهل در داشت و سالی هر روز می آمد و از
هر دری خواست میکرد و در بر مرتبه حاتم شرفی با او میداد چنانکه هر روز چهل شرفی

با و میرسد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون این سخن بشنید فرمود که اگر حاتم کرم بود
در مرتبه اول چندانی زربا یل میاید که او را روی سوال نبودی شرف مرد بود است
و کرامت بسجود هر کس این مرد و نازد عشق و وجود چون از مقصد فارغ شدیم شروع
کنیم در مقصود بفضل الملک المعبود و مفضیل بالخیر و الجود و محبوس شدن
بقید این زیاده علیه السلام بعد از شهادت مسلم بن عقیل علیه الرحمة و ربانی یافتن راویان
صادق الروایه و محمد ان کامل **تجربین** آورده اند که مسلم عقیل با حضرت امام حسن
علیه السلام از حجاز متوجه عراق شده پیش از گرفتن مخالف راست بکوفه آمد و عشق
مشاق از زمین قدم آن فرشته آفاق بنوار رسید و حسینیان کو چنگل آینه ک
ملازمیت آن بزرگ نمودند و پیوسته حجاب از میان برداشته همه با و از حرمین ناکم و
شعاع و حسینه بر کشیدند و از ایل کوفه خلق عظیم را آنحضرت بیعت کردند اول کسی
بیعت کرد دختر بود و سوگند خورده بود که زن و جان مال و فرزندان فدا کند و مسلم در خفا
بانی بن عروه فرو داده بود چون این زیاده علیه السلام دانست که مسلم در خانه با نیست
او را طلبید مسلم را از و خواست و بانی دانست از دادن با نموده بان ملعون جواب
درشت گفت این زیاده بانی گفت که الحال بفرمایم تا آنکه ملک کنند بانی گفت تو مرا
نموانی گفت و اگر قصد کشتن من کنی قوم من تر از جان امان ندیده که یکدم آب بخوری
آن حرام زاده چون این سخن بشنید در غضب شد و بانی را بزدان فرستاد و عوقاد شمر
کوفه افتاد که بانی را این زیاده بزدان فرستاد اینانی اتمام و آقا رسد و اتمام او به مکمل

و مسلح شده بجای که گریه بانی بود بر دوشته متوجه دارالکفر که بارالاماره مشهور بود در آن
و جنگ در پیوست که در آن در خروش آمدند و دلیران و جوش **نظم** جو در بای پیچ آمده
بجوش زمران جنگی در آید خروش ز خون دلیران جنگ سیاه زمین گشت سرخ
همو شد سیاه **نظم** چنان خبر حسین بانی و جنگ تیغ او با این زیاد بمسلم سپید فرمود
تا منادی کردند که هر که از اهل بیعت امام حسین است نزد مسلم رود مسلم روی
بفرستد این زیاد ملعون نهاد اتفاقا درین روز مختار بقریه از قزاقی بکاری رفته بود چون
این قفسه در شده حادث شد حجابان کسی را خواندند و مختار چون از معنوی خبر یافت
فی الفور کسی بطلب اقدام و اهل قبیل خود فرستاد جمع کثیر از مردمان مختار بایلاق
تمام مکتل و مسلح و بکمال جفا تمام حاضر شدند و مختار با اتفاق اینان متوجه کوفه
شد در راه دید که شخصی می آید چون خاطرش دغدغه بسیار داشت بسبب حجاب
اشخص بر آن گفت تا از خبر می معلوم کند این خود مردی بود محقر و بد قیافه و تنه
آبله در روی داشت و گریه منظره بد بودی و بیگ چشم کور و از این مردی دور چون
مختار او را بدید بر خود بلرزید و ببطور نوری و این صورت را در عالم معنی نه پسندید
و خبر طایفی ناملاطم در خاطرش خطور کرد و الحق اتفاق حسن و قبح شیا و صدق و کذب
قضا یا دخل عظیم دارد خود بقبول و خواه بفعل و لهذا که ماکفته اند که هر که در هیچ مرتقی
حکایت ناخوش بر زبان می آید که در افعال علی باجری یعنی فاعل بر طبق آنست که بر زبان
جاری شد یعنی اگر حرف ناصواب بر زبان آید پیرانه آن کار بر زبان آید و همچنین اگر

اراده سفر در بای با قصد منتهی کاری در میدان امری که موجب ملال باشد
روی دلو دوست از آن متم می باید در برداشت و پای از آن در طمی بایستد
و لهذا چون مسلم عقیل از ملازمت حضرت امام حسین علیه السلام جدا گردید و متوجه
کوفه گردید در منزل او دید که صیادی آیمویی را از جانب راست او دانید و در طرف
چپ پیچ کرده و آنرا بفال نیک پیسندید و در آن سفر آن همه پریشانی و سرگردانی گشته
و آخر در دست اهل ظلم پیغمبر گشته که در دید **نظم** نشاید فاعل بد خویش تن بایستد که
تا نیراست قول مرد زنا نیکو گفت آن حکیم فاعل پیشه که خود را فاعل نیکو زن
القصه مختار خوبست که از خبر معلوم کند دیگری بد باشد مختار او را معذورم انگاشته
متوجه آن یک شد و گفت از کلام قبیله گفت مردی نام غریب و مولای از دیان گفت
راه داران را که بدی گفت من راه دارانم و میم مختار گفت بد را فاعل از دور گذشت مردی
و دیگر بدید آمد که یک چشم و یک پای داشت با پشت خرم و دل پر غم مختار گفت سبحان
این چه حالتی که من می بینم بد می بینم پس روی بعلام کرد و گفت می بینی که فاعل با کینه
می آید و هر دم حالتی روی میدهد بد کرد و پیر از دیگری غلام گفت عاقبت خبر باد بد حال
فاعل بد بنیاید **نظم** مزان فاعل بد کار در حال بد مباد کسی که زنده فاعل بد جو عا جز
سودم و چاره نکال **نظم** ریحی کارکی که زنده فاعل حاصل مختار آن مرد را گفت از جا
می آیی گفت از زقه کوفه گفت از کدام موضع گفت از خانه فاعل گفت از مسلم عقیل
خبر داری گفت من او را ندیدم اما از مردم شنیدم که با این زیاد جنگ میکند

مختار که این سخن شنید مویه بر سبند و باران گفت بنیاید آن
غریب مظلوم را در پیجم و جان خود را فدای او سیم پس از آنجا بشتافتند
تا به راه آن رسیدند متر اهدان غریب بود و مختار را غمی شناخت گفت
ای جوان چه نام داری و ازین دو طایفه که امرایاری مختار گفت امید بگرم
باری دارم که این زیاد ملعون را با خیل چشم از میان بردارم پس روی بیاوران
که گفت بکشید این دشمنان خدا و رسول اصلی الله علیه که همه یکجا حمله کردند و تیغ
بر ایشان نهاده و نام آن ملاعین را بدو تیغ فرستادند مختار تیغ برآورد بر سر متر
ایشان زد که تا سینه اش شکافت و از آنجا بر افتد تا به سرش رسیدند باز
بغلام گفت می بینی که چکس برآید شود که از احوال معلوم کنیم غلام نگاه کرد
و دید که هیچ کس بر سر راه نرفته است گفت اگر فایبی بروم و از ایشان احوال پرسم
مختار گفت چنین کن غلام مرکب بجای ایشان را نه مختار از بس که مضطرب بود
خود نیز متوجه شد و پیش از آنکه ایشان رسد غلام باز گشت چون مختار رسید
گفت ای خواهر یکی از اینها سخنی میخواهد چون مرادید از خواندن باز ماند مختار را و فر
بخط افتاد و بیشتر رفت و چون به نزدیک ایشان رسید سخنی که میخواهند نازد که از
کلیت گفتند از غیبت زیاد مختار دست بر نماند و زد و گفت بخوان تا بشنوم ایشان
شعر را بشنود معنوی این بود که بکشند او را و با او عذر کردند و حمله نکردند مختار
چون این شنید گفت بدندان گرفت و گفت لا حول ولا قوة الا بالله چه واقع است

که بر خط

که بر خط غم تازه دانه و بی اندازد هم میرسد **نظم** مردم ازین باغ بری میرسد تازه تر
از تازه تر بری میرسد پس مختار گفت آه میرسم رسته من مسلم را شنید که به باشد و از آنجا
روان شد چون برقی رفتند مریدان و ازین دلی آن مرد مختار را می شناخت گفت
ای سید کجای روی گفت بعد مسلم میرود گفت خدای تعالی مریدان را در وصیت او بر سر
گذاشت که او را با پای این هر دو شنید که در راه مریدان پیش از آنکه به یوار فقر این زیاد
آه مختار گفت که این را شنید خود را از مریدان بر خاک آن جهان انداخت و بنوعه و نزاری
بر رفت و ساعتی بهوش شد چون بهوش آمد گفت ای مختار زنیا خود را از شر
این در خانه نگذار و از روی خدکین و بهجت خود را در دو رطله هلاک مینداز مختار روی
بیاورد که گفت خدای تعالی شما را زود یاد بوسه بدهی که از من بشمار رسید
الکون باز کردید که کوفیان کا خود کرده اند و فرزند رسول خدا را در دست دشمنان گذاشته
و اندیش نداشتند که جواب حضرت امام حسین علیه السلام بخواهند گفت و شنید و قادر شد
این طایفه بگریزند که الکوفی الایوبی **نظم** ندیم من از هیچ کوفی و فار کوفی
نیاید بغیر از جفا پس این باز گشت مختار غلام را نزد خود خواند و مسلم را از خود باز کرد
بوی سید و عامه بر نسبت و در ابرو آن گفت و تنها بشهر کوفه رفت چون بیاور
بنا رسید علی و پس بیاور چون بخت حلیه زیاد بر او بسته و ضمیمه بر پای کرده که بران
عمر خاک که از غلیظان زیاد بود و اگر گفته و شخصی را میکرد که زیر این علم هر که
در آید در امان باشد از مال و نفس و عیال مختار که این را شنید فی الحال متوجه بر سر مختار

گفتند که بزرگ قبیل بنی ثقیف آمد عین خاله گفت که بغیر از مختار سیه قبیل بنی ثقیف
 که گفته اند بود ایشان گفته اند و مرا نیز مختار است که اینک آمد و چون یقین داشت که
 مختاری آمد از خیمه بیرون آمد مختار را استقبال نمود و او را در بر گرفت و بر سر او نشاند
 بوسه داد و بخیمه در آورد و با وی انواع ملاطفت نمود مختار گفت یا ابا جعفر شک
 گذاری می کنم که من در عرب مسلم نبودم و مع ذلک بنیز این علم آدم نام زبان به گوئی
 کرده ضرایل شرا من دفع کرد و پوشیده نیست که بدترین فضائل ناسبت به به گوئی
 و به زده و ریاست و کسی که این مشهور دارد مسلمان ملک بنان نیست و بهرگز
 شد خدا ن به جویم بسته خاطر خاطرش متوجه پریشانی حال خسته امانی و ناکس
 درین بیت الوبال است فارغ بودن او را حالت **تکلم** آنس که درین هفت مقام است
 آتوده ای بوی حرام است دیو است جهان فرشته صورت **اد** درین ملک با قدر
 کیتی که کسی نشناخت دارد گوئی که سر و فاندازد **ع** چون این حکایات از مختار شنید
 گفت ای مختار خاطر جمع دار که چون در خانه نشستی و در غمت به روی خود بستی و بیاری
 و بهواری مسلم نه میوستی و مع ذلک بر نیاری این زیاد در آمدی دیگر کسی
 به تو کاری ندارد و از تمر تو کسی حکایت نتواند گفت مختار شب در آن خیمه بود
 و روزش مختار آن کوفه بر بدین این زیاد آمد مختار نیز با ایشان موافقت نمود
 آن حرامزاده بر تخت نشسته بود غلامان کرد او صفه زد و بود نه که مرقع و زر
 بر میان بسته نمود یا کف گرفته در شب که میشتند و عمار بن زطیفه لعنه الله

مراد

نزد این زیاد بود و از بهر طرف حکایت میکرد و دانشی سخن گفت با آنکه ستر از مختار
 دشمن بزرگتر و قوی تر نیست و او عشره بسیار دارد و ایل کوفه او را بسیار دوست
 دارند و با مسلم بیعت کرده بود که تر کوفه نگذارند از وی حد کن آن حرامزاده لاین
 سخنان در دل کار کرد و شب هر شب مختار بود و چون روز شد و حاجت
 که مختار آن کوفه مشهود خفت گفت که تا آید حاجت این را طلب نمود یک یک
 می آمد تا لغبت بختم رسید و او در آن خیمه آمد و سلام کرد آن حرامزاده جواب داد
 مختار گفت تو که در کار او نشنیده باری که سلام کرد آن ملعون روی نامبارک از تو میگردانید
 و چون مختار عالی همت بود و در قبیل بنی ثقیف از بزرگتری نبود از نجاسات
 نه آن آن حرامزاده شرمند شده و او را گوئی که یک مختار زنده شده بود و بر مثال به
 بهر چه میل زید از جهالت مردم کوفه و حیثیت بنی بیت بس عایشه زیاد بی نیاید و
 علی الله نه سویی مختار کرد و گفت ای پسر ابو عبیده خود را بیکبار فراموش کردی
 و از مختار گشتی و جان دانی که از تو بزرگتر نیست و همان تو آنکه در از کوفه و جزینیت
 ز با مسلم بیعت کرده بودی که بحرب من آتی و مرا کوفه نگذارید چون دهنستی که ظفر من
 بکف می نماید گفت این به سختی که تو میگوئی من از خدای بزرگتر شدم و از هر خود
 در گذار شدم و ازین سخن تو میگوئی خبر ندارم چون مختار این حکایت گفت
 عین خاله سخن از مختار ستانده و گفت ایما الامیر مختار ازین همه پکنایا است و
 در خانه من بود و در عرب مسلم او اصلا خبر نداشت آن ملعون چون از مختار این سخن

شاید دل شوش چون موم نرم شد و خواست که تخت را لغایت دهد تا که آواز
 داد و فریاد و او را بآید این زیاد علیه الله گفت این چه عفو غایتی است فی الحال حاجت پیش
 و ویه و گفت زمان و متعلقان را بهاران است و جامهای بر خون باخود آورده اند
 و داد میکنند گفت پیش از یکموی در آید حاجت شما را در آورده و این زیاد پرسید که چه حاجت
 گفتند تخت را با همی سیدیم به مشکل مستحق و را بهار از تمام بگشت ملعون که این شیشه حرم
 کرد که هر چه در حق مختار گویند به حق فرمود تا موزه از پای مختار کشیدند و دیگرانش
 نماند و بزندان ایشان بردند و چون حضرت امام حسین علیه السلام بدواً آمد این زیاد ملعون
 عمر سعد لعین را بحرب و فرستاد و این خبر مختار رسید گوشت خود را به دندان میگرفت
 و میگفت درین کار او را زیستی که در خدمت آن شایسته بشم و در آن مختار فغان دین
 و ملت برآرد چه حاصل اگر مختار نمیزد نام و چه فایده که چراغ پیغمبر برآورد نام اوی
 بر نیاید و در هیچ دور به غای کسی بر نشت **محمد** می خود دارد این چراغ مختار کوشش که
 نه در کام دل کس را آغوشش نماید تشنگی را شربت انجام ولی در خاک نیز
 کاه بستم کسی کو زاده در صحای عالم **محمد** در آب خوش از رویای عالم کسی
 کین ز خاکه ایمن فتنه است که یابد آسمان یا خود دین را هست **محمد** در کسی ز جرف
 دایم در فتنه **محمد** مگر حوضه یا خود فتنه اند زمان دیر شد که بوشه دارد که زمین
 بسته اند و او را سپارد که او را بآوردی چراغ نیلی که نشسته باز در آخر بیلی چنانست
 یارب آدمی زان که کرد از مناع عاریت شاهد آورده اند که چون در مبارک گاه است

علی

علیه السلام و باقی شد و با بجهت این زیاد ملعون آورده فرمود که مختار را آورند
 و چون نظر مختار بر آن سرافاقت نمود و در پیش آمد آن ملعون فرمود تا آب
 خنک بر روی او افکند چون خود آمد که بر و زاری آغاز نمود و چندان بگریست
 که زمین در زیر قدم او کل شد این زیاد ملعون گفت ای مختار چند آنکه خواهی بگری
 که بچشم من از گریه منع نخواهد کرد مختار گفت باین الحاح خدا مستقیم است که آن
 الله عزیز و اانتقام و عادل است و این ظلم را بر ایل بیت رسول خود روا ندارد
 و خود را بدست و نمی که گشته عاقبت حکم دنیا مزه الاخرة محصول آزار
 زمین آخرت بر خواهی داشت و در دنیا نیز مگافات و مجازات علی خود خواهی
 یافت **محمد** نیک کن نیک کن پیش آید ترا بد کن تا بد نفوسید ترا این زیاد را از
 سخنان مختار خوشم گرفت و فرمود تا بد گراش نماندند و باز بزندانش بردند زیاد
 این قدر روایت کرده که چون مختار را بزندان آوردند باو گفتیم که ای سید اگر من ازین
 بند خلاص شوم چه خدمت فرمایی بتهنیم رسانم مختار گفت اگر توانی دوات و قلم
 جهت من بفرمان اگر گفتم منت دارم و چون از زندان خلاص شوم بعد از چند روز
 فرصت یافتم که بمنزله ای روم در فکر بودم که بچه و چه دوات قلم مختار رسانم که کسی نماند
 بخاطرم رسانید که در میان کلا بجنه توان نماند فی الحال میان را رفتم و کلاه خزیه دوات
 و قلم و میان آن نهادم و متوجه زندان شدم زندان بان که این را دید گفت از
 برای کسی میبری گفتم از برای زندانیان طعاسی می برم زیرا که من نذر کرده بودم

که چون از زندان خلاص شوم جهت زنیان طعمای بیارم ز زنان بان شیو بود
 خدیو و گفت من میدانم که مرعای تو جیت و این را از برای که مریق اما مست نیست
 درین مقدمه بانو متعظم زیاده گوید که چون زندان ختم نمیدارم که از اتم زخیر انضایش
 ریش کشد و نقش که گفته و چشمانش در خاک افتاده و موی سرش دراز شده و رنگ
 رخسارش مظهری گشته بجای که بر که او را میدید دلش بر روی میوه خفت گفت ای مختار
 خداوند جبار و اقیس سبزه است و میداند که دل بجای من از تنوع ستم زمانه مانده جام لاله
 بر خون است و دیده رمدیده ام از جفای فلک نیکوون پراز شک کلک و کاش این
 محنت که تراست مرا بودی که من تیرا باین حال نتوانم دیدم بخود داده که مرا از از حوا
 روزگار و وقایع سپهر خار بکشت و زنجیر محنت و سلسله محنت زلفت ارباب
 فتوت و تربیت اصحاب موی و مروت سلسله است و شیر لنگر کردن و لنگر
 اکنون اگر فای کسی بیارم که ستر امیر بشم چه زیادتی موی موجب از دیار است
 مختار که این سخن بشنید گفت این چه حرفت که میگوی این موی بر سر من خواب بود تا
 روی زمین را از قاتلان شندای که بلا پاک دانم و بخدای تعالی که در عالم خواب است
 کلام تاداد خود ازین ظلمات تنام و عی که از محال رسول بمن رسد صدقه بهتر از دست
 که از دیگران مستقر باشد چون مختار این سخنان گفت زیاد فدا را که آید مختار
 گفت ای زیاد چه امیری دنیا سراسر غایت و آخرت دار بقای سپهر عال را
 بغیر از بی وفای کاری نیست و هر چه نیتی را رسم بخرم چه بی نه غموش دی او را

اعتبار

اعتباری نیست و قبض بسط او را ماری بغیر از حاصل حاصلی اما اگر قدرانی حقی
 که دارم بر گردی بهتر از این کاری نیست زیاد گفت کبوی تا چه حاجت داری که بجان
 دست و هر چه زبانی بجان فرمان بردارم و اگر انتم که در دست تو در کشتن نیست بر آینه
 از جهان بگذرم مختار گفت نام بعد الله محمد بن موسی میخواهم که این نامه را با و رسان
 و جواب بمن آوری زیاد گفت چنین باشد پس مختار نامه نوشت بعد از آن که بران
 و آگاه بهش که این در حانزده تی شد که در حبس کرده بی آنکه گمانی از من واقع شده باشد
 بخود سخن اهل عرض در اینجا که نیست که از جهت من با و حکایتی کند میخواهم که بر نیز
 پدید نامه نویسی و مرا از زود خواهی و خواهر مختار که عاصم نام داشت در خانه این عید
 و خبر برادر را شنیده و میخواست با شوهر خود شتر مرغ داشت که تو برادر مرا میتوانی
 که بتدبیر خلاص کنی و تحقیق میکنی و او در میکفت که من تقصیر ندارم درین کار خصوصاً
 نیز پدید در سخن من نیست روزی عاصم درین باب بعد الله محمد میکفت و سوگند
 یاد میکرد که اگر در باب مختار فکر کنی از قتل احوال خواهیم و دیگر در خانه تو نشستم همچنان
 در میان ایشان نزاع و گفتگوی بود که گفتند قاصد مختار آمد عاصم که این شنید
 سوپا بر سر پیرون دود و نامه مختار را رسانید بعد از آنکه داد عبد الله نام را اطلاع
 کرد و بر نیز نامه نوشت که مختار بل کنایست حکم فرمای و نامه نویسن که او را این
 زیاد بگذارد و نامه را زیاد داد و او را نام فرستاد و زیاد روز بهیم بشام رسید

و در آن روز نتوانست که نامه را به پسر پلید علی بن ابی طالب رساند چرا که آن ملعون
 کم از خانه بیرون می آمد و گاهی که بیرون می آمد چندین از ملاعین در گرد او بودند که زیاد
 بهیچ وجه میست نبود که خود را با او رساند و بدکس که حکایت می گفت کوش
 نمی کردند و او در مسجدی از مساجد شام به پسر میرد و در آن مسجد کتب داری بود و از دست
 اهل بیت و آثار محبت خاندان بمرد زمان از زیاد بن قوامش پده نموده بود و از
 مودت این دو دمان از نصیب او دریافت روزی دید که زیاد ملول و مخزون در کعبی
 سرخسب تکلر و برود بهر سید که ای جوان چکسی و از کجای می آیی و چه حال داری و بهر
 بخت طالع گرفتاری زیاد گفت غریبم و بهر سطح یکسالم غریبی ملولم
 مکتب دار سوخته یاد کرد که من دوست وفادارم نه دشمن جفاکار و در تو علامت طالع
 در مهم بزرگی مشاهده می نمایم اگر بمن بگوئی شاید که تبری در آن باب توانم کرد
 شرح مهم را بتفصیل باو گفت مکتب دار گفت ای زیاد اگر روز اول این حکایت
 بمن می گفتی الحال در کوفه بودی اکنون بدانکه پسر پلید را معلیت از میان آل
 رسول و میرزا اینصورت می داند و از بس که او را دوست میدارد بخت حق خلیف
 بروی او نمی آرد و آزار او روا نمیدارد و در حرم خود از برای او خانه ترتیب داده
 و آن شیخ موالی در آن منزل ساکنست و از آن خانه کم بیرون می آید و اکثر اوقات بخت
 مشغولست و تا حضرت امام حسین علیه السلام را شنیده که ده اند آن شیخ بواسطه ماتم
 آنحضرت از بهر تاباسیاه پوشیده و نیز بهر ملید از بس که خاطر او را میخوابد ازین

و اسط

و اسط او را بنجید و اگر خود را با در سانی مشکل نواز و کشت ده کرد و زیاد گفت
 هفتده روز است که درین ششم هر چند میگویم که خود را یکبار نیز بهر ملقون نمایم و این
 نامه را با و بهم میست نیشود و رفیق من بآن خانه که تو میگوئی بچ و بهر میست بشد
 مکتب دار گفت که خواص حرم نیز بهر وفادمان خواص او بسیارند و همه کینوع کلب
 و مکتب وضع دارند که خود را بصورت ایشان بر آری و میان آن مردم در آیی و سه
 بر نیز افکنده بتجیل تمام روی بر آن کسی تر انداند چرا که از یکجا بجماعت بسیار
 یکدیگر را با و احیی نژانند و فیشنا سبند اما بدانکه از در بند اول تا منزل که مسکن آن شیخ
 شش بند دور روی یکدیگر است و از هر در بندی تا در بند دیگر خانه و منازل ساخته و تمامی
 خانه ها از بنیهای غریب و عجیب است و اند از غریب عجایب عالم جز نیست که بر او
 و سقف و چهار این خانه ها مصور شده باشد و نیز که بدیدن هیچیک از آنها مشوق
 شوی که اگر لعنه بدین آنها کنی فی الحال بر کسی حال تو مطلع گردند و یقین دانند
 که تو بیکانه دیگر تر از ده مکتب از ده دیگر بدانکه از در بند اول تا خانه آن شیخ در آنجا است
 ملاعین و غلات و ملائکه که همه یک صفتند در یکدیگر در تدرند و تو بهر اوقات بواسطه
 رفیق و آشنای آن جماعت راه بآن منزل توان یافت زیاد از استماع این سخنان
 شاد شد و خود را بوضع ایشان آراسته و در میان آن مردم انداخت و میرفت تا بمیانه آن
 بهر در آنجا بود چنانچه نشان بر او افتاد سلام کرد بهر جواب داد گفت ای زیاد چرا
 ویر آمدی گفت ای شیخ ملاعین معنی که واقف ساخت گفت امام شنیده غریب

منظوم حسین بن علی علیه السلام زیاده بسیار بسیار خوشحال شده شیخ گفت
خوشش آمدی چنین تا وقتی که این پروان آید درین حکایت بودند که غوغا کرده که
نیز میباید از هم خوش پروان آید و میل جام دارد شیخ گفت ای زیاده طاعتت
کرد و چون آن جفتی پروان آمد شیخ نامه زیاده را نزد او برود در لحاظ چنین آمده
که بعد از واقعه باید حضرت امام حسین علیه السلام بآن شیخ چنین فرار داده بود که هر روز
سجاعت او را بر آرد در بر یک طلبه بواسطه تسلی دل او چون نیز بنامه را
مطالع کرد رکت غرض متعش و شیخ را گفت در این باب معاف و از ناگفته
بعوض آن بنویسد هم که با کردن حق مصلحت نیست شیخ قبول نکرد گفت اگر تا پیش
دانشه پیشی دین دینی من این در نگذردم و تو بمن وعده کرده بودی که هر روز رجب
شمار آورم در برابر کجای حاجت من امروز همین است و چهل روز است
که از تو هیچ حاجتی نخواهم شام نیز ملعون را چاره نمائش رفت کرد که چیزی باین زیاده
ملعون نویسد که حق را بگذارد و هیچ وجه مزاحم او نشود پس رو زیاده قدومه کرد
گفت تو از شیعیان ابوترابی زیاده گفت نه نیز بر لبه گفت دروغ نگو و اسکار
بی تقریب کن که من میدانم که تو چه مقدار محنت کشیده تا باین مقام رسیده بغیر
از شیعه کسی این محنت بواسطه حق را بخود راه نمیدهد و چون زیاده نام راستند
مستوجب کوفه شد و نام را باین زیاده رسانید چون آن ملعون بر مضمون نام مطلع گردید
فرستاد حق را از دندان آورد و گفت ای حق را نیز بر لبه بنامه نوشته که ترا از بند

بگذارم

بگذارم و اگر نوشته او بمن نرسید بگذارم درین جسد میبردی اکنون یک مشت طرا
بگذارم که پیش از یک شب در کوفه تپاشی پس مختار گفت همین ساعت از کوفه
چون روم پس شد که تانیش برده باشند و بخانه خود آمده اسباب سفر بنامه
کرد روز دیگر عزم جرم کرد که از کوفه به آن رود **نسخه** اما او ای خبر فسخ
از تحت فرمایند بقتل از اهل فضل و عزم چنین روایت نموده که چون روز دیگر
مختار را در سفر کرد شیعیان ازین معنی خبر یافته بود آن آمده به یک یک بنیاد کرد
که نه مختار را تسلی میداد و بصرفعت میفرموده میگفت ای مؤمنان مگر یک
کریستن سودی ندارد همیشه یاد خدای تعالی بشیعه و محبت بکار که غریب باز
آیم و این ناسحق قاهر را بشیعه و چشم بچشم فرستم و از بای او را بخوار و زاری هر چه
تمام تر میکردم بتوفیق الله تعالی و باغات حضرت پیغمبر این گفت روی بر آه حجاز
نماد و اگر درش از غصه طایین بریان بود و دیده از ترک ابل و سکن کرمان اما باین
آن از متوجه غایت و نقاب لاریب در بسته را بجای بدید آمد و شب الهم
اشتیاق را مصباح فلانی خود را نشانی میداد و مضمون این ابیات را بخاطر میگفت
نسخه شب ظم اسحر خواهد میداد غم بچنان بس خواهد رسید **نسخه** بلی نبود درین
ره نامیدی سیاهی را بود رود در سفیدی **نسخه** نیفتد در جهان کس را بلای که
ناید زان خطای عطا **نسخه** سیری که بپایانده هر اسان **نسخه** که بوی عطا و غوارش
استان با قتل که ناپیدا کلید است **نسخه** بر و راه کشش نامید است **نسخه** زنا کردت صنفی

در میان نه بقتش هیچ صانع رکبان نه بد پاید ز غیب آنرا کمالی کش دی و دست
 در کشایش امدادی درین ویرین کهن رسمیت ویرین که بی تکی نباشد هیچ شین
 و چون خنار از کوفه برفت بعد از آنکه فرصتی بید پدید چار شد و هر چند طبای
 ممالک شام و عراق علاج کردند فایده نداد همه از علاج آن عاجز آمدند زیرا که چون آن
 ملعون از کتاب در عظیم ترین کاری که قتل امام مظلوم بود خواند نظام داد دنیا
 بیلا گرفت کرد ایند و در آخرت ابد المرد و دروغ خواهد بود و در مغلالت فیلین که
 طبقه از طبقات نیزان و بلای الهی و غضب پادشاهی را که جهت سیاست چنین
 رویایی مقرر شده باشد مخلوق بتدبیر و تصرف دفع نتواند کرد البته بتجمل علی کرس
 با و عاید شود فی الحقیقه هر کاری کند فدا آن روزگار او باز گردد در دنیا و آخرت
 بر با تو مکرده هر که بگردگان بر تن جان خود کرد شربت نه خوان خواست
 آرد هم کرده تو بر نیت آرد نیز پدید نه شبت قرار دشت و نه روز آرام شبت
 تا صبح می نالید و فریاد میکرد و روز تا شبت می نازید و ناله میکرد که او یلان چه
 جماعتند هم باره های سیاه و چینه های کبود و از دهانها و بینیهای ایشان آتش بیرون
 می آید و در بر گیر من استاده اند که در خوابم و اگر در بیداری و بلا زمان خود میگفت
 شما چون تو که اندک این جماعت را در غیبتو انید کرد و هر چند من بایشان استغاثه
 و زاری میکنم و از روی شفاعت میکنم که نزد من میاید بایشان بزم بستر بخوم
 می نمایند و راضی شده ام که هر چه دارم از اموال و سبب و دفا بن و خزائن بایشان

هم که دست از من بیار قبول نمیکند و میگویند که ما از تو هیچ وجه در نخواهیم بود
 چه در دنیا چه در آخرت و ترسیدند که نخواهیم کرد مردم که این سخنان می شنیدند میگفتند
 که او از غم مال کفج و خزان دیوانه شده و دماغش پرتان کرده و زیر اگر چون
 سرهای مبارک شهدا را با اهل بیت و عودات بر شق آوردند بعد از آنکه
 فرصتی میت خرازی در وقتی که نیز بر لعین از دستش بصورتی افتاده بود بر رسم کار میت
 نگه داشت بر شق رفت و هر چه از جنس نقد و خزین و اموال و سبب
 آن لعین بود همه را غارت کرد و ایوان و منازل آن ملعون بسوخت و بخشاکند
 و چون از صحرای شق آمد و این صورت مشاهده نمود اعراض کرد و آن جاری او را
 روی خود و حق آنست که نیز پدید بختبند گرفت و غم خزان و مال بماند بود
 و چون طبایر ممالک از علاج عاجز آمدند فرستاده حکیمی از روم آورد بغایت صادق
 و دانای بود حکیم بخشش را لحاظ کرد هر چند خواست که شخصیت به نتوانست
 ماند و باین ملعون گفت احوال خود را بگو که از نبضت چه یافته ام گفت ای حکیم از روم
 من ایام و حرکت در می کند غیبه ام حسیبت و این همه بسیار در عذاب حکیم فرمود
 تا باری که مگر کوفته آورد و بدو تا بر شبت و یک سر را نگاه داشت و سر دیگر را
 با حکم بلیق او فرستاد بعد از ساعتی بیرون آورد و عقرب بی نهایت بران پاره
 جگر چسبیده بود دیگر بر یک بر یک حکیم از عشا به آن مال تحجب کرد و گفت ای
 سیر معاصیه بمانا که عمل شنیع از تو بوده آمده و جمع را که از مقریان درگاه حق تعالی

بوده اند بخانه و دعای مدحی تعامت من مقام تو نمیدانم مگر اینکه چند روزی پیش
رومی در کشتی نشسته بود و با کتی نشاید که فی الجمله یکسری با بی نیز پدید گفت ای حکیم
باز آن روز هم بگفت که حکیم گفت کان من آنست که آن روز من تو را از غایت
پس و بعد حاصل و باقی خواص کرد و رسید که امیر شجاع کرد که باین بلا مبتلا شد
و بیکس جواب داد و بعد سر در زیر افکند در پس نیز بپای علی القلعه و الغلاب طبع
شکار داشت از هر جانب اسبی را نهاده و دستیم آهوی از زیر او پدید آمد بسیار
خوش صورت با وجود آن بد صفت و پیرانی اسب بجانب آهوی تاخت آهوی میر
و در هر خنجرم باز میگردید و نگاه بجانب نیز میگردید و طلب او هر مشت زبانه شد
و از بی او سب میر و ایشان از شکریه بسیار دور شد بعد از آن آهوی از نظرش غایب
شد نیز به طعون خواست که باز کرد و چون عنان مرکب بجانب شکریه تاخت میر
خود بیواری از آتش پدید آمد ترسید و روی از آتشی که او اندید و بطرف دیگر افتاد
همین صورت مشاهده کرد تا از چهار حد او دیوارهای آتشی پدید آمد و او در میان ماند
و آن موضع را وادی جهنم گویند و نیز به طبع تا قیامت در آن مقام عذاب خواهند کرد
و آن آهوی زشته بود که آن صورت خود را آن شقی نموده بود تا آنرا بانه او آورد
و در رعایت دیگر آنست که آن ملعون را تشنگی بسیار غالب شده بود که العطش میر
و آب نیز خواست هر چند آب سردش میدادند میگفت که آب گرم من میدیدم که آب
من بدیدم تا تشنگی من نشین بدید و از خوردن آب گفته که مرا هلاک شدم و در آن

دیگر

دیگر که بخلایا و تو کران خود میگفت که شما حجتی بر من نیستید که این بار با و عفر می
بزرگ را میگذرد و آزار میدهند از من دور نمیشوند و ایندی که در نمی بینید این میگفتند
که ما ایندی که تو میگوئی نمی بینی و میگفت آنی تو بگویم تو بگویم اقبول کن و عذر
مرا بنده صد هزار لعن بر روح پلیدش باد که فرزند رسول است و در مقام عذر خواشی
نقد قتل او را دینی انگاه عذر بین گمان عذریست بر تو از گناه دیگر میگفت شینم
که خدای تعالی تو را قبول کرد و یکصد هزار لعن بر این زیاد باد که مراد بر دو جهان بدنام
کرد و این دارم نه دنیا پس مصحف طلیعه خال خود کشود این آیه آمد که لا اله الا الله
الله علی الظالمین و دیگر بار کشود این آیه آمد که فاعل جبار عیند نیز به مراد زاده
در قدرت و ورق مصحف بار بار کرد که در قیامت پیش خدای خود کوهانی
و که نیز برین معاد چنین کاری کرد ما به پیغمبر با من چه خواهر کرد و روایتی دیگر است
که بنو کران خود میگفت که من شما را چندین سال رسوم و آدم نمیشوند این آتش را
که در من افتاده است فروشند این شخص را که بالای سر من استاده است بهشت
عجیب و کل میباید و ای کسی کهضم او فاطمه زهرا باشد از پیش من دور کنید
ایشان میگفتند ما نه آتش می بینیم و نه کسی که در در کنیم و این حکایت میگفت تا از
قبیل نژاد و فرعون بجهنم رفت لعنه الله علیه و روایتی دیگر آنست که چون
در حوض نیریز افتاد یافت و حکما از معالجه او عاجز شدند و عیال ملعون گفت من
خلیفه از آن گذشت که اطبا از عده علاج آن بیرون آیند اما شیخی سحر کس

در فلان جزیره هست نزد او یا پیش بر تا بیکت دعای او شفا یابد پس آن
 ملعون جنی را برداشته با اتفاق عمر خاص آن موضع برود و آن لعین از آن
 شیخ الهام شود که در حق او دعای کند شیخ فرمود تا آن ملعون را در میان جزیره
 بالای بلندی کند بشته و آن جماعت با عمر خاص از دور بنظر آید پس شیخ
 دعا کرد ناکاه مدعی بغایت مصیب و نصیبت که از منقارش آتش میر بخیت کرد
 و آن ملعون را از آن موضع برشته بموارد از نظر غایت شد و کس ندانست
 که بکی رفت عمر خاص را مراده بود خوش طبع گفت یک اقد یا حضرت شیخ حق
 شما است دعا کرد شیخ گفت این ملعون را بودی از وادیای بهم که آنرا اهل
 الخلیج گویند بر بدو بسط افعال و افعالی که از او بوده آمده بود و ما چنانکه
 اما ابو جعفر روایت کرده که چون میر در آن صحرای آبی آهوتانته و ناپید شد
 شکرش از عقب او رفتند و هر چند تقصیر نمودند از وادی نیافتند درین اثنا
 و کیش سپاسد جام گسسته و زین بر ریشک آورده ناکاه آوازی بگوش ایشان
 رسید که ای مردمان وای بر شما که میر برین معاوی را می طلبید و حال آنکه او در وادی
 از وادیهای جهنم افتاده و نایاب است در آن وادی معذب خواهد بود چون آنوقت
 این سخن شنیدند همه باز گردیدند و روی به مشق گریان شدند پس آن ملعون را
 نزد مادرش برده شیخ چنانکه حالات بدان ملعون گفتند خاکت بر سر کرد و روی
 به خود را بدم سب برید و گوشک و منزل آن شقی را مانند ای آن مراده سیاه

کرد

و در دشتان لعل علی علیه السلام شد و شد و شکر حق تعالی آوردند
 و عبید الله زیاد ملعون حاکم کوفه و برادرش ناکاه در کوفه بود و شش ماه بعد
 درین اوقات که میر به طبع با اهل الخلیج رفت و بود او در بصره بود و آن علی اللعنه
 نامه بعید الله زیاد ملعون نوشت و تحویل تمام فرستاد و مضمون نامه آنکه میر
 علیه اللعنه بر وز رفعت زود متوجه دمشق شو تا هر چه صلاح باشد چنان کنیم
 و الکلام چون نامه بعید الله را چون رسید و مطلع کرد نامه از دستش افتاد
 و خاطرش متعیر شد و اعضای نامبارکش طرزه در آمد و از غایت اضطراب
 بر میوزات و می نشست و میگفت در دنیا که بنی امیه را از طاعت و عبادت
 شد پس بخود اندیش کرد اما لافک فایده نداد و نامه بر پیشش نوشت که هر چند زود
 بفرای خود کن و متوجه بصره شو و هیچ کس اخطار این معنی مکن و السلام چون نامه
 بر پیشش رسید فرمود تا مسیحه جمع شدند و بار بابتند عاریتا ترتیب دادند و حجت
 عورات و اطفال و هر یک نعلی گرفت بودند و بخود در مانده و سلبید گشته و یکس
 خندانست که چه قضیه است و این قضیه در شب بود پس غالی اهل کوفه از مرد و زن و سیاه
 و سفید بر پا میار آمده بودند و شمشیرها و شعلات و فتنه نظاره میکردند اما نمیدانستند
 که چه واقعت و طاعین در جویانند و آن لشکر کجای خواهند رفت و دو هزار مرد از میل
 شمشیر در زمان بودند که این زیاد بنی نبیه را پیش از آنجوس کرده بود و بسط بیعتی
 که با آنها جنت خروج کرده بودند ایشان در زمان استغاثه بر کاه خدای بی نیاز

میکند که در این محلی که بر وی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بیفرق خون آلود مبارک
 علی و فاطمه علیه السلام و بحسب متابعت لب بر چشیده حسن مجتبا و جعفر
 ناحق بریده احسن مظلوم دشت کر بلا که ما را ازین صبر و بندجات ده
 که درین انا او ازین تعانت بلند بگوشت اهل کوفه رسید که ای کوفیان بر این
 که نیز بدیدیم رفت چون کوفیان این خبر شنیدند آنها که شیعه بودند باقیها
 کشیده از خانه بیرون آمدند و آن دو نیز از فدائی را نیز بیرون آوردند و راهی که رفتند
 که پس از توابع و اولاد عید الله زیاد بدر شدند رفت و تیغ بران ملا عین نما
 در وقتی که ایشان زمان و فرزندان عیاله زیاد را باخراش و فدائیان و اموال و بیت
 و صدقه قمار بستان بار کرده بودند و بخود بستند که از کوفه بیرون روند و عین
 عیاله که آن صورت مشاهده نمود فرمود که تا دیوار ایوان را بشکافتند و از آن
 راه بصحرای کجسته و زمان و فرزندان و غلامان و خدمت کاران عیاله ملعون را
 بایر که از ایشان یافتند از بند و آزاد و مرد و زن و خورد و نبرد و بیرون جوان
 همه را بقتل رسانیدند و آتش در خانه های ایشان زدند و سپاه عیاله زیاد که در
 کوفه بودند با نژده هزار بودند و بیعت هزار را از آن جمله بقتل رسانیدند و باقی
 از بی عمر بن عیاله زیاد ملعون بربط رفتند و چون عمر بن عیاله زیاد کوفه
 بیرون رفت راه بصره پیش گرفت و به سجیل میران چون بموضع رسید که آنرا
 بهیچ الطریقین گویند متوقف گرد تا از مادر و برادران و خواهران و غلامان

خبری

خبری معلوم کند که زنده هستند یا نه از عقب او می آیند القدر در آن موضع پشت
 هزار سپاهی که از کوفه گریخته بودند بر وجه شدند و شمشیران که در کوفه بودند
 بر سلیمان هر دوازده ای که آمدند و سلیمان در سپاه و میان بیرون بود و شمشیر بار
 در جنگ حقیق و جل با امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و با عدای آنحضرت جنگ کرده
 القدر پیچید و شیعه باو سجت کردند و از واقعه کر بلا یاد آورده بسیار گریستند
 و گفتند ای برادران ما دعوی محبت اهل بیت داریم و در واقعه کر بلا پیچید و خانه های
 خود نشستم و آن شاه شهید را در گوریم و حالا اگر چهار صد نفر با آنحضرت هستی
 آمدن نشستم و در نماها سوگند می مطلق یاد کردیم که چون بعراق آیی تن و جان
 و مال و اهل و عیال فدا کنیم و چون آنحضرت با نجای است کرد او گشتیم و او را در ارم
 پای اهل فدا گشتیم عباد الله اهل گفتای ملعونان در آن واقعه ما معذور بودیم
 که ز قیام زیرا که این زیاد ملعون را بهما راضی کرده بود بنوعی که رفتن ما هیچ
 و جرمی نبود اما لا اله الا الله که میترست اگر همه متفق باشند زیرا که نیز بدیدیم
 مرده و ازین زیاده تر فرضی برست نیاید و امشب فی الجمله جهادی واقع شد
 امید که من بعد از خود ازین طاعان بستانیم پس الحال ما را اهتمام تمام باید
 کرد که آنچه از توابع این زیاد مانده بقتل رسانیم و بعد از آن متوجه بصره شده و کار
 این زیاد را با ستمی که گشته است و طاعه ستمی گفت شما همه زردا که از غار
 خارج میگردید بر در و از هر جمع آید که معذور و شما ایست تا از اینجا متوجه بصره

شوم چنانچه رسول کردند و متفرق شدند جهت کار سازی چون صبح شد پیر بکند و
 سنج بوعده که آید و سلیمان در دست علم سفید ترقیب داده بود و صبح
 بآن علم بر دروازه آمده و دیگر شیعیان تمام جمع شده اند و بوعده و فائز
 اند شده این را داده اند پس ترقیب حساب حرب نموده اراده راه
 بصره کردند درین حال مردی از راه این پیدا شد شبیه پارت چون پیشین
 بر علم سفید و سیاه افتاد متوجه ایشان شد چون سلیمان نزدیک رسید سلام
 کرد و سلیمان جواب داد بعد از آن گفت یا عبد الله از کجای می آیی گفت از مدین
 می آیم و زیارت امیر المؤمنین علیه السلام میروم گفت از کجای می آیی که خالف چه خبر داری
 گفت بر سر راه عربین عید الله زاید استاده با هشت هزار کس بر سر یک
 و گریه نای باره و دلای خسته و داعیه حرب شما دارند و قاتلان حسین
 در میان ایشانند و میگویند که کس از اهل کوفه زنده نخواهد داشت و خاک
 کوفه را بغارت خواهیم برد چه جای مال مثال سلیمان که این حکایت شنیده خبرید
 گفت آید ارم که دای ایشان را دارند و معتقبت بر زمان و فرزندان خود کنند
 و بجهنم خواهند گاه و طلبا کرده که ای برادران چون بطلب خون امام مظلوم
 میرویم چگونه نیست که زیارت آنحضرت نموده درین امر شروع کنیم اقول
 میرویم که نماز قبر حضرت امام حسین را زیارت میکنیم بعد از آن بحرب متوجه
 بشویم و مقتولانی یعنی کرده با اتفاق متوجه کربلا شده و شب در آن مقام

سلیمان

عزیز

عزیز احترام احوال نمودند چون باره از شب که شد خواب بر سلیمان علیه السلام
 در خواب دید که قبر حضرت امام حسین علیه السلام شکافته شده و آن حضرت مثل آفتاب
 نورانی از مطلع صبح مبارک برآمد سجاده برد و سر افکند و صفای مبارکش
 در بر قطره قطره خون انداخته و میگوید که یا سلیمان دیری که این امت بیوفایان
 و اهل بیت و اتباع و شیعیان من چکار کردند **نظم** این امت بیوفایان چه دم
 کردند حصار از قفایم خدایت زده یاد بدین پیشانی که میبری حمد آنکه با ما نبودی
 که با دشمنان ما جهاد کنی زنیهار مردانه باش که برین جادگار آخرت خود را
 سختی و روان من از نیت شما آگاه هست و خدای من قادم است بر آنکه مؤمنان
 قوی کرده اند که اعدای مرا مغلوب سازد و انتقام من از ایشان بکشد و آن ملعون
 که باعث کشتن من شد انبیک در وادی جهنم است و حشر و عذاب است و منین
 با فرود شده اند و قرین فرعون و هارون ازین نیت باز بگردید و بحرب دشمنان رو
 و کین من از ایشان بخواهید تا خدای تعالی از مقتدا صی باشد و روان ما از شما شرف
 کرد و سلیمان از خواب بیدار شد و گریه آغاز کرد چون صبح شد و از غار باز آمد
 فارغ نباشد همه بهیای حرب شده و آنکه راه بصره کردند خبر معبرین زیاد رسید
 که سبأ شیع جمع شده از کوفه بکربلا رفته و محال از کربلا بحرب نوی آیدند
 آن ملعون ازین خبر ترسیده و سبأ برده داشته و متوجه کوفه شده و هزار سپاه
 معبر سودا و شهر را با هزار کس بکربلا راه او کرده و بجای کربلا فرستاد و گفت

سپید و لشکرش بشنود آید تا بجانب کوفه فرودیم چون غروب شد و شمس غروبید
 باد و هزار نام و مشهور که بلا شدند جاسوس سپید خبر آورد که عرصه و شرفی
 الجوشن باد و هزار کس لشکری بر سر شامی آیند درین سخن بودند که دیکری آمد خبر
 داد که ملاعین بر لب آب فرات آمده اند و دمدم می رسند سپید کاین خبر شنید
 بهمانی فرود آمدند و مسیب بن نجبه را باد و هزار کس بحرب ایشان فرستاد و گفت
 ای برادر ملاعین داعیه بشنود دارند تو پیش دستی کن مسیب گفت فرمان
 بردارم و او مدی بغایت شجاع بود پیشتر و تدبیر هر که در دستش بیرون آن
 دو هزار کس بر آورده و بتجلیل تمام میرانند چون یک فرسخ راه برقتند اعراف
 پیداشد مسیب پرسید که چه نام داری گفت منصور مسیب خوشحال شد و فعال
 نیکو رفت و گفت ای یاران مرده باد که مظفر شریف بر اعدا پس از و بر سپید که
 سپاه شام را کجادی گفت در راه بصره دیدم که داعیه کوفه داشته که بر شام
 آرد مسیب گفت میان ما و ایشان چه مقدار راه است اعراف گفت ایشان در همین
 تختان که می بینی فرود آمده اند در وقتی که من باینجا رسیدم ایشان طعام خورده
 بودند و آب زین میکردند که سوار شوند مسیب که از احوال ایشان واقف شد
 باز گشته نزد یاران آمد و کای یاران آهسته بآهسته که دشمن رسیده پس لشکر را
 بچهار بخش کرد و در بخشی را بطرفی فرستاد و خود با القیس از پیش روی دشمن
 بر سر راه توقف کرد و منتظر بود که ناکاه آید از سمت سپاه و قعقه اسیر آمد

دو هزار ملعون با عرصه علیه الله و شرفی الجوشن رسیدند مسیب فرمود تا بل
 نواختند و با یاقین ایشان حمله آوردند و آن سکره دیکر که از طرف دیکر
 بودند چون نوازه دیدند شمشیر یکبار حمله کردند بر ملاعین بختند و حرب و جوش
 و در وقت حمله کردن فریاد برآوردند که ایگامیر ظفر یافت حضرت ایاب سپید خبر
 فراغی در رسید و این سخن را که در دفع بود اما ملاعین از شنیدن آن ترسیدند
 و خوف برایشان مستولی گشت چون شام با ناکان شد که سپید خبر همراه است
 روی به تریقت نهادند و کس کس ایستادند و مومنان از عقیدت ایشان میزدند و میگفتند
 و در هر کس عرصه ملعون چندان ایستاد که شمر لعین در رسید گفت ای بی حیا
 چه پستاده ای که سپید با سپاه عظیم در رسید و چون چنین او برانداختند یکی را
 از نازده نفر گرفت و گفت خدای بر علیه تو زیاده که ما را بکربلا محراب امام حسین
 علیه السلام فرستاد و بدین سبب به نام هر دو سلاستیم القضا و و شمر روی بگریز نهاد
 و کس کس نایستاد و مسیب پنج فرسخ از عقب ایشان دو اند و از ترس گشته و
 بسیار را بحدود کوفه انداختند و اندکی بدور رفت اما چون مسیب از عقب خبر رسید
 باز گشت یا لشکر بر روانه کوفه رفت و پنداشت که این زیاده کوفه بحرب مشغول است
 چون بد کوفه رسید کسی اندید بهای توقف نمود تا سپید خبر چون لشکر را بخت
 بعین زیاده رسید ترسید و طلایه یک فرسخی خود فرستاد که قضا و لشکری خبر بر
 آورند و بعد از آن هر عرصه علیه سپید و پایای شورش را که کرد و نفس بر و تنگ

شده بحال هرگاه آن ملعون و زنی بسیار فریب بود و هرگز پیاده رفته بود
مؤمنان پیش کشنده و چون شب بود نه استند که او کیست و آتیه نمی گشتند
باری بعد از آنکه خود را بعد ازین زیاد رسانید اما آن لعین که حرامزاده را که در آن
حال بدلول شده و جهت او سب باین و میراق و بکارت اسلحه فرستاد و از آن دو هزار
کس که مجرب میست رفته بود و صد و ده تن جان برده و خود را بعد ازین عبید الله رسانید
و باقی بچشم رفته و بدست مؤمنان رسید که بعد ازین سلیمین در روز پنجشنبه در میان
و بخیل تمام میراند تا وقتی که بعد از آن حال مشایه کرد و بعد رسید که مبارک
فتح کرده باشند و بگویند و بعد از آن گفتند ای پادشاه کیست فتح کرده باشد
سلیمین گفت اگر او فتح کرده بودی بایستی که کسی نزد ما میفرستادی نه حال شما
ملاحظه کنید شاید اثری ظاهر شود و در مقام تحقیق نماند که علامت عمر سعد و شمر
علیه السلام را یافته که بران نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله نیز خلیفهای
سلیمان که آنرا دیده اند و دست که فتح از جانب مؤمنان است گفت ای پادشاه
مستجاب از بی خبر غنیان رفته و بحال نیافته که کسی نزد ما فرستد پس آنجا که
شد بجانب کوفه چون کوفه نزدیک رسید مستجاب به استقبال آمد و چون از پیش
سرشای دیدند و نیز بی بی سلیمین عرض کرد سلیمین او را از شما شناس بسیار نمود و دعا
کرد و درین حال جلد کس رسید و گفت ای امیر عمر بن عبید الله زبانه درین نزدیکی صفت

و داعیه حرب و از سلیمین که این خبر شنید یاران با و ازین یک گفتند و متوجه راه
بجوشیده چون آنکلی را و فتنه سپاه دشمن نمودار شد که صف است و بود
باشش نیز که کشای سلیمین نیز در برابر ایشان صف بسیار است و بود و سپاه
یکدیگر نگاه میکردند که ناگاه خالد بن سلیمین هر دو را یکی که جوانی بود و باروی چون ماه و بوی
سپاه و کل مسلح از پدر رخت طلبیده میدان رفت و مبارز طلب نموده در میان
حرمین نیز بی پای رسید که هر دو جوانید و در برابر خالد سب با جوان داد و سر را بر روی گرفت
خالد او را شانه گفت و بیک نمود و بن فریستی گفت ای خالک گفت ما در بیک تو نشسته
بهت جان از دای حضرت امام حسین علیه السلام میدوید و چون پیروی به نیکی پس از احوالی
آورد و ازین راه را و از آن وقت و وطن نیز در میان ایشان رفته و در پیشسیم خالد پیش
دستی نموده نیز را بر قوس پس ازین نزد که از آن جانب که شست و نیز با آن ملعون رسید
و از آن کس که شست و از اسب و افشا و بچشم رفت یکبار از طلبیده ملعون و دیگر آمد
او را نیز بچشم فرستاد و همچنین هر که میخواست تا ببرد تا کس را خدمت کرده به عقل
سالمین و آنکه کرد و دیگر کسی از بول میدان نیامد خالد چون چنان دید که سب بر آنکس و خود را
به قلب سپاه این عبید الله زد و دود از دهان دیکر دیدن و بچشم فرستاد و در اجابت نموده
نزدیک رانده و گفت ای پدر داعیه دارم که خود را بعد ازین عبید الله زیاد رسانم و او را بچشم
فرستم تو باید که بشکر واقف باشی که چون من این حرامزاده را از اسب کرد و انهم
شما بیکجا جلد آریه به پیش نیز قبول نموده خالد فرمود تا کس پیشین با کشیده آنجا بود

شده خدا را یاد کرد و خود را به پای علم رسانید عین جسد اندر ملعون که کار را دیده بی دست
 پاشد جمال کینه را داشت نیافت خواست که شکرش کند تا او دست طلب کردن خالد
 تنج بر میانیش زد که از مردم پیش کشید و نه بد شد و از بس در غلبه خالد غرقه زد
 که با آل نزار است حین طاعت چون آواز او گوش رسید با سپاه عراق با و از
 بلند کینه گفت یکبار هم کردند عمر سوختن و شرو باقی ملاعین از قاتلان شدند که آن حال
 دیدند همه بر نیت رفتند بجانب بغداد و بعضی از جانب دیگر عراقیان از بی بستان رفتند
 و میزدند و میکشتند تا یکشنبه روز دست از ایشان باز نهامشند و موای میجا بهزار خاکی
 بچشم فرستادند و هزاره دست تن سپردند و در لعلت خود به یک کادش میان
 آمدند و عارست کردند و هر چه بود بردند و چون سلیمان به یک کاد خود فرو آمد و شیر
 طلب کرد و از ایشان فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام طلب نمود بلکه ام از آن ملاعین
 آن حضرت را به نیکی یاد کردند فرمود تا بهرادر حال حیوة زبان و گوش و بینی بریده
 و چشمهاشان کردند و بعد از آن که زدن و نقطه و نور با آوردن آتش از و خشم
 بهر سو خند داد و آنچه بگوید آمد و باران را گفت آمدن ما بگویم نه جهت تن پرستی و است
 بلکه برای توبه ایل و قنصت خود باشیم و براق راه دیده کنند که این زیاد ملعون
 بی لشکر دیده است و سپاه او دیده بود که با پیشتر کشته شده حالا که فرصت خود
 ترش نه و فرغ باید فرستاد بهر کفنه سمع و طاعت و در فکر سفر دیده بودند اما چون
 عمر سوختن و شمر علیها اللعنه به بغداد رفتند نام بر علیه زیاد نوشتند که بدان و

بشش

بشش که سلیمان خود خراعی به از جبرک نیز نید که کوفه حرم کرد و تیران تیرا و خزان
 و زن و متعلقان و تمام ملازمان که از قبل بود که بودند بقتل رسانید و اموال و سبایه
 و خزان و دین را بر مردم خود بهر قسم که دو حال در ملک آن بصورت و بدست
 آوردن تو من ترا خبر کردم که تو میدان چون نامه باین زیاد رسید آتش در نهادنش
 افتاد و عرش و اعضاء و جوارح بخش پایش پاشد و از غایت اضطراب و نهانیت خطا
 بر جوارح است می نشست و میخورد میگرد و طایفه بر سر روی خود میزد و آه سر و اذل پرورد
 و زبان شومش بر زمین بخش می پیچید و کاشش شک میشد که اصلا حرف نمیتوانست
 آفرید که اضطراب فایده ندارد و تیر رسید که با ایل بصورت تیر اندک نیز بر علیه علیه القنص
 و افسس شوند این راز را ندانان داشته ملول و غمخوار روی سپید نهاد و آن ملعون بر منبر
 را آمد و خطبه خواند و بعد از خطبه گفت ای مردمان بدانید که امیر بار شما حاجت بخواند که هر که
 تر از آن آفرید که گفته آن حاجت که اتم است گفت نیز بر علیه نام نه چنانی بکن نوشته و را
 طلب نموده که بانه رحمتی که می تو بیشتر فیشود در سلامت خزان ما با کرد و متوجه مشو
 اما باید که اگر با خود دنیا بی گفتن کسی بخواند که از راه باد به بوق بسیار و یک پرده ز
 از من بسته از چون این زیاد این گفت شخصی که نام او عرب خارش بود بر خواست
 که ای امیر من ترا به مشفق نسامه بنویسی که دهای تو باشد و صد شتر خواهد دادم که صدق
 و اسباب و اموال ترا بران بار کنم و ده سپه دارم هم که به شجاعت دستم عرضه و خود
 تیر از کس و کوه دارم و تیر کاروانی که از من شتر را که کرده حرامی بران دست نیست

این زبانی بسیار امیدوار شد گفت ای عمر حارث اول یک بصره در زندان
 حالا دوباره در زندان می بینم عمر حارث گفت حالا شخص کن با من می آیم کرد تا من بیشتر
 و پس آن و غلامان را حاضر سازم که اگر کسی غلبه را بداند این گفت نماز ام گفت قبول کردم
 و رفت تا نماز ام چون وقت شد و غلامان را بر خانه حبس کرده طعن آورد و املاها
 و غلامان آن حرام زاده را باز کرده و خود باده پیر و پخته و غلام مکتوب و بیشتر از سوار
 شده و این زمان نیز صلاح بر خود ریت کرده و بر جازه رفته و سوار گردیده راه با و پیش
 گرفت چون روز شد خبر اهل بصره رسید که نیز باید بجهت رفته و پیر این زیاد و باقی
 فرزندان و زنان و متعلقان و تمامی سپاه که در کوفه داشت مسلمین و خود را از قتل
 رسانیده و او بوی سینه همین از بصره که بخت اهل بصره تا سخت بسیار هستند از آنکه
 در بیخ این معنی نماند هستیم و آن حرام زاده را که هستیم که زنده ازین شد و چون شد
 و خون نشنید از از طلب نگذیم بعد از رفتن و بقیه از بصره و جامه مسلمانان طر آورد
 که بقیه از بصره که بخت بر فاقه عمر حارث و شک نماند و از راه با و به حیوان و شوق
 رساند مسلمین ازین معنی خرم و هندان شد و سبب این شکر خداوند تعالی بجای آورده
 فرمود تا در باز که کوفه منادی کردند که شیعیان همه جمع شوند که بقیه زبانی بسیار از
 بصره که بخت و عقب او حاضر رفت مومنان همه مکتوب گردیده حاضر شدند مسلمین
 بر جازه با و پای سوار شده و هر یک از شیعیان نیز بر جازه پای برق رفتار شده
 جمع چهار هزار بودند همه سوار گردیده روی بر آید و خداوند و تخیل تمام میانه رفت

روز باده را می خورد و روز هشتم نیز یک بصره سیر بر کفر عمر حارث مکاری
 با نیکویت دیر کرد و عظیم از عفت نشان پیدا شده به بدیش گفت الحمد لله که کرد
 عظیم از عفت ما پیدا شده و کمان من آنست که شیعیان کوفه اند که از بی این بدتر
 خلق خدا می آیند ای پدر کا عجب کردی خود را و ما را بطمع از بوی طراک انداختی و بیشتر
 و غلامان با و راوی هیچ عاقل نکنند که تو کردی و هنوز ننگ می توان کرد اگر بعضی من
 علی بن عمر حارث گفت چه ننگ نکرده ای که بدیش گفت باین وجه که این خارجیان
 بدیش و در زیر یک پنهان کنیم پس از آنکه اینان با سینه با آنکه زنده دست و کارش
 بسته به استقبال ایشان رویم تا خود بیان بسامت بیرون توایم برده و الا بکر شده و
 شد به وسط این خارجی و کرا و بدترین خلق خدایت و با او نیکوئی کردن شومت و حکم
 آن که در کس با آل رسول می کند و نیز در کان گفته اند سکوی با بدان کردن چنانست
 که در کون بجای نیک مردان عمر حارث گفت ای پسر این سخن آن که تو گفتی درست است
 اگر نیز به پیر مرده باشد تا آن ملعون زنده است این صورت ممکن نیست پس بگفت
 آنجا میگوی که آن زنده است یک بعثت خدا رفته باشد عمر حارث گفت پس من
 ازین معلوم کنم بعد از آن به هر چه صلاح باشد عمل نموده شود پس مرکب بجانب عبیده
 را داد گفت از تو حکایت میسرسم عبیده گفت چه میسری پس عمر حارث گفت بسبب بود
 که با آن همه اضطراب شب از بصره سپهر آمدی و قدم بر آید بنمادی آن ملعون گفت
 تو مرد مکار می تراهم مگر چکار عمر حارث گفت من برای آن می پرسم که از جانب

که فرمودی عظیم آمده یقین میدادم که مبارزان شریف اند که از عقب بقوی آیند اکنون
 آنچه واقع است من گوی تا اندیشه مناسب آن نموده شود این زیاد که این حکایت
 شنید لرزه لرزه ای تابناکش افتاده و خوف بر دستوی شده چنان منزل
 کرده و گفت تو مرا امروز بجای برداری میخواهم که طریق مردی و مروت مردی داشته
 بدو نوعی که خواهی مرا از این دنیا بفرمانداری که من از این دنیا که بجز ام و نیز علی به بعثت
 خدا رفته و اگر اینها رسند و مرا گشتند کی اینها را از دنیا بفرمانداری که من از این دنیا که بجز ام و نیز علی به بعثت
 بشنید دست بردار و جهان پیش جیشش تا یک کرد و گفت ای ملعون چرا از
 کلفی نامریدین بایست که بکنم حالا که با این دنیا جنگ کنم و اگر از این دنیا منزل کنم
 هر دو یک است و البته این را با فرزندان جوابد گشت عجله ملعون بخیر
 استفاده و زاری کرد و گفت ای عمر از مروت نیست که من تا اینجا نموده باشم چه
 استفاده خود نموده ام دست دشمن دمی بهر حال ترا درین باب فکری باید کرد
 و اگر با مردان ازین روزگار برم چندان زرم بودیم که تا قیامت اولاد و مفاد ترا
 بس باشد عمر حارث ملعون را طبع دنیا از راه برده دین را و اموش کرده و این
 زیاد ملعون گفت تیر اینست در خلاص نفو که ترا با کتاب برشته متفانان بار
 کنیم که اگر یک طرف مشک آب باشد و از طرف دیگر توبه بشی و پلاسی بر تو پیش نی
 اگر چنانچه بر حال تو مطلع شوند قیام و الا تاثیر طبیعت تو در معرض تلف خواهد بود
 این زیاد گفت زودتر باش و هر چه خواهی کرد بکن عمر حارث این زیاد را از

کایط

از کایط برشته بار کرد و از جانب دیگر مشک آب را و پلاسی بر سر او انداخت و آب
 بسیار بران ریخت ساعتی که بران گشت سلیم هر دو سپاه در رسید و فرمود
 تا دو عمر حارث و سیرانش را بشته و غیره و گرفتند عمر حارث را و اموش کردند
 حراف بودند و سلیم رفت و گفت ای کبریا که ما چیت که از رفتن منع میکنید
 سلیم گفت ای ملعون که اینها را این بزرگتر باشد که این زیاد که برترین سکن
 جهنم است از بصره بر مشق میری و شتران خود را باو داده و او بقوه و ده کرده
 کرد و در نزد پادشاه حارث گفت ای امیر دین موضع که ما هستیم پیش و کونیت
 کرد و گفت ای ملعون که اینها را این بزرگتر باشد که این زیاد که برترین سکن
 ام و فرمایید تا طلب کنند که این زیاد لعین در میان ما باشد و جهان کرده باشیم چون
 تا پادشاه را باج و مال با تمام شتران باشد سلیم گفت پس این مالها و صدقه
 و فدا ما را بفرست که در عمر حارث گفت اینها را رسد و اگر نیست که من برسم امیت
 سپرده اند و من ضامن باشم داده ام که اینها را با تمام تصور بر مشق رسانم و بگو کلا
 ایشان سپاه سلیم فرمود تا شتران را ملاحظه کردند اثری از این زیاد ملعون
 نیافتند و چون بشته متفانان رسیدند گفتند بر این شتر است سلیم چون مرد
 مؤمن بود و احتیاط کرد و کما است گفت که این زیاد را همراه نیست سپاه را گفت
 که دست از اینها بردارید که ما بغارت مال مسلمانان نیامده ایم اما امید داریم که عید
 زیاد ملعون بدست ما افتد چرا که ما یقین میدادیم که او از بصره میرون آمده و غنیمت

که کلام راه رفتن این گفت و تمام مگر یک جانب فرات کرد ایده و خود را بکشت
 فرات رسانیده سیرکنان متوجه کوفته و عبدالله ملعون با آنجا رفت به مشق
 رفت چون به مشق رسید و مشق را بر سر زده دید و معاویه بن یزید را هر دو
 بجای پدر خلیفه ساخته و او شیعه و محبت اهل بیت بود چون روز جمعه شد
 معاویه بن یزید بمسجد رفت و بر منبر آمده بعد از ادای خطبه گفت ای مردمان
 بدانید که امروز بجای پدر نصب کرده و من با بعضی راضی نیستم چرا که منصب
 حق امیر المؤمنین علی علیه السلام است و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و معاویه
 که جرم بود و پدرم یزید را امام و نایب امام ننمودند و من نیز امام نیستم و شما را
 اعلام کردم تا از گردن من ساقط شود و زینهار که از خدا بر سر سید و در نماز اقتدا
 نمینمایید که جایز نیست و اگر خلاف این کنید من شمشیر بر دوش میگیرم
 زیرا که من از خدا ابراهیم و ای بر کسی که آل رسول الله صلی الله علیه و آله را کشته است
 به پنی امتی که زیر کوفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زخم کرده که الائمة من بعدی
 انشی عشا و اقم علی و آخرهم مهدی را زین حدیث فهمیده که امام ائمه آل رسول الله
 صلی الله علیه و آله باید در کدام کتاب خوانده اید و کجا و آورده شده که آل ابي سفيان انما
 صدقوا لعنت بر کسی یا در کدام و پدرم و جد مرا امام یا نایب امام دانند و ان علی الله
 والعذاب که این سخن را شنیده امش بر جان منوش افتاد و گفت ای خلیفه زاده
 دار فضاحت و بلاغت دای امروز زاده ازین موقع فرما و بخشش آید و کلام را

لایم

لایم نیست که همه را امروز میان فرمای پس بایک بر مؤذن زد که قامت نماز بگو
 غرضش این بود که سخن معاویه بن یزید منقطع شود و مؤذن قامت گفت و معاویه
 از منبر فرو آمده نماز گذارد و از مسجد نماز رفت اما خاطر مردان ملعون از سخن معاویه
 بن یزید بغایت پشیمان شده و کینه او در دل گرفت و بعد از هفتاد روز که از خلافت
 او گذشت فرمود تا زهرش دارند بخوار حجت حق جل و علاقت چون او بر حجت اندی
 و اصل شد مجدداً خلافت و مشق افتاد و مردم هر ساعت خیالی داشتند هر طایفه را
 و سوزنده بود در باب حجت درین حال عبدالله زید ملعون گفت ای مروان بن الحکم که ترا چه
 بدایس که که حیران مانده ای وانی که چه بسیار کرد و مهم خلافت از دست رفت مروان
 گفت چه کنم گفت همه اهل شام را جمع کن و از ایشان بیعت طلب نمای مروان گفت
 میسر رسم قبول کنند عبدالله زید را هر تازه گفت در مروان مال و نفیقه بایک مردوان
 گفت مروان مال از کجا آمد این زید ملعون گفت چندان زرو مال که خدای من از بهر
 آورده ام بعد از اعتبار زانی و شتم بشرط آنکه مرا سبب الارزاق سازد و چهل هزار
 مرد عین و منی تا بحسب سلیس هر دوازده روم و اهل کوفه را سه رکنه زنم و او خود از ایشان
 مستانم کردم از خدای آنجهت پیروانش خوان گفت هر که این کار با داد تو بر من
 فرار کرد میان من و تو جدایی نخواهد بود پس با یکدیگر سوگند خوردند و عهد و شرط کردند
 و این زیاد بی بیاید مروان علیه القلعه بیعت کرد و زربیا را آورد و مرد را طلبید
 زربیا را بدو بیعت مسکرت گفت تا آنکه هشتاد هزار کس بیعت کردند و بعد از آن

درین مابین میادند و چون تمام خلافت منتظم شد این زیادتی نیاید و چهل هزار مرد داشته
 متوجه عراق شده خبر سلیم هر روزی رسید که خلیفه از جاهای که عظیم متوجه است
 او نیز با نهر هزار شیخ جمع نموده از کوفه بیرون آمده در نیمه نزل کرده و بعد از چند روز
 از آنجا کوچ کرد و با کثرت منزل بمنزل میرفت تا به شهر نکریت رسید باین زیاد رسید
 که سلیم با لشکر قوی متوجه است این زیاد را لعین گفت و آن خوش داری که لشکر ما
 بسیار است پس سلیم از آن منزل کوچ کرد و این زیاد مرد و در نهر نزل کرد و بود متوجه
 شد و از طریقین می آمدند تا به نهر نکریت شدند و در میان هر دو سپاه هم فرسخ پیش
 نهاد و چون علی بن درسنه بر منی سلیم خود آمد شخصی که نام او رافع بن شیبان بود
 و خوش معاویه بود طلب کرده و ده هزار غازی با و داد که بگریخت سلیم فراری رویشان
 از آمدن ماکار و با آن ملعون قبول کرده لشکر در پشت و متوجه حربه سلیم شد
 سلیم در نکریت آن بود که کوچ کند پیش از آنکه عبید الله واقف شود بر سر او و در میان
 آنکه عبید الله از آمدن او واقف نیست و خبر داده به بن خالیه و بن که از جانب حوصل کرد
 عظیم بیامی که بر آمد سلیم علامت عبید الله را دید که بر کوه عبید الله ایستاده
 شد و لشکر را گفت سوار شو که دشمن رسیده هر سوار شدند و سلطان ملاعین هم که از نهر
 چهارتر از کس از آن ملاعین قتل رسانیدند و رافع بن شیبان که در شیبان بود گشته
 شد و باقی که نکریت نزد عبید الله رفتند آن هزاره که صورت عالی و خطه کرد قتیاب
 شد و فی الحال خود سوار شد و سپاه را برداشته خود متوجه کرد و چون به نهر نکریت رسید

سلیم

سلیم رسید و فرمود از هر دو لشکر طلا به بیرون آورده و در مکریت آنجا و جنگ
 بنیاد کرده و حربه عظیم در پیوست و تا شام محاربه نمودند چون شام شد طبل باز
 گفتن زدند و همچنان چند شبانه روز جنگ میکردند تا آنکه از سپاه شام ده هزار کس
 کشته گردید و از لشکر سلیم ده هزار باقی ماند کس از ده ماند به نهمه و مجموع و سلیم
 نیز وقت زخم داشت و با وجود این که در لشکر کشت چون ساعتی از شب گزشت
 شیبان خواب بود و سلیم نیز فرود آمد چرا که بسیار ناتوان و پیریشان بود و خواب
 بر او غلبه کرد و در خواب دید که در پای آسمان کشته و خود را در پشت عیتر سرشت دید
 که هر جا جنبش میکرد میزدند و مقهور و حور نام می نمودند تا آنکه جنبش بر قری افتاد
 از کینه با قوت و پیردای سندنس به پستی از هر طرف در می آید و بخند و در می آید و پیر
 شیبان داره سلیم نیکو کرد که آن قدر از آنگاه جنبش با نام حسن و امام حسین علیه
 افتاد و سلام کرد و دست نهاده جواب سلام او باز دادند و زبان معجزان در افغان
 کرد و فرمودند که ای سلیم چون تو یاران تو کسیت که در محبت من با دشمنان محاربه
 کنه جدم نماید و جهاد که در اوقات نزال میشی بخوابید بود باید که یاران خود را بشناسی
 در منی جهشت و این قصه که باین خوبی دیدی که از کینه با قوت سرخ امشب حق سبحان
 و تعالی آفریده جهشت تو و ایشان فرادیده درین قصر با خوابید بود و سلیم گفت ای
 محروم ناوای یاران من هر خسته و مجروحند هیچ یک با قوت محاربه اعدا نموده ای
 حالیکه من که این سخن شنیدم باز کرده بقصر رفت و بعد از نفسی بیرون آمد و نفسی

از یاقوت سرخ در دست داشت و در وی آبی از غسل شیرین تر و از شیر سفید تر
و از شک خورشید و ترسین فرموده که ای مسلمین بیکدیگر طاس و این آبراه جراحی
خود و یاران بال تاج را بکلیه بر طرف مشو مسلمین دست دراز کرد و این طاس
بستاند چنانکه و این طاس را در میان خود نهاده دیدند و از آن آب قدری
بر جراح خود مالید فی الحال بر جراح بر طرف شد و تن درست گردید بامر حق تعالی
شکر خدای بی آخر و آن طاس را بر داشته از آن آب بر جراحی جمیع مؤمنان
مالید همه جراحی بر طرف شد بنوعی که گویا هرگز نبود مسلمین که از یاران و از
طاس را بر زمین نهاده دست بر عاید داشت چون از طاس غایب شد طاس غایب گردید
و چون مؤمنان از خواب بیدار شدند از جراحی بر اعضای خود ندیدند بجز شکر
که آسایش این چه بوده باشد مسلمین شرح خواب را بیان گفت همه سجده شکر
کردند و بر مصطفی و مرتضی صلوات فرستادند و چون آفتاب طلوع شد این
زیاده ملعون باز اشرار کرد تا طبل جنگ زدند و صفها ترتیب دادند و از
اینجا نیز مؤمنان مشکل کرده مجرایه آغاز کردند و جنگ عظیم شد مسلمین و اکثر
بابان درین حرب شهید شدند رضوان الله علیهم و چون خبر شهادت مسلمین بخت
رسید کربلا پاره کرده هفت شبانه روز زقرنیه ملوکانه داشت و بعد از چند روز
از طایف بکشد نزد عبدالله زبیر تا صلح کار خود با و بدیند و در وقتی که مختار بک
رسید از شام شکر بسیار بکشد آمده بود و در بطحای مکه حلیه زبیر و حصین غیر حرب

میگردند

حرب میگردند مختار با وی گفت ای حلیه با من شطرنج که چون درین حرب ترافعت
کنم سه طخت من روان اول آنکه هرگاه خواهی بدین تو آیم کسی را منع نکند دوم
آنکه امارت کوفه بمن دهی سیم آنکه با اولاد مصطفی و مرتضی صلی الله علیه و آله خلافت
کنی طایفه گفت حاجات ترا بپذیرم پس حصین غیر حرب کردند و او را شکست
دادند و حلیه قدری در مکه ماند پس بی نشست و حجاز و عراق را گرفت و خطبه
بنام او خواندند و به دیاری رفت و آن و غلامان از قبل خود و حکومت فرستاد و امارت
در مدینه بجمع بن زبیر داد و امارت کوفه را به عقیقه بن زبیر داد و حراسان را به عبدالله جراح
از انانی داشت و هیچ از تخت را بدید و بعد مدتی چند که با او کرده بود و فاخته ثابت بن
اسد الکندی که در عقیقه او بود گفت خن را از زمین رانده مگر به نایب یکبار و از مکه کان
عبدالله زبیر هیچ از عقیقه مطیع بوی نزدیکی نبود و او دست مختار بود و مختار با و کلام
کرد که عبدالله زبیر با من غد غنود و هر چه بمن گفته بود خلاف آن کرد از جمله بمن گفته
بود که شتر هرگز از صحبت خود منع نکند گفتن یا را نایب بار میدهند و مراند دیگر امارت
کوفه را بمن و ده کرده بود کسی دیگر را عبدالله مطیع گفت ای مختار شرط دیگر را
فرمود شتر روی که گفته بودی با آل محمد و علی خلاف کند اگر چنانچه این شرط عیبری
کار تو بسیار نیک میبود و چنانچه اولاد محمد خوب نیست و بواسطه این سخن خود را از چشم
و غور کردی و نور انبیا متوعد است شد و اگر چه بنوشته علی بن ابی طالب السلام
اما بزرگان گفته اند که چون بشنید که روان کسی کور باد بود مختار گفت ای برادر من بزرگ

از رشتی که بر سلاطین اظهار عداوت اهل بیت و عزت طایفه خود خصوصا
 جهت زایل فرمیدن دنیا که غیر کار و حیل کاری ندارد و از راه غدر و کوس بود
 از نهاد آدمی بر می آید **مهر** جهان که نه زالدیست آدم فریب **بزرگ** و دغا خیز
 در عزت **بخت** بخت بر چه چه داده جهان اجل جزو هر که زاده شد غافل در غفلت
 بیانی که خفیل حوادث بزمش ز جای که راست اقبال او تا هر که بخت داد
 بر خاک آید **سرس** انی علیک دنیا بختیست که در هر گوشه همچو اوسه پلور را بر خیزد
 و جرف دغا خیز نیست که در هر کجی حقیقت هزار فرزان را مستحق ساخته معلوم که او نیز
 جز روز بخت نیست بخت کاملان بکسند و بر بخت نشاند و دشمنان ز کانی اندازد
 و بخت بر خیزد خاک جاگرد نیست ریاکان هیچی کان را پاک در نیست **مهر** چه باید گفت
 آن شب فراز که میباید آنرا پاک و مایه **مهر** چه بختی درین جا که کوشه سرای که جز پای
 را می که خدای **مهر** چه باید را که هست منظری که خواهد شد منظر دیگری **عبد**
 مطیع گفت ای مختار آنچه گفتی بحد حق و حد قدرت امانا آدمی در دنیا است او را
 از امثال این چرا که زینت الکون اگر خواهی من در هم تو شوق کنم و درین
 باب گفتگوی نایب است که کفایت شود مختار گفت هر نوع صلاح میدانی
 چنان کن **عبد** مطیع نزد **عبد** زبیر که و حکایت مختار را بتقریبی در میان
 آورد و گفت مختار در بیت مدینه و شیرینیت فرزند و بزرگ قبله ای شریف
 و در جوشش ترانفت داد و از و خانی ظاهر شد که موجب غضب شد چرا ولایت

عاقبت

که فرما

کوفه را با و عهد کردی و بیکری دادی حال آنکه اگر با ویدی که عراق و خراسان با تمام
 سلاطین و ائمه طرف اصلا دغا خیز نباشد و دشمنان تسلیم تمام از روی زمین
 پاک کنند تا این که باشند بیکدیگر و از **عبد** زبیر گفت ای سید طبع تو هنوز
 او را نشنیده و از تیرات امور ملکی و قوی نداری و الله که من مختار را با طایفه
 ندیم چه جای حکومت کوفه که تابع عراقین است و مالش خراج غانقین تو را می آید
 مردیت بغایت بزرگ و عالی است و سر بلازمیت در نیارده چون کوفه را دهم
 استوبه رحمان بدید آید و در عراق هیچ احدی از ترس او ایمن نتواند بود و دیگر
 مردیت بغایت مکار و حیل آورده اند که فتنی تمامی عراق و خراسان بگیرد و مرا
 در جهان بگذارد **عبد** گفت پس تو نسبت با و چه بگویی گفت که چنانچه عقو
 بش از کلاه لایق بودی بر آئینه عقوبتش میگردم **عبد** مطیع گفت من از
 مختار هرگز سخن بد و حق نگویند ام و بعید از نیک رایی اند و جز می ندیم این
 زبیر گفت ای غافل تو چه دانی همیشه زبیر سخن ایست که مختار عراق را بگیرد
 و محمد حنفی را امیر از سر **عبد** مطیع از پیش او بیرون آمد و هر چه بگفته بود
 بخت گفت مختار از آن سخنان اندر نیاید ناک شده بترسید این **عبد** مطیع گفت ای
 مختار ترسیدی گفت خودم که چون ترسم که این زبیر با من در مقام مکر باشد و درین
 مدت من ازین واقف نبودم الحال آنستم علاج این بر من واجب است که بزرگان گفته
 علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد اکنون با تو مشورت میکنم که صلاح چیست

و تدبیر کردیم و حضرت امیر المؤمنین و امام المقتدین علی بن ابی طالب علیه السلام
و انعام فرموده که از اصواب معتز که مشغول به مشورت برتر از صواب است
در هر کار مشورت باید که تا کسی که مشورت کند نادره باشد از صواب است
ابن المطیع گفت صلاح آنست که باز بمراق روی تا از سزاوارترین پیران کردی
و او نیز از تو فراموش کند از دل برود هر چه از دیده بر رفت بخیر گفت تا بر
بعز این نیست و مرا نیز همین بخاطر می رسد اما مختار می خواست که محمد حنیفه را
به بلند از خود خضعت طلبیده هر چه در دل دارد با او بگوید و جواب بشنود و آنحضرت
در خانه معکف شده بود که از خانه بیرون می آمد و همیشه بعبادت مشغول بود
اما غلامی داشت بعد نام که محمد هم بود مختار بنیان از مردم بعد از بهمانی آورد
و گفت میخواهم که بخوانی مرا بلا زمت سید بری بعد گفت این صورت مقصود
نیست چه سید ترک شتایی از مردم کرده بعبادت اشتغال دارد و کسی را
نمواند دید الا در وقت طعام خوردن و آنوقت هر که خواهد او را ببیند
اما در آنوقت نیز نیست چرا که با سوس این از سیر در کین تواند و چون
نزد ایشان بودی خبر دهند و با نفعی تو سبب تلف بوده باشی و من این را بر تو
نمی سپردم مگر و با نفع از حد که زانیه و گفت اگر تو مرا بخدمت سید بری در هر وقت
که صلاح دانی من تراز و خلعت و سب و کرمم امروزه بدینا برادر من باشی
در آخرت باید و صاحب بعد چون این سخنان شنید قبول کرد و گفت ای مختار

چون شب دو شب به پاره از شب بگذرد بخانه من آئی تا بلا زمت سید برویم
و مرادت بر آید چون پاره از شب دو شب گذشت مختار بخانه بعد رفت
و بعد او را بخدمت سید برد مختار روایت کند که چون بخدمت سید رسیدیم دیدم
که بر روی سجاده نشسته و اقراست قرآن مشغولت چون او را دیدم از صوابی
در دلم که کرد که تدقی قوت سخن گفتن نداشتم پس اول آنحضرت را تعزیه دادم
بعفت ما در شش خاطر از بهر و بشهادت بر رش علی مرتضی و تقبل برادران حسن
مجتبی و حسین شنید که بلا و تقبل بر عرش مسلم عقیل و فرزندان و غیر ایشان از
مقبولان اهل بیت گفت ای سید اهل بیت که تو چگونه درین مصیبت طاقت آوردی و خدای تعالی
ترا بجز جلیل کرامت فرموده و اگر بغیر از تو دیگری بودی هرگز از نعم دیوانه شوی
اینچنین تو از ستر کارگاه های و یکی از معجزان درگاه می و سلام مقبولان الهی میدانی
که هم جهان فانی خوردن فایده ندارد و سیرت تقدیر بر سلطنت تو بر نتوان گنج
پس سید مرا بخواست و از احوال عراق و شیعیان پرسید هر چه میدانستم بوقف
عرض رسانیدم بعد از آن دعا و شتای سید بجا آوردم و گفتم ایها السید میدانی که معاویه
این ابی سفیان ملعون بی جنتی قتنه بر پا کرد و کوفه در آنجاست و از پرت خون
عثمان علیه السلام طلب کرد با وجود آنکه او را در آن مطلقا دخل نبود و برادرش کاسم
فرمود تا زهره دادند و پیشش نیز بطلبیدند شنید حسین معصوم را در کربلا بخاری
و زاری فرمود تا گشتند و بعد از اهل بیت و عزت طایفه را با گروهی از منافقان

از مؤمنان و صدیقان سبید کردند و پند را با لایهای تشنه و تشنگی می کردند **سوز**
 دل به دل که لب تشنگان پر سر **دان** ریختم که فرشتی بیابان که بلاست **درخت**
 ناب خرقه لب تشنه حسین **علیت** آید که در کان که بلاست **اول تشنه جان**
 سبیده و مار از روی شوق **جان تشنه محبت** سلفا که بلاست **اکنون مرا توبه**
 ده تا خون شسته ای که بلا باز جرم و ساحت ربع مسکون از جیب لیل **چشم**
 سید فمود که ای مختار ترا عرض ناسم باین کار انا دم بسیار مایه تا بچه تو
 گفتی مختار کو یک چون سید این سخن گفت لرزه بر اعضای من افتاد و بغایت
 حیران و پریشان شدم چون اثر کردت در من مشا به کرده برخواست من نیز **چشم**
 گفت بنشین تا من باز آیم من نشستم چون ساعتی برآمد سید آمد خندان و شکفته
 و نام نهفته بودند مرا گفت بگر این نام را حاجت تو باشد و من ترا رضت
 دارم که طلب خون امام حسین علیه السلام کنی ترا ضررت دهند و عزیزت دارند اما باید
 که بهر عاروی بد که خدای تعالی و درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و سببی
 تا عافیت بشی مختار کو یک که چون سید سخن تمام کرد گفتم ای سید مرا به عاید
 فرمای و از خدمت او پیرون آیم و بهیچکس از این حکایت واقف نگردانیم و آنچه
 کو فکرم **مختار** مختار حکایان مشتهر و مورخان روایات معتبره
 چنین آورده اند که چون مختار را عزم مصمم شد که از مکه بگذرد و عید مطیع او را
 شتر زنده و جسد داد و فقط راه حیدرانی که کافی بوده باشد مختار از مکه حیدرانی

که هیچکس

که هیچکس بران مطلع نشد و بیکی گرفت تا او را از جاده بکوفه برد چون بنواهی
 کو فکرم سید اولی نامردی که او را دیده کسی بود از دشمنان اهل بیت نام او سید
 ابن زبیر گفت ای سید سفور در دزدان کردی اکنون از کجای می آیی مختار گفت
 از مکه می آیم گفت خبر مقدم احوال مکه چگونه است مختار گفت بر پنج صوبت
 سید گفت الحمد لله مختار گفت احوال عراق چگونه است گفت بغایت پریشان است
 همه آنها را با عرافان مکه می میری نیست مختار گفت اینک من حاکم خواهیم شد بتوفیق
 حق **چشم** گفت ای مختار کای ای اهل عراق خوشتر است یا سید و عالم را از دشمنان آل
 مختار یک خواهیم کرد سید گفت ای مختار از خدای سبب و فتنه فتنه را محو و سبب را مکن
 مختار را از سخن او شستم آنکه گفت تو هم از آنجایی که دین را بر دنیا فروختند و
 حوزن علی خود را با لشکر حل سوختند آنکه چند ملعونه بود سلطان معاویه لعین عالم را
 برهم زد و فتنه اولاد در لاله و لطفه متول کرد فتنه نبود با خراست دمای شمشیرهای
 که بلا فتنه است والله که غایب فتنه را طلب کنم و خون بر نبرم سلا از ترس مختار یک
 دم نیاید است هر که حکایت دیگر میگفت البته که نش میزد و یکی از قوای این حکایت
 آنست که حکایت بی حرف و چه و چگونه و راه نا آرموده نبوده چه بهر مقامی را
 مقامی و حکایات آملی زبان مسخر سبب میزد و بر باد بهوش بخش کسر
 دست زبان گفتی اما چون مختار بکوفه درآمد یکیک از شیعیان که او را میدیدند سلام
 میکردند و تنبیت میکردند و مختار ایشان را دل داری میداد و میگفت بشتر با ذ

شماره که شام غم انجام آید و روز عالم فروز سرور و حضور منیل شد و آفتاب عالم
 مؤمنان در اوج رفعت و درو استقامت تابان کوکب بخت منافقان در حقیقت
 روضه مشکف گشت چون روی دشمنان خاندان ستیاه و تیره گردید **بدرنگ** همگام سختی
 مشوان امید که از ابرسیه بار و آب سفید در چاه سازی بخود در میند که بسیار تنگی
 بود و خود میند به بهال کو هر یک در سبک کله صحرایند جهان گاه جنگ با
 قتل که از انبیا کلید کشانیده ناکاه آید بدید پس همچنان میرفت تا به بیستی
 و بل رسید و به که جمعی کثیر از شیعیان بر در مسجد نشسته اند و آمدن مختار اظهار خوش
 میگرد چون چشم ایشان بر مختار افتاد همه بیکبار فریاد و شوقه بر کشیدند و گفتند
 ای مختار خدای تعالی ترا در توفیق دیا که ما را خدای تعالی گردانیدی مختار گفت
 انشاء الله تعالی چون در جای قرار گیرم گویم که چه میباید کرد و از آنجا رفت تا به نزدیک
 عبید بن عمر که یکی از مومنان کوفه بود و چون چشم او بر مختار افتاد درخواست
 و پای رهنه استقبال کرد و در در برش گرفت و سر و رویش پرورسید و گفت
 ای سید آمدی به بهترین آمدنی مختار گفت یا ابوالقاسم هر که خبری بخوید و در طلب
 آن جد و جهد نماید البته بیاید من طلب شیئا و جد و جهد و هر که در خانه اجنبیها بگوید
 البته ابواب فیض و فتوح بر روی او گشاده گردد که من فرج بابا و حج و حج عبیده
 ای مختار چه مهم ساخته گفت بخدمت محمد حنیفر رفتم و از او سندی گرفتم که باز
 خواست خاندانم مظلوم و باقی شهادت کنم و مهم عظمی در پیش دارم عیدین

ذلت

عمر گفت بسیار خیال نیکو کرده و خدای نصرت نماید انشاء الله تعالی پس مختار در کوفه
 قرار گرفت و در آن آن بود که قاتلان امام حسین علیه السلام را بقتل رساند و از آنجا رفت
 جمعی کثیر در کوفه بودند مثل عمر سعد بنی امیه و بنی امیه و غیر آنها پس همه جمع شدند
 و گفتند ام و زمار مثل مختار رشتنی پیدا شده تیر کار او باید کرد و تیر بر او آت کت عیدین
 نیز بر که خلیفه عبید الله زبیر است بران داریم که زبان فرستد و چون این مهم صورت
 یافته باشد در انشای آن چنان کنیم که او را بکشند پس همه خاطر را بران قرار دادند
 و متوجه خانه عبیده بنی زبیر شدند که امیر کوفه بود و گفتند ای امیر مسلمین هر چه خواهی بجز
 سیرت یاد رفت تا با دشمنان تو حرب کند اما مختار را مقصود آنست که با تو حرب کند
 و از او دشمنی قوی تر نداری چه چند نود و نتر میباید که او را بزندان فرستی عیدین گفت
 حقوقت بجز از کما مستحق نیست مختار طایفه دشمن مختار بود او را از این سخن فرستاد
 و گفت ای عبیده تو تیر سبب مختار را بهتر از زمانه ای و الله که او دشمن نیست و دشمن
 حقیر من است و از حال او غافل نیاید شد **بدرنگ** نشاید به در چشم خویش را خود کرد
 نه از خام سخنان کم توان برد در آب نرم رو منک بخاری که وقت آید که ز نهضت
 وادی امیر برانکه مختار دشمن عبیده بنی زبیر است و او را باید کشت و دشمنی که ملک
 از ما ابرج بود که بقوا اعلام کنیم که فرارگاه مندنباشی و چون نوسن منتران نشنوی
 ز نو باشد که پیشان منوی عبید الله ملعون چون این سخنان شنید از مختار بر سر
 و با صد سوار در خانه مختار رفت او را گرفت مختار گفت ای امیر چه بر کرده ام که مرا

مقدیم سازی ز خاک که سخن کوی عمل مکن و بناحق در امیازار و برین بیاد مکن
 عیبه قدیر بر سر مندر شده و سر پیش افکند خطه کف ای مختار با من سخن کوی
 تا جواب شایسته نوی بر آنکه تو در هزار و مکار و فتنه انگیزی و بیعت عیبه زبیرا
 بنه کردی از حلیه و تیری که داری مختار کف جانشان هر که بیعت کرده ام و فتنه
 انگیز نبوده ام فتنه انگیز گفت پس بود که بیعت علی بن ابی طالب علیه السلام را شکست یعنی
 بدست طلحه و عقیله چون این سخن بشنید لرزه بر اندامش افتاد و گفت حال کار
 بهر من بجای رسیده که تو او را حق میکنی عیبه نیز گفت ای مختار که ترا مقصود کرد
 که منظره کنی من ترا بوسه آن حبس میکنم که داعیه خروج داری مختار گفت عجب
 حکایت یکدام بشکوه مال خروج خواهیم کرد این عمل میکنم که از عیبه زبیر برین واسطه
 بشمار آید رسیده خطه کف و یک جابجا با آزار رسد و حال آنکه تو از کفر فتنه آید الله
 مختار را بنده ان بدو نه با بندگوان یکی بن عیسی و ابیت که در روزی بر نژاد رستم
 مختار را دیدم در دژ شان با بندگوان پایش از بندگوان ریش گشته بود روی سلام کردم
 جواب داد و گفت بنشین نشستم بر آنوازش بسیار کرد بعد از آن سوگند خود
 بدان جدای که جان مختار بدست قدرت اوست که همه جباران و گردان گشت ترا بکشم
 و از قتلان حضرت امام حسین علیه السلام کوی باز نه کنذارم متوفیق الله تعالی و چون مختار
 و داعی که در حقش گم گشته ایم ناکاه غلام مختار که قیصر نام داشت از درگاه و از بسکی
 کریم بر و غلبه کرده بود حرف غیبت گفت مختار نیز گریه در آمد و گفت چه واقع شده است

کرکریانی

کرکریانی نیز گفت خطه طلحه خود را در سرای ما افکند و سناخ و براف و خزینه مختارت
 سیر و زمان و فرزندان من و تو هر یک مختار که این سخن شنید اعراض کرد
 و گفت ای غلام مرا بجا بگذار که شست که مرا عظمی و داده فرزندان من از فرزندان قی طرا
 ز چاه خیز نیستند یا مال نزد من قری دارد تو عیبه ای که بیعت من زیاد از آنست که بوسه
 لغت مال باول شوم پس نامزد شست عیبه الله که عیبه زبیرا بلعون مرا سخن اهل عرض
 بر زبان حبس کرده محمد طلحه مال منال را با تمام بغاوت بدو چنانچه الحال را هیچ جز نمانده
 و نامر ایقام داد تا عیبه الله سر ساید چون طلحه عرض نمود نامر اطلاع یافت بغایت شکیب
 شد و نامر عیبه الله زبیرا زدی غضب نوشت که عامل کوفه مختار را حبس کرده بی سبب نامه
 بهر می نویسد مختار را بکند الله از ظلم تو شکایت با اهل مجاز و خراسان از سیم و ولایت
 از دست تو برود و عیبه زبیر چون از مضمون نامه واقف شد بر سر سید و نامر نوشت
 عیبه زبیر که دست از مختار بردار چون نامه با رسید مختار را طلحه گفت عیبه زبیر فرموده
 که ترا از بند باکم مشط آنکه من خامن و می مختار گفت اگر خواهی بر آنکس خامن در کم گفت
 مختار که نام آنکس خواهیم مختار ده کس از رؤسای کوفه را که بیعت کرده بود و طلب
 کرد تا خامن او شدند و بر خطه الله مثل سایب بن مالک و عیبه الله شد و نیز بن این
 و اسم شعیب و عیبه الله طفل و عیبه الله و زبیر بن قدامه و عیبه الله بن نصر و نافع بن سعد و سحر
 بن ابی شعیب و مختار را از بند خلاص کردند در بیعت مشیعی با مختار
 و ابتدای خروج او از بیت مسبوط و وبال و خانه اضطراب واضطرار از بر شرف

و اقتدار برضا برضا فیضای عالم و خواطر زانکه عقلای بی آدم ظهوری تمام و متوج
 مالاکلام دارد که جمیع افراد نوع انسان از جنس پر و جوان از بیس لیل که غایت این است
 عاری نیستند و از سواس غفل که نسبت بکمال آشنایی این مایه و اضاف این طبیعت
 نیز از عرض تمام است بری و فضل این صفت از حقیقت ذات و هیولیات این
 بسیار ممکن نه و چون حدود و ثبات مختلف است و رسوم و عادات متفاوت مجرم
 کلیات آمل و جزئیات احوال متوافق الحصول نیستند چه هر چند طبایع نوعی در فی
 در تحصیل مطالب تکمیل آرد متوالی از آن قوانین و حصول و افانین حصول باعتبار
 کمال و نقص تعیبات و حسن و فتنه تعلقات قابل تشکیک است زیرا که در نقص
 نیست که تمام تمام و جدا از قبل کامل و حصول مدعی غایت و هر صنفی از این مساوی
 و مبتنی بر سبب و قوی که شرح این کلام و معرفان تمام باشد چه قاطع و کلیت
 قال الله تبارک و تعالی خلق الان من تفاوت و مقدمات قطعیة و قضایای
 یقینی که در اثبات اعراض حقیقه دلائل حلیه است بسیار است پس بر فرقه را اراده
 وصول بمقصد است و هر طایفه را از ادای حصول مطلبی که منقض سبب طبیعی و شوق جلی
 ان نت مثلا بعضی را از روی مطالب غایبه و مسایل علیت و بری ماحض و چگونگی
 و پیوسته استیلا سیاست و جمعی را بر طاعت و عبادت و میل بسباب
 و املاک علی خود القیاس و قدر نیز که در طور مرتبه است که اولاد وادی حاصل
 شده است برین دایره لا جورد مرتبه و مقدار مرد و حکمت الهی بقضای آن

میکنند

میکنند که از ان مختلاف شده و داعی متفاوت تا نظام معاش و معاد در ملک است
 و شداد و شطوط است پس هر کس از حیاط قدرت و حیاط قضا جاده عز و علا بر قدرت
 و قامت از نقاد و در شمع محبت و جلال مودت او را در فائوس خیال و کانون
 دل که روی که با او در قرب داعی و بعد صواب نرود بکند بر او و زند تا مهم او
 بر وجه این متشی غود و موانع ترقی او را روستا متنی کرد و چنانکه کاینکه از بدین
 و خشنده و بیستاری توفیق میوشد و می سعادت که در جمع نماید و مجلس
 قایم بنام او در قریح جاوید بخیز شده میوشد **نقد** بر نظریه که مافوق خشنده بهام
 با نازده ن و خشنده و از ذکر این فقرات معلوم شد که هیچ کاری بی اعانت یاری
 صورت نشود پذیرد و هیچ می بی بد و شفقت غاری تحقیق نکند و **نقد** بر کار افتاد
 یاری هم از یاران بود و از بخت بود که مختار چون و عید داشت که باز همت
 خون شهید اکند آن صبی از شیعیان و مهران قوم و روستای قیابیل با وجود
 شفق که دایم و بعد از آن شروع در ده غامضه با اینان قسم یاد کرد و چنانچه در اینجا
 آمده و چون مختار از ندان عبید بن جراح خلاص کرد و بخانه خود آمد و بشیعیان اذ این معنی
 خوشحال گردیدند و مقدمات بفرموده و مسکن دادند و با مدد روز دیگر به اتفاق خود
 بخانه مختار آمدند گفتند ایها الامیر شنیدیم که حاکم کوفه ترا سوگند داده که خروج کنی
 و کس را نزد خویش نخوانی مختار گفت آن باید که که ضاه رسول اعلی شوند مجبور
 اینکه کوفی از روی اگر که کوفه میسکانی که سوگند نموده که هرگز نماز نکنی بار و زهدی

پایه یک از آن مثل بجای آورد و از آنجا که در شیعیان همه یکبار گفتند نه
 ترک نتواند کرد باید دانست که سوگندی که علیه زید و یزید و غیره داده بود از دو چیز
 نامشروع بود و غیر متعقد اول آنکه او را سوگند داده بود بر ترک امری که بر او ممانعت
 نمینمود و واجب بود بفیال عبادتی از عبادات بلکه بر جمیع اقسام طاعات معزوم
 یعنی کشتن قاتلان و این نوع سوگند در شرع صحیحی ندارد و ترک آن نیزه ندارد
 بلکه این سوگند مشروع نیست اگر چه کسی بپایه خود خود چه هرگاه چیزی بر کسی
 واجب باشد ترک آن گناه اگر کسی بر ترک آن سوگند خود بر آن گناه بیشتر
 باشد و هم آنکه هرگاه کسی را بگوید سوگند دین بر ترک امری که مباح باشد چون این
 قسم یا کند و یا داده او واقع شده باشد مخالفت میتواند کرد و درین مخالفت
 اگر اصرار نیست و یک گفتند اینها الا می رسندیم که گفته که اگر خلاف این سوگند کنیم
 بر حده که مراد است بعد از آنکه در حد و رویش با نجس و طعام دینم و اقلیت
 یا نه بحث چون این حکایت شنیده بخندید و گفت و الله که اگر این هم منوعی که
 مدعا است تمام شود هر شب هزار در ویش با طعام دینم از گوشت بزره و بزطایر و غیره
 و بالغه و از نبات و شکر و پیراه و پیراهانهای نفوذی و لباسهای دنیا بیجا
 و هر چه که مرا باشد از آنکه دیکه سر مو پاک ندارم و هر مال دنیا بیکه کار آید
 بگویم از دست دهنش آن عمارت را بیک شیعیان نذر کرد و با یکدیگر گفتند
 تا عیال و غیره درین شدت این مهم فتنشی نمیشود و اولی آنست

که نامه

که نامه نویسم باین زید که علیه زید از امامت کوفه عزل کند تا سوگندی که امیر ممت
 با خود کرده تغییر نیابد و او را نیز ازین شهر بیرون رود و با اتفاق محضی نوشته
 مشتمل بر کفایت علیه زید که بی نهایت در درج کرده و بعد از آن در دست
 چون محض را بر سر و بر منقون آن مطلع شد با خواص خود در جواب آن مشورت
 کرد که صلاح چیست ایشان گفتند مصلحت آنست که عبداللّه نیز را عزل کنی و دیگر یار
 بجای او فرستی تا پادشاهی دوست تو بیرون نرود و گفت که بجای او فرستیم گفتند
 عبداللّه مطیع را که مرده است چه آراسته بهم بشنیدیم بعد بر او هم نفرستیم
 بسیار است و در آنوقت عبداللّه مطیع بر طایف رفته بود فی الحال کسی فرستاده
 چون بخواهد خلعتش داد مشورت یافت کوفه بنام او نوشت و نیزه و نیزه و از لشکر
 خود با او همراه کرد و سفارش کرد که بعد از زندگانی کنی و طریقه احسان را عملی و لاری و التزم
 عبداللّه مطیع گفت ایما الامیر را که کوفه بهترین بلاد کوفه است مبارکان عراق همه
 در آنجا مسکن دارند و در خواص کوفه بنی سید و بنی ازد و معتز بنی خزاع پادشاه و نیزه
 نشسته اند و او اینها همه در میان علی بن ابی طالب علیه السلام و چون منضع بنشیند از حکم
 من بیرون آیند و نیزه و نیزه را که غایت گفتند **فرستاد** که پیش از آنکه بنشیند
 ده پیش بر پیشه **برگه** که انجام بپیش **بک** پس از آنکه در آغاز حجت **گفتند**
 هر کسی که خویش **ن** بمقدار اندیشم خویش **ک** کسی که گیتی نود میوشند **ب** یا به
 آسب گیتی **ک** یا به بنیاد کاری **ک** که از آن خویش با و حصار می کنند عبداللّه

در سپهر این سخنان شنید در غیبت و گفت یابن المطیع من ترا بحسب کوفتیا
 نیز فرستادم و میخواهم که ایشان بر خا جیت باشند و مردم کوفه را بجان دوستدار
 و خدمت را ببل خریدارند مگر آنکه کسی که شیعیه علی بن ابی طالب علیه السلام معر
 و اینان چکار تو سرشته که خود نیکو دار این عبد الله مطیع بسپار و خود متوجه
 عراقی شد چون نزدیک کوفه رسید در رفتی را آنرا دیر اندر موسی گویند و د
 آمد بقطیف تمام و کسی کوفه فرستاد که شیعیه را بیاورند چون اهل کوفه از
 معصوم واقف شدند قاصدا گفتند که باز کرد و این المطیع را کوفی که در بفر
 ما آمد و بشود آبی و انتظار بپسود و مبر که بشود آیین نه بستند نه برای او نه برای
 نیز که تازه و هر که در اولاد رسول الله علیه السلام و اعدا و بول با دلهای شومیم
 و جانهای غمناک و خنده دین وقت چه جای شده که منست بلکه محل تمام دشمن
نمود شادی عالم که سر غمت آنکه بود شاه عالم که هست **بوی سلامت**
 ندانم و غم **دانه** سرشت نباشد **نیز** آنچه در بن و بر و بوی و رست **مراد**
 در هر طرف خونی تر است **سبح** کبودی که در **نیز** **نیز** خون ششید است بسب
 ما تمام است **چون** قاصدا باز آمد و پیغام اهل کوفه را بوی رسانید از آن منزل کوچ
 کرد و کوفه در آمد و در دارالاماره فکر گرفت و عمر سعد بنس علیه الله و العذاب را
 بخان انا اهل کوفه طلب کرد که علیه زبیر نامه جدا بان معون مشغول نموده بود و شغل
 بر ستان او که یابن المطیع شفق پیش چون عمر علیه الله و زید علیه الله مطیع آمد گفت

ای امیر

ای امیر تو که کوفه توانی ترا گرفتار دارم که انچه از این و ذلیل کنی و مرا دشمن
 بود عبد الله مطیع گفت ای عمر رافضی که ام است آن ملعون گفت رافضی است
 که علی بن ابی طالب دوست دارد است عبد الله مطیع گفت دهنم ای مردمان نیک
 مد نظر فایده حرارت او را که اتفاقا کشتل این باشد که هر که علی بن ابی طالب را دوست دارد
 رافضی است او را هیچ مذمت مسلمان بخوان گفت حالا اگر احادیث صحیحیه بخوانی
 و روایت صحیحیه مصطفوی بسپار است که دلالت بر آن دارد که خدای تعالی امیر المؤمنین
 علی علیه السلام را دوست میدارد و محبت رسول صلی الله علیه و آله نسبت با حضرت نسبت برینا
 ندارد و از جمله حدیث و تفسیر تبیین این مدعی نص صریح است که لما عقیقین اراکین عساکرا
رجلا کرا اخری فرایحیت الله و رسول یعنی خود اعلم را بر روی چشم که سبب نیکو کار کرد
 و عرب و دوست دارد او را خدا و رسول صلی الله علیه و آله و خدا و رسول نیز او را دوست دارند
 و این حدیث را که در کتاب معتبر اهل سنت و جماعت است و از جمله اینها و وضه الاجابت
 که جماعت نیز اهل سنت معتبر است خصوصاً جمعی از ایشان که خود را از علی بسپار و غیره
 و رافضی علیه عرب ترک کردن چیز بر او در اصطلاح ملائین ترک کرد و دست برین را پس
 شیعیه انرا از خصایص رافضی میگویند و مرا آنست که دین را ترک کرده اند و هرگاه کسی
 این اعتقاد باشد که هر که علی را دوست دارد دین را ترک کرده او را از اهل ملت پیغمبر
 توان گفت عاشا به که از نتوان گفت بلکه اهل هیچ ملت این اعتقاد ندارند حتی یهود
 و ترسا و مجوس زیرا که در کتابهای ایشان اوصاف و کمال آن ولی ذوالجلال مذکور است

است

ویک روز دستي آنحضرت سبآن باشد که محبت او را رافضی گویند پس خدای تعالی
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جبرئیل امین و ملائکه مقربین نیز رافضی بودند بنفوذ
 بالله من ذلک الا اعتقاد و صدق بر اهل این اعتقاد باد و عزیزی این محو
 نظم کرده **من علی ادست دارم رافضی گوئی مرا** پس خدا و مصطفی و جبرئیل
 رافضیت **راوی گوئی که چون این المطیع این سخن از هر سر ملعون شنید**
 گفت ای عمر هر چه گوئی در افران بر دارم بگوی ما را کفایت خود کنیم هر کفایت پسین
 مضارب را که از او کاری آید و آن قاتلان امام حسین غایتیم بود پس این المطیع
 او را **معاذ و غلغله و دلاری داد و خایفه خود گردانید و گفت منشور ایالت را**
 می بایر خواند در کی صلاح میدانی که بخوانیم انس ملعون گفت در مسجد جامع چنانکه
 قاعده است و یک گفت ای امیر زینهار که از مردم کوفه ترس کنی که بشمارداری
 و عازم مردمان ترا خوانند مگر آنکه از این که بخت را بایند و سزا از خنجر و خنجر و خنجر
 و دفع او نیز بر تو لازم این المطیع گفت من از خنجر را نینم که من او را از کشتن خلاص
 کرده ام و دوست دیرینه هست و از آمدن من خوشحال و در وقت آمدن این
 المطیع بکوفه حتی در بر من نمی بود بواسطه آنکه باستقبال بیایدش رفت پس
 انس بن مضارب مردمان را بحسب طلبید که منشور این المطیع را بر ایشان خوانند
 مگر آنکه کوفه جمع شدند و در آن اوقات شدید بسیار شده بودند و در مکان ایشان
 نیز بر آنس و عبد الله که ملو اصر شیط و سایر این مالک و شعر بن ابی شحره عبد الله

حراره از

بن حزمه و بیدلان بن حزمه و زرار بن عبد الله که می بودند بر یکسایه اینها خیل و طبع
 طبع بسیار داشتند و در خانه قوت بودند پس این عبادت در مسجد جامع درست
 راست نشستند بعد از آن نامه عبادت زبیر را خواندند پس از آن ابن المطیع بر منبر رفت
 و خطبه خواند بعد از آن روی بر مردم کوفه کرد و گفت ای ملک کوفه عبد الله زبیر مرا زشت
 که امیر شما چشم و با شما معاش خوب کنم و سلوک مرغوب و داد و عدل بپرستم بایید
 که با من دل یکی دارید و درین وقت سبایان مالک لشعری برخواست و گفت ای
 امیر با بزرگان تو و عبد الله زبیر هر که بسته ایم اما جواب سخنان که گفتی بشنو آنکه گفتی
 که نیکو معاش کنم ما را در آن مشی نیست چنانکه کنی و اگر بد نتیجه آن بشوید باید کرد
 که **کل کل بول علی شاکته** **بهر که او نیک میکند باید نیک و بد هر چه میکند باید پس اگر**
نیک کنی ترا بد باشد و اگر گفتی که عدل کنم ما کی واداریم که بر کسی نیک کنی و کی تعالی قسم
که در حال آنکه کوفه عده بلاد مالک گرفت و منقاع بلاد علی الاطلاق پس اگر منقلب
الاحوال بشوید و لایات این دیار بر من منوال باشد پس اگر خلع کنی بستم مردمانی
خانه خود خراب **خانه خرابی رستم کار است** **دولت باقی بکم آزار است**
ملکت تا عدل شود پایدار **تا نواز عدل تو گیر و دار** **هر بخوشنوی می طای کذا** **تا نواز تو**
در شش و شش و کذا **تا بنور شید سواران طلب** **هر چه خود و رحمت بلدان طلب**
 و چون سبایان مالک نشست نیز بر آنس برخواست و گفت ایما امیر باید که با آل
 میوه موافق و هرست که باشی و از مکر و غدر و حیل و ناز هستی بر زمین و کاف و جزو بنی قحطی

کنداری تا کوفه ترا بشد **نقد** هستی او که شوی **سنگ** راستی از قنطاری که
 از کجی افنی که کاسی **نقد** از بدغم رستی که رستی **نقد** کل کجی خواند را گفت یافت
 فی شکار رستی آن نوش یافت **نقد** ابن المطیع چون این سخن را شنید و دیگر سخن
 گفت چه اگر کجی میگفت فتنه و آشوب میشد و فتنه ضایع میشد و در خبر تیره
 عقلت دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خوابوشی و چون کار کردند
 ابن المطیع بخانه رفت و شبیهان بخانه صاحبان مالک آمدند و کسی بطلب
 میخواستند تا کوفه آمد آتش بن مضارب که جز آن سخن شنیده نداشتن و ابن المطیع
 رفت و گفت ای امیر بخانه که کوفه آمده و باعث فتنه دارد فکر او کن و الا بشمار شوی
 ابن المطیع گفت مختار دست ملت و از غوغای نذر ام آتش گفت هاله که از
 دشمن قوی تر نداری یا دفع او کن یا از اختلاف خود عزل کن که او حقیر نیست
 انگیزی خواه کرد و ولایت از دست تو بیرون خواهد رفت و یکتا نیست که دشمن
 سبیل انکاری و از شر او پاک نداری و حقیر نیست ندامت بجای و دست از عافیت
 بهاری **نقد** یکدیگر مایل که در حال جنگ **نقد** هم دشمن حضور داشتن نیست **نقد** ابن المطیع
 از مبالغه با شمع و وچم کرد یا نس چون دید که سخنانش مرده از کار و گفت
 ای امیر شنیدی که در سنجان او در سجده بر سر تو چاک کشند تو اینها را چه جوابی شنیدی
 و اندک اگر کج حرف میگفتی که جانب حق گفت میباشد الحاکم که از تو نبود و اگر
 میخواستی که کوفه بتو قرار گیرد تا نشان حسن را تبریت کن حاصل کار آن ملعون ط

عبدالله مطیع را از دست حق بخانه کرد و گفت الحال مختار اطلب کن که بشود آمده
 دانش مرده پس ابن المطیع حسین باشی و زیاده قدامت را خواند و گفت مختار و
 مختار مختار روید و او را بیاورید و بگویند که امیر را کاری افتاده که بشود رفت تو انجام
 نمی دای پس آن برده و مختار آمدند و بن فزانه روایت کرده که هر چند فکر
 میکرد که بچه و جملات آن کیم مختار که ابن المطیع درین طبعین غری نیست **نقد**
 در خاطر ندارد هیچ چیز نمی طرد نمی رسد تا آنکه دیدم در خانه او قرآن نهاده مرا فرستاد و باز کرد
 و گفتم آفرین بر کسی که این را نوشته پس این آیه از قرآن خواندم که و از کلمه کلمه
 که و الشیطان و یقول کلمه و یخبر حوک و یکدیگر و یکدیگر و الله خبر الکریم یعنی در حق
 که نه بر کند که آن که فرستاده که تر احبس کنند ای محمد و دیگر که بشنید تا آنکه از آن
 ایشان تدبیر میکنند باطل و خدا تدبیر کند بحق و خدای تعالی بهترین جمیع تدبیر است
 و با وجود این آیه بر خواند مختار دلالت بر حال صیبت و روی حسین باشی که در کشته
 باز کرد و بگویند که معذره اگر اموال و زینت تو تمام شده بعد از آنکه تب و تارم و خاطر من شوی
 فردا صبح بریدن امیر خواهی آمد و نزد ابن المطیع رفتند و جواب مختار رسانیدند
 ابن المطیع و کجی مختار رفتند و آن شبیهان هم نزد مختار آمده گفتند ای مختار
 وقتی این کار تو قرار گیرد که ابراهیم بن مالک بهتر از الخفی را بصیبت خود در آوری و صیبت
 او بصیبت کرده و بصیبت ما از هیچ دشمن بهم نباشد حق گفت او در جواب و صیبت خواهد
 گفت ای امیر لشکر من بشم و یکا که تا ادا را بینم و مختار این را راز او در میان

نداده مصلحت آنست که نیز نه پس یکی از دو سخنان او بود و گفت ایما الامیر ابراهیم
و در پی خبر کار است یقین که این بیعت العاجات خواهد کرد مختار گفت برو بنگر که چه
میکویید و در چه مقام هست پس نیز پس اسدای نیز نیک ابراهیم رفت و با او
این حکایت در میان نهاده که با ابراهیم با آنکه سفید اتفاق کرده اند که فرزند کنند
و این المطیع را در پی شکند و چون او را گرفته بقتل رسانند ما بشند ما بملش میروانند
ابراهم گفت شما را با بسطه چکار است نیز با آنست گفت چه گوئی در حق این ازیر
او نامست ابراهیم گفت نامم نیست نیز گفت چه کار او امام نباشد بلکه دشمن
آل محمد باشد بر آید عبدالله مطیع که لازم است که اعدای ایشان را بکشد و پس
شروع ما با وی نیست الا حقه حفظ دین و تقویت شرع مبین و هرگاه چنین باشد
چرا در محاربه با دشمن آل محمد ایمان میکنی بیا تا همه را بر ابراهیم ابراهیم گفت من این
کار میکنم بشرطی که این من به ششم نیز میگفت من میدانم که سزاوارتر از تو نیست دین
کار را و در مان با سختی و سختی که انداخته است او را بشاء نتوان کرد ابراهیم گفت
مختار جبهه این کار که تعیین کرده است گفت حضرت محمد حنیفه ابراهیم گفت مرا با او
می آید که محمد حنیفه او را درین کار رخصت داده باشد نیز با آنست گفت ای سید مختار
مختاری را در خط محمد بن علی علیه السلام که اگر مختار را اراده کارزار باشد بر باشد مؤمنان
او اطاعتی دهند ابراهیم گفت اگر چنین باشد من نیز جان و مال فدای آل محمد کنم
نیز می آید از نزد ابراهیم بیرون آمده پیش مختار رفت خط محمد حنیفه را آورده داد

مقدم چون ابراهیم خط را دید خواند و بر مصفون مطلع شد که او طلبید بر آنکه این نوشته
خط آنحضرت است و نگذاشته اند که کسی از مؤمنان کوایی با او پس ابراهیم خط را پیش
نهاده گفت سمعنا و طاعت امر و سرانجام که ابراهیم را شد الله تعالی فرماست و بجا شد
مختار روم و با او بیعت کنیم نیز پس آنرا باز کردید و مختار را رانده داد از اطاعت ابراهیم
و ابراهیم روز دیگر سوار شده بخانه مختار آمد مختار در پیتر خانه نشست بود و گفتند
ابراهم سید مختار با بی بی برنده با استقبال او بیرون آمد چون چشم ابراهیم بر مختار
افتاد خود را از اسب انداخته یکدیگر را در بر گرفته و مختار دست ابراهیم را گرفته
بخانه برد و با یکدیگر در گوشه نشسته و حکایت در پیوسته پس مختار شروع کرد
در مقصود و گفت ای سید تو میدانم که این امت با اهل بیت حضرت رسالت
و فغان عصمت و طهارت خود را پیوسته می گرداند و هیچ از عقوبت الهی و سیاست
یادش نمی و تشویش تا نماندایی اندیشه نکرده و از روح با فیض اتقوا حضرت
رسالت بنایی صلی الله علیه و آله شرم نه گرفته و از الطاف و اعطای آن شکر یار و یار
امامت ششمنشاه تخت پادشاهت و کرامت که نسبت ایشان بطور رسید و بود
یاد نیارند و از قدر و منزلت بول خدا فاطمه زهرا را ملاحظه نمودند و حضرت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام را که گوشه آرد عرش خداوند با انواع رنج و عذاب و صاف در د
بالا گرفتار ساخته و در انفاق و عناه بیاورند و از سیر طریق و فی عاقل و بدو مسطر
بسیل و باطل شدند و از شدت و حرمت جاوه حلال المستقیم بی نظیر شقاوت

تا هیچ کس را ندیده **نعم** چون اهل زمانه را و فانیست **نعم** زینان طلب و فاروقیت
 ای ابراهیم بود آن که از جمله مطر و دانه چندان مرغانی بیادگار موسی علی بنیاد
 عیالیم نموده و ترسانان که از جمله امده و انداخته و تقصیر در مکه عیبی بکار
 داشتند که مری بران منو هم نیست امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 جمع آید و سبط او را بخواری و زاری هر چه تمام تر شهید کرده بعضی با برهمنیست
 فوات نوشانیند و برخی را به تیغ بیدریغ سر مبارک از بدن جدا کرده اند و لباس
 محبت پوشانیده و بدست قاحت پرده حیا برداشته و حجاب شرم را نابوده
 انگاشته و رانیت قباحهت را پوشیده و نقاب الحیا من الايمان را مانع سبزی
 نه شده **نعم** شرم درین طلم ازرق فانه آب درین جو معانی فانه ابراهیم چون
 این سخن شنید فلان رخسارش همچو شمشیر خلیل را از نوخت و عذار کیش الا انوارش مثل
 کداله سمعیل فروزان شد و قطرات عبرت از جویبار دیده فرو ریخت و بلبل
 زمانه از قفس یان گوشت گشته گفت ای مختار حال اصلاح چیست و چه میاید کرد
 مختار گفت ای ابا اسحق اراده داده است هر چه مصلحت دران می بینی چنان کن
 ابراهیم گفت صلاح دران می بینم که با تو مروت میکنم چنانکه برادران من کردند تا ما را
 از منافقان کوفه و شلم آرییم و ولایت شام را بریم و وزیر وزیر کنیم **نعم** بیکر
 برینین کلاچست **نعم** از پانز هجران راهست **نعم** از یاری همگان برده بود **نعم** آنرا که در
 بود از روز **نعم** یاران چو گشت معنائی **نعم** از سنگ بر آورده جانی **نعم** سنیان چون این

سخنان

سخنان از ابراهیم شنیده خوشش می کردید و او را دعای بسیار و شغای پیشار
 گفتند پس مختار زود تا جمیع یاران و هواداران را جمع کردند و با ایشان مشورت
 نمودند که کی خروج کنیم چه کسی میبایست که از مختار گفت ای برادران شب بخشنید
 بود با ما پیش کشید که علامت خروج همین خواهد بود و مشکل گردیده بدون آید
 هر قطره برین قرار دادند تا آنکه بگرد و بوزعه ایشان مانده بود تا که کسی رفت و یا من
 بن مضارب را خبر کرد که خلیفه ابن المطیع بود که ابراهیم و جمعی کثیر از شیعیان با مختار
 بیست کرده اند و داعیه خروج دارند یا من با خون که این سخن را شنید و ساعت نزد این
 المطیع رفت و او را از صورت و اندام خبر داد ابن المطیع چون این سخن شنید و پانسی
 گفت من مردی ام خریب و راه تیر این قضیه را نمی دانم مرا رضوی کن که بکنم تا جان
 سلامت برهن برم که بجاییت مخیرم یا من لعین گفت فاما من حسین را طلب کردی
 و ایضای کرتا بر سر کسی که می خود را نگاه دارد تا هیچ کس از خانه های خود بیرون نشود
 بعد از آن میگفت از ایشان را بیدار کنیم و بقتل رسانیم و تدبیر شیدا باطل کنیم ابن المطیع را
 این تدبیر پسندید و افتاد بفرمود تا آن ملاعین را با تمام جمع کردند پس هر چه را در عهد
 یکی از ایشان کردند و خود را بر ایشان تقسیم نمود و برخی را در کرد و خود گذاشت پس چون
 کعبه گفت تو محل خود را نگاه دار و بر زمین قیاس گفت تو با خلیل خود بمیدان و
 و نیز برین عادت داشت تو فافقه را کلبانی کن و بدیاس گفت تو برگرد شهر آری
 و شما چه شب خواب را بر خود حرام کنید شب بر ایشان ظهور یاب و زمین را بر تن بر نیوی

در نه می که هم شامف بخود و هم **ما** **باید** بیایم تن بکشتن و هم بسیار که
 فرصت بر شمن **و** **تیم** یانس بن مضارب و بیت سواد و پیاده برده شسته
 با مشام و جافا بر کرد مندر میگردید و یک از سر کتان یک بموضع دیگر معطر
 سنده بود و بسیار خود رفتند اما در آن شب ابراهیم با صدمه او بر آن آمد و فرمود که
 هر که زره پوشیده بود زره بر خود داشت کرده بود آنرا شمشیر را حایل کرده اما نیزه
 بر داشتند تا کسی واقف نشود که ایشان چه خیالی دارند زیرا که در میان عرب نیست
 که اگر کمان می رود اگر خانه خود شمشیر از خود جدا نمی کنند اما چون نیزه بر انداخت
 آنست که بجنات می رود و از خانه ابراهیم باز شام و خفتن گذارد و سوار شد تا بخیل
 خود بخانه فرستاد و از خانه ابراهیم تا بخانه فتح را به بسیار بود و در آنشای وقت یکی از کشت
 نزد ابراهیم آمد گفت که خبر داری از تبه این المطیع ابراهیم گفت آری شنیده به محله
 لشکر فرستاده اند آن شخص گفت ای ابراهیم از یانس هر گز باد و بیت کس از سوار
 پیاده در شمر میگرد و زنه از باز از روی ابراهیم گفت اگر باد و بیت نیزه است
 که باکت ندارم اینکه باز از میروم با یه نیم که با من چه میتوان کرد و ابراهیم شنید و یزد
 در میدان دلاوری و دما از رستم است و سقندار بر آمدی و در حلقه جنگ آزمایی
 حلقه رکوش پهلوانان نامد کردی و جویانی بود از بیم تیغ بدید و او ننگ کرده و مرغی
 قرار داشت و از خوف مرغ زهره شکفتن سر یک سپید خیل کون سپاه افیم را چون
 بخت آن شخص متفرق ساختی **و** **ما** **باید** سالها لعب نایه فلک چو کان **و** **ما** **باید** که چنین شامه لای

سوی میدان آمد از بی جیتی و جالاکل گرفته کن **و** **ما** **باید** که کوی فلک از نیم چو کان آمد
 حاصل که از بازار روان گردید و یارانش را گفت مردانه بشید چون یار را راه یافتند
 یانس با جمعی پیدا شده پس بجانب یاران ابراهیم را گنج و باکت ایشان
 زکر شامه یک نید ابراهیم نیز مکب بجانب او تاخت و سر راه بران حوازم آمده گفت
 گفت منم ابراهیم کبوی تاجه خواهی کرد یانس ملعون گفت تند بکلیف و فتنه
 می انگیزی و هیچ رغبت رحم نمی آید و من نیکو یی این وقت کجا میری بخیل
 و تبع ابراهیم گفت در کتان آن بود و مظنه چنان که از قید بندگی مردم آزادم اکنون
 که دستم خلط کرده ام و گردن در قید رقیبت هاری نیست من بعد تا از تبه رخت
 حاصل کنم هیچ جا زدم آن ملعون بغیر که حالا از زبان طعن بر من دراز میکنی زیرا
 نمی گذارم که از جنگ من برون روی و نیزه گرفته نیزه امیرت میبرم تا هر چه خواهد
 کند ابراهیم گفت ای یانس همیشه خلیفه خواهی بود و امیر را مرتبه معزای خواهد
 رسید و از بن دیار عنقریب خواهد رفت ترا با اسلوح باید کرد لایق نیست
 که هر چه از دست نقاید البته از از قوه بفعل آری که این شیوه مستحقت و
 در عواقب امور نظر کردن متین و متقن **و** **ما** **باید** تا کتی جای قدم استوار پای من
 در طلب هیچ **و** **ما** **باید** که از دل که جهان خوشتر است عاقبت اندیشی از آن خوشتر است
 یانس که این سخنان شنید خیالی کرد که از ترسیده و تنزل میکند خوشی شد
 و مثل فیل است بچوش آمد و چون بشیر از نه و در و شش و در عقب یانس بر روی بود

از خورشید که او فتن نام کرد و دست ابراهیم بود و ابراهیم را چون چشم بروی افتاد
 دیگر که نیز دارد بخت نیکوستان دشمنی مقدار یک ارش بره بخت کرده و
 از زبان مار و الحاس آید از هزار بار که مرده گفت ای فطن میان من و فطن
 خیال کرد که او را صیقل بد که از این نفس صیقل او شود و گناه او را از یاس و رحمت
 غایب است از ترس او را ابراهیم دست دراز کرده و نیزه را از دست او گرفت
 ای فطن این نیزه است که در دست داری هیچ چیز چنین نیزه نبرد و نیزه بسیار
 بر نیزه من میماند و گوید که همان نیزه است و چون نیزه را مقرون خود در آورد
 بسبب از جای را گزیند و غوغا بر کشید چنانکه مرد مرا تصور شد که در محبت و نیزه را
 بر شکم یاس زد چنانکه سوزن فولاد از مهر بر کشید و از پشت اسب آن حرامزاده
 نام و پیران آمد و او را از صدر زمین ریخته بر زمین زد چنانکه استخوانش در هم شکست
 و بخت رفت غلام را گفت تا سرش از تن جدا کرد و بر خنجر دشت ابراهیم روی
 بیدار خود کرد و گفت حالا هر که که خواهد برود که از کسی رخصت نماید گرفت و
 چون آن ماعون بخت رفت لشکرش رو به عزیمت نهادند و ابراهیم بخانه خود آمد
 گفت ای امیر کی خروج میکنم گفت فردا شب چنانکه و دهه بسیار آن کرده ایم
 ابراهیم گفت کار از آن گزشت که خبر توانیم کرد گفت بایا آن قرار داده
 که فردا شب خروج کنیم چون توانیم امشب آواز بلند کرد و هم ازین معنی بچرخند
 ابراهیم گفت ای امیر امشب خوب در سوراخ زنبور کردم و مؤذیان را بشویش در آغوشم

و یاس را

و یاس را بدو رخ فرستادم و ایک سر او بظلمت یکبار سران معلوم غلام را
 پیش مختار بر زمین نهاد مختار غایت شادی از جای بر جست و گفت الحمد لله
 که بسیار کار نیک خواهد بود و من این فال را پسندیدم که اول فتح بدین فونی
 از جانب ما روی داد و خداوند تعالی را در ما را حسن و جمعی خلعت حصول خواهد بود
نقد زما قرعه کارانه فتن زکار ازین که در سفتن ابراهیم گفت ای امیر
 هر چند که در ترکس بغیرت تا برادران حاضر شوند مختار کس از عقب نشان فرستاد
 خود بیستی و بخت تن از خلعت سوار شده همه یکدل مسلح و غلامانش نیز میراث
 تمام بر خود دست کردند و بر مرکبهای باد پای نشسته اما چون لشکر یاس را
 نزد این المطیع آمدند همه کریان و چاک زده کریان و این المطیع است که یاس
 کشته اند بسیار پریشان شده و دل از جان برداشته ساعتی نیک سر بر افروخته
 در فکر بود **و** همیشه تن و جان افرسیاب **و** میر از در دما و در و بر آب **و** میر
 بر دست کرده آقا زکر و هر ساعت دست بر زانوی میزد و مسافت میزد چون دید
 که اضطراب فایده ندارد سپهر یاس را که اندام داشت تر خود خواند و گفت
 ابراهیم برتر است او چون این سخن شنید دستار بر زمین زد و بیایا و خود میراث
 کرد و این المطیع گفت حالا که میفری حاصل نیست جنگ را امتیاز شو که خون برت
 طلب کنی و ابراهیم بعضی او بکشتی آن حرامزاده بغایت دلاوری و بیس این المطیع
 و میراث تمام با داد و داد و دست سوار جنگی حیاتی حریف شدند اما مختار فرمود آن سر

یفتن که با او بودند برابرا نشستند و آتش با او رفتند و طهارت دادند و اگر با آنها
 نرفتند هر سوار که از اهل بیعت مسلم بودند بخت کرده بودند تا درین انقلاب
 بجای از آنها نیامده بودند زیرا که ایشان چشم بر شمشیر نبیند و دست نه چون آن
 جماعت برابرا آتش بر نداشتند و دشمنان مکرری کرده اند و از حقیقت حال
 واقف نبودند و محضاً متخیر شدند که چه بکنند و از شتران غلام که فاصله او بودند
 و سعی بخت تن از خواص با او شکری نمود ابراهیم مختار را گفت ایست
 الا بر برداران ما که با ما متواری اند و کان ایشان است که آتشها مکرر مشربست
 ایشان تاسن ایشان واقف سازیم و مبرود که باشد بیارم مختار گفت نیکی باشد
 پس ابراهیم با صد سوار برفت تا بسجده شامی و در بیلوی سجد کوفی بود
 که در آنجا حیان بسیار بودند چون بر نزدیک آن رسید و دید که جمعی ایستاده اند
 تخمیناً مقدار سیصد مرد از لشکر سپه طبع ابراهیم ایستاده و با او از بلند برسیه
 که شمشیر چکنید از آن طالعین شخصی جواب داد که منم عربین الحاح و آن ملعون
 یکی از قاتلان امام حسین مظلوم بود و از متران کوفه بود ابراهیم گفت ای محطی
 گفت شتر اینها را که از تن جدا کنم و نزد امیر برم ابراهیم با یک برود و حمله
 کرد و او نیز با خیل خود حمله آوردند و آنکی از معانقه سابقه ایشان بر نیامد که آن ملعون
 را که بگریزند ابراهیم شجیهان کرد و آن کوچه بودند و خبردار گردانید و انانی کشت
 بگذشتی که صد مرد بر او که برد خانه خود کاری میکرد پرسید که چه میدانی که این

کند را

کند را که کجا میدارد گفت میر بن قیس الفخیری که گفت لعنت بر او باد که در جنگ
 صفین ملازم امیر المؤمنین بود و حالا دشمنان آنحضرت را حضرت میکند از الله
 تعالی او را سبای خود و خواهرهایم رسانید و درین کوه ابراهیم بجای ایستاد
 کردانید با آنکه شتر شعیان درین محله بودند متخیر شدند که چه کنند چون سپاه دشمن
 بسیار بودند ناکام مدعی پادشاه ابراهیم گفت بجای ایستاد و گفت از یاران منوید
 برین حدیث از من فرمود که یراق او را بستانند و دستهای او را باز بسته سوی مختار
 آورند از برده طرف کوسهای حربی و طبلهای رزمی مینواختند و تمام مردم برابرا
 رفتند و دهنده متخیر ماند که کان این الملعون هرگز او آن بود که مختار را کشته بسیار است و مختار
 پیشانی بر دستهای شد چو کارشکارد در محلات و کوچهها متفرق بودند و متخیرات
 تدبیری کنند و لشکر با تمام نرد او جمع شدند پس شمشیر بی ملعون را با خیل سیاه
 و مشع و مشعل محرب فرستادند و وقت رفتن گفت ای میر صلیت نیست که در شرب
 بجای مختار رویم این الملعون قبول کرد و حجاج بن یحیی که از جمله شعیان بود و اهل
 بیعت در محله نخی سالم بود یاران خود را گفت بودن اینجا محلست نیست میر ویم
 بخدمت مختار که که حرب باید کرد و روی برافشاد و در راه شکری دید آهسته
 با شمشیرهای از دهنه خیال کرد که از یاران مختار است ایشان را بوجوب دشمن متخیر کرد
 و نبدانست که ایشان خود دشمنند و در میان لشکر مختار نشانی آن بود که میکشیدند
 مستقیم منور و یکدیگر را با این خبر میدادند اما سپاه عبداللہ مطیع را هیچ مجهودی نبود

که با آن دوست را از دشمن فرقی کند و چون شب بود به یک از حال یکی غافل
 حجاج ازین جماعت علامتی که در میان یاران مختار مقرب بود که مستقیم مقصود است طلب
 کرد اصل را بر آن کرده از آن نشانی یافت داشت که مشک و شمشیر و با حجاج و یکی
 به شمشیر مرده بود با شمشیر بر یکبار حجاج را شک بر ایشان حمل آورد و آتش از باطنی حمل
 آورد و حرب در پیوست غلغل و مبارزان در کینه افلاک و غریب و دلاوران عظیم کز خاک
 رسیدند و سرنگان میخوردند و ایادی از پیرس آرم عاری بر پیرس را بجای خیمه و سوار
 پای در آوردی و سوار را بیل و در محاط مردم به سیر کردی **نظم** ز جوش ویران دامن تابش
 کز گاه شد مشک بر عافیت **نظم** کمانها بخیزان بخت و در گین **نظم** مرگ و کمان خون بر روی
 سرباز و رسید که پیش گفت **نظم** ز جوش و خون تراوش گرفت **نظم** ز نوک سنان
 بخت بخت **نظم** فروزان چو خاک کلامی تر **نظم** زمین در تزلزل زیم سست **نظم** ز کوه سب
 استوار افتد **نظم** حاصل که طایقی درین جنگ شده شدند آخر حجاج بن یحیی بر پیش قدمی **نظم**
 و آن ملعون بفریاد از پیش بر رفت و چنانکه این لطیف شتافت و گفت ایما ایامیر
 من کفتم که با خنجر در شب حرب میتوان کرد که بفرقه است حال اکثر لشکر من کشته شد
 و بسیاری بفرج و خسته اند **نظم** ز مشران کز تران شدند ایوان **نظم** ز تن تاب رفت
 ز بار و توان **نظم** حجاج بن یحیی بخدمت مختار آمد پس مختار با بر ایم گفت یا ایما سحی این
 المظیع مشک بسیار در درگاهان دارد و برین سبب از ما برسانست چون روز شود ما را
 با آنکس شکری بپند **نظم** بر آید بر ما غلبه کند و دوست دشمن هلاک شویم حلیه پذیر که طاران

بالقلم به نشو آید ابراهیم گفت ای مختار اگر نامردی کنیم و زبون دشمن نشویم جان ما کوینا
 و از بدن مفارقت کن مختار گفت ای ابراهیم من مردی و مردانگی ترا میدانم اما
 مثلاً هست که بزبان گفته اند که گفت باورش نسبتی نیست و از عقل که کس عجمه
 خود را به طوطی پلاک اندازد **نظم** که چرخس لی اجل نخواهد **نظم** و خود و بره بان از در پا **نظم**
 ابراهیم گفت ای امیر زمام تو کل را از دست نباید داد و کار خود را بخدمت بی نیاز
 و باید که اشت که لطف جنت اعانت کافیت که **نظم** و من تو کل علی الله فهو حسبه **نظم**
 که صد پند دارد تو کل با پیش **نظم** و از فکر اجتناب و کثرت اعدا اندیشم که بسیار است که
 اندک سپاهی معرکه کشد که پی بر میزد که کم من فتنه غلبه غلبه کثرت باذن ان
 مختار گفت یا ایما سحی تو پیش از طراط امواج محیط سبیل تمام و سواخ بیانی
 حوادث آبادم به شش و بوی ندیده و شربت فریب غم انجام و بهر نافر جام را به نکام
 بخشیده **نظم** از معنون حدیث بنوی حملی الله علیه و سلم غافل که اعرابی را بفضیلت
 میفرمود که با وجود تو کل **نظم** انوی شربت به بند **نظم** با تو کل زانوی شربت به ای ابراهیم
 اگر چه جهان تو کل از دست تو شل که شتن شیوه غیر ضعیف است و طالب دولت
 نذر از لوازم است و مرد خود به شمشیر از منافع امور از واجبات **نظم** نکواری
 چون رای را بکند **نظم** خرابی و آبادی خود کند **نظم** که الله کار در آن وقت کار **نظم** ز دشمن
 دشمن شود و دستار **نظم** در چهاره بر جاره که سبب نیست **نظم** بهر کار در منع بهر شست
 بهار که کش در شش و کسخت **نظم** بدست آید بهار از درخت **نظم** ابراهیم گفت ای امیر

الحال ماراجه باید کرد تا چنان کنیم مختار گفت برادران مادرش کرده اند ایشان را بزرگوار بگوید
تا خود را با ما رساند ابراهیم گفت که با شما توان رفت که کعب را گرفته است بسیار بسیار
مردی برخاست که از کوفه بنه گفت ای ابراهیم مرد عزیزم و کسی با من دایم در شکار
دوستی دارم مرا خست ده تا به بهانه او خود را بسیاران رسانم و این را از حقیقت
گفته ام که دایم و نام آن شخص عربی ریشه است مختار گفت میاد که کعب بن کعب
شوی گفت اینها التامیر مرا بکس نیستند و بمن کاری ندارد و بر تفریحی که مرا
بر دوستی آل محمد است شمشیر شده و بشم و این صورت سر باید سعادت دایم
و برای دولت خافین **۲** چه دولتی که میست شود چنین پند **۳** زهی سعادت
و دنیا و دین زهی توفیق **۴** مختار گفت آفرین باد رخصت ترا اما جا دارد که
بر پیش و خود را خسته و رنجور و نالان و ناامی و عمر و چنان کرد چون باز راه
رفت بیاید پای کعب او را گرفته نزد او بر نه کعب از احوال مختار پرسید که آنچه بود
چنین کرد به هیچ کار نگذشت مسری و مراعات کرد و من از آنجا که بخیه باین طرف آمدم
و این نهمان بغارت مشغولند با شکر بسیار و عسکری شمار و آنچه با طاعتی
ابن المطیع و متعلقان او کردند و میکنند بشرح راست نیامده و بمن آید و بهر طرف
مسبار میفرستد که دود از آنجا بر آید که کعب گفت تو عربی و درین نصف شب جایز
گفت در شکر می دوستی دارم و بضاعتی نزد او سپرده ام حالا میروم که در منزل
او بشم تا این فتنه فرو نشاند بعد از آن شب خود روم کعب گفت دست از او بدار

تا به جا

تا به جا که خواب برود چون او گریه شد خود را بکشد که تیر ساید و از شکاف دروازه
نگاه کرد و هر لغت را دید روشن کرده و جی کثیر مکتل مسلح اینها ده آورد و اگر معائنات
یکی از شما نزد من آید تا سختی که دارم بگویم مردی نزد وی آمد نام او عمرو بود که میخواست
بود و میخواست از نکایت دوست و دشمن باو گفت چون آن مرد از عربین سخن میگویند
آید و با دلش گریه گفت چون این احوال مختار در بنه در کوی باز کرده سبب
مرد جنگی مکتل بر آن آیدند چون کعب سیدند باو حمل آوردند آن ملعون فی القوم
روی بگریه نهاد و آنجا رفت بخدمت مختار آمدند و معذرت گفتند که ما فید استیم
که شما را شب و اعیان خود جفت چون وعده شب بخشد بود بهر سطر آن و بر
بلازم است رسیدیم باز مختار را براهیم گفت ای برادر که گوشش باید نمود پیش از آنکه
روشن شود و باقی یاران با ملحق شوند ابراهیم با قوم خود روی بکوفه نهاد که باقی
یاران را خبر کنند که روی میگری آیدند با براق تمام برایشان حمل آورد که اگر نشانی
داریم بگویم و الا بعد و بعضی تلف خوابید بود این گفتند ما خود در بنه
اتاش خود بگویم تا ما تیر بگویم ابراهیم گفت که در احوال نشان ما میست اینان
که این مشنیدند بیکبار غره را آوردند که مستقیم مضور ابراهیم خوشحال شد و سپید
که در شکر شاکیت گفت صلی الله علیه و آله مراد الخفی ابراهیم او را در بغل گرفت و آفرین
کرد و عید گفت ای سید مقرر چنین بود که شب بخشد شروع و در حرر مخالفان
کنیم ابراهیم گفت چنین واقع شد و ما را درین اختیاری نیست و بسیار چیزها

که بر مخالف قرار داد آید بظهور آید که او را در آن مدخلی نیست بلکه اکثر ارادت این فی
 نقیضش بظهور آید و مدعای کسی دارد اگر چه حصول می بخشد اما نخواهد بود
 آن وجهی که آدمی خیال کرده و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلو
 والسلام فرموده که عرفتم الله بفتح العزائم یعنی یک لیل از دلایل عسی حق تعالی
 جل جلاله آن منتهی است که هر چه عزیم کردم ضای تعالی جل قدر آنرا تغییر داد
 به آنکه آنچه خداوند تعالی از عکس محرم بعرضه وجود می آورد و بعد از آنست که در نظر
 خلق پیش از آنکه بظهور آید یا فایده او ظاهر شود تا مدغم شود که عسی آن نگردد
 شش و بهیچیز که هر چه از غیر تدبیر و تدبیر که شش از کارگاه تقدیر و تدبیر
 حتی تقدیر بیرون نیاید و از تنگنای عدم بفضای وجود قدم قدم خداست
 است بهیچ وجه تامل و تفکر خیال مطلوب باشد که عسی آن محسوس است و بهیچ
 شش که و لهذا مختار را اراده آن بود که شش بجنبه این صورت روی دهد
 و او عزیمت برین جزم کرده بود و ضای تعالی فسخ عزیمت او کرده بی اختیار او
 چهار شش بظهور آمد و لازم شد که شش آن نتوانست که بفعل الله باشد و
 حکم مایه و الحق خیر برین که الخیر فی ما وقع و الخیر فی ما صنع الله تعالی و افعال الله
 همه مشتمل بر حکمتی نهائی و مصلحتی جاوید است و حکمت بر بند ظاهر
 و گاه نه و چون دولت نصیب است اصلا احتیاج بطلب نیست و اگر بخت مساعد
 نمیکند کوشش فایده ندارد چه وقت آید که اقبال اندر آید بهیچ

حاجتها آید از دولت نیست که بکس همان دولت صلاح کار او پس نیاید
 در بی دولت زون کام که خود ناخوانده پیش آید بهنگام حاصل که ابراهیم عبد الله
 باخیل نیز خفا فرستاد و خود بطلب باقی بایران روان شد چون باره راه رفت
 دید که جمعی یکدیگر میدادند و میسازیدند و میسازیدند و میسازیدند و میسازیدند و میسازیدند
 چون نید این یک نفره کردند که منتقم منصور ابراهیم ذوق کرده و گفت و شش
 کسب گفتند حارث بن عروه می ابراهیم پیش آمد و او را دید که در جراحی دارد و چون
 از چشمش روان کرده بود گفت ای برادر چه حالت جارت گفت ای سید چون
 بانگ بر آمد و آتش از فتنه دیدم ما را خیال چنان بود که مگر دشمنت بر زنی از کوی
 شکرش بیاخته آورد که فرقه شش فروج کرده اند ما را عجیب است که سببی تعالی چه چیز باشد
 چون نفر شده بود که شش بجنبه مشرق در ده جانشود و چون خبری بولید شش محله
 چون آید بر سر کوه خلی دیدم بر سر یک کوه که یک کوه گفتند که شش ملعون و
 چون دانستند که مانع از خنای میرویم با ما مجرب در این خنای من بشهر ملعون معارض شد
 و ضربتی بر او زدیم او نیز بر من ضربتی زد حال من خفانیت و تمام او را حال صحت
 و خنای ایشان رو به عزیمت نهادند ما با بیجا آمدیم که هر چه فرمایید آن کنیم ابراهیم از
 بغاوت و عداوت خفا فرستاد و خود متوجه شد بطلب بایران دیگر چون
 اندکی بر رفت غلغله عظیم کوشش رسید و دید که جمعی کثیر باشند و نیز از صغیر و کبیر می
 شد و ابراهیم نفره زد که یک سید و علامت شما کم است گفتند مستقم و منصور

ابراهیم زحاک شد گفت و شاکست گفت قاسم ابن القیس ابراهیم او را گرفت
 و گفت بیای تا بنویسم مختار رویم و آنجا با جماعتی باز گشت و نیز مختار آمد و چون
 شمشیر کشید شاکست ابن المطیع هم خود را تقدین باز و نیز مختار آمد و او را گرفت
 سر کلان علی قدر بر بود و دلاور و شجاع چون با خیل شمشیر خود بدخانه مختار رسید
 او را زانوش هم نیکو زخم زد و کشید مختار ابراهیم مختار گفت ای پسر امیر جزم این دریا
 و شمشیر پس بپایند و درون صدف بپایست و با مختار و عشر شیوه عرب در پست
 در شمشیر که نیز از رتبه دنا یکی از طغلات که برده و از سیاهی برخت ایل شفا
 سبقت داشتند **در** شمشیر بود و مانند نظر آن سیاه **در** سیاه میدان زمین
 نه ماه **در** ابراهیم گفت ای امیر هم نیکو جمله کنیم بر ایشان و ایشان درین سخن
 بودند که از عقب قعقه سلاح و آواز طبل شنیدند و فریاد و دیران بگوشش
 ایشان رسیدند رسیدند چرا که از پیش رویشان دشمن پیداشده بود و از عقب نیز
 فریاد سیاه آمد مختار متحیر شده روی با مختار آورد تا بدانکه چنگ نماند
 آواز دادند که مستقیم مسعود مختار شد که آنجا آورد و هر دو بر حضور روی یار
 آورده بر رسید که شاخل که ام سر دارد گفتند با قبا و قبا بن قبا مختار که گشت
 و ابراهیم و شیعیان یکی که گرفته حمل آوردند و از کشته پشته ساخته باز آمد
 صیاد اجل باز تند شد و معرکه جلا و مرکب گرم و متاع جان دشمنان بغایت
 نایاب و نادر و قطره از خون آن ذنب صفیان کید و شتر و فراوان چشت

میت

مهیت ترخ صلابت کج و چوای آید رستری خمر **در** میان آتش فتنه بالا
 گرفت **در** گران شعله جرج و الا گرفت **در** مردم کشتن جوش زدن و خوشی
 سر سیم و کار مردم کشی **در** سیم یکی با اجل بیشتر **در** کسوی که امین رو **در**
 بیشتر **در** حاصل که طلقی را در برین شب بگشاده و کشتن روی و کینه زدن
 و بیشتر **در** از آنجا عت سوار ناخست و است که بگشته و مردم مختار و غنیمت بسیار
 گرفته چون جمع صادق از آن فاعل طالب شده و مختار از شوق غلبه بر سطح صاف
 قضا **در** تمام عیار آفتاب عالم را بر یک کرون دوایند و در آن قدر بر سیم تمام
 که برین تمام خیل تمام از نظام داد و شدت حرارت کوره قوس خاور و ابرو سوزاند
 و در شمشیر همان سوز را بر خازده آتش از نغاب و نکلین طر شمشیر با بخت
 و در سبیل و در غیاظت با بجا و بمرکز خانه کینی رفت و در نین
 بر آفرخت **در** دم صیادین آتشین آفتاب **در** و از جبهه آتش خیلین نغاب
 فرود رفت و در آن بجا و بمرکز خانه کینی **در** سیم **در** مختار و در سیم
 بخواند و گفت ای پسر امیر و در پیش آن عیب در آورد و عقب ابن المطیع
 نماز کرد و در سمع بیشتر که در نماز چه در خواهد خواند و خبر این آری آن کرد و بعد از
 نماز مختار آورد که ابن المطیع با بنی که هر زره پوشش بودند نماز کرد و در
 اول صبح و دوم از آن نماز که تمام مشکل در دمسج استاده بودند
 که ابن المطیع بیرون آمد و بجا بگشاده مختار گفت و مختار که در لاله در جان

در جان ایشان افتاده و فتح از جانب ما خواهد بود و هر که من در رکعت اول و الله
 خداوند و در رکعت دوم اذکار الف را قرائت و چون ابن المطیع از نماز فارغ شد
 در نماز آن بود که گفت که بپایان رسانید و آنچه سوره که بجز بخت آنست را شنید بنی گفت
 ای امیر سر بیکار بگذارد تا راهها و کوچه ها نگاه دارند و همین شکی که نزد تو مانده
 بجز بخت از یک طرف خود برو و از یک طرف من و از جانب دیگر شش رسی
 با سوس خنجر در حالی از تیر ایشان بگریزد و بپایان رساند و روان کرد و
 نیز بنی انس را بجانب شیشه رسی فرستاد و خود منتظر سید و جهت ابن المطیع
 اما نیز بنی انس بر شیشه رسی در آویخت و نیز یکی بود که مغلوب شد کسی نزد
 مختار فرستاد و مدد طلبید مختار غلام خود و خیر نام را با سوس و اسلحه مسلح بود
 او فرستاد چون خیر نزد بنی انس حاضر شد شش رسی ملعون روی به زمین
 نهاد و از مردم او بسیاری کشته شد و که بهی سیر کردید نزد و بپایان رسانید
 داشت و رفت سینه و سینه و قلب و جناح و کین گاه تیرید او و خود مرکب
 بمیدان راند و شش رسی و نیز بجای آورد پس از آن روی بر پشت کرد و گفت
 ای هر از راه اگر مردی داری بمیدان آئی که احلیت نزدیک منده و میخواهم که چیزی
 نرو تیر به پیش هر پرت فرستم آن حرام زاده همچو شیر زبانی خروشان شد
 گفت ای ابراهیم مگر زور بازوی من کم از یال کوبال نیست بخت و چه خیال کرده
 و سخنان پیوسته آغاز میکنی تو بمنور زکران از دست مردان نوشنگان

و چنانسی

و چنانسی تیغ سید ریغ نه حشید لا جرم هر چه بخت طریب میکند و چنانست
 بگویم مگر زکران که سحر گویند آنکه ابراهیم که این سخنان از آن هر از راه
 شنید و دوازده ماغ او بفلک لما جور و بیاورد و همچو زلف لبران ستم پیشه
 جفا اندر نه بر آشت و بر خود بر سجد و بر شال ستم دستان و سام زبانی
 مرکب را جلالان داده و سر راه بر رشتد گفت هر دو بر یکدیگر حمله کردند و مدتی
 بر یکدیگر حمله کردند شش که نلین را طغی نمودند این را طغی نمود و آنرا خطیر و پنج ضرب
 میان ایشان رد بدل شد که هیچ یک که کربانید ما بر ششم ابراهیم بمصطفی و بر حق
 صلوات الله علیها صلوات فرستاده تیغ را بلند گردانیده بقوت هر چه قاتل
 بر سر رانده زود آورد و در رشتد سیر در سر کشید تیغ بر سپر آمد و از آن جوان پیرتر و نصف گاه
 بر نیزه بفلک آن ملعون کنگر کرد و هر دو دستش با نصف بدن جدا کرد و آن هر از راه را
 بچندم فرستاد و یاران ابراهیم چون آن ضرب دست را شنیدند ملعونده خوشحال
 گردیدند همه یک حمله کردند و اکثری از آن ملاعین را کشتند و اندکی را بختی نزد
 ابن المطیع آمدند ابراهیم باز گردید بخدمت مختار آمد و چون کار بر سر مطیع تنگ
 شد کسی فرستاد و سر بختاناک در محلات متفرق بودند بکجایند و در فلان بود
 که خود با سربازان بجز مختار و خود مختار نیز فرمود تا یارانشا با تمام جمع کرد و ابراهیم
 گفت ایما الامیر الحمد لله که ما بسیار قوی گشتیم و فتح و ظفر روی با آورد و اشدت
 که بنیاد ملاعین را از درون حصار بجلی جدا باز آید و صبری که از ما و جفای اهل

نفاق و عداوت بطور انجمنه و غی که از متمایزین می رسیده می پیچید باشد
 و در خانه مقصود در کلبه فتح و باب کعبه مطلوب را منقح و فرجه میاید که القدر
 مضاعف الفتح **م** کلید در کعبه مقصود حضرت در بسته آتش که بشود حضرت
 در خدای که در دیبای کردن **ن** لباسی که در فرسودگی است و فی الواقع
 که بر که حال اقبال صبر در دو حیزو ال آتال بر و کشید و بر آینه افشان افکار
 راحت چینه و از فروغ آن اصول استراحت بنده و خورشید طغی از افق فرزی
 بهر خورشید و در رخسار آن کرده **م** صبر و طغی و ستان قدیمه **م** هر کس بشود نوبت
 خفا آمد **ن** بگذرد زین روزگار تلخ تر از زهر **ن** بیک روزگار چون شکر آید **ن** و از
 حضرت آفرید که در دنیا یار و مددگار صابر است که آن الله مع الصابرين و بهر
 در دنیا سبب نایب و ضررت و آخرت تیر باعث بهجت و مسرت همه و
 صابران نزد حضرت عزیزان بی پایاست که آنایم فی الصابرون اجمعین **م** و
ن صبری مایه فیروز آید **ق** قوی تر مایه بهرزی آید **ص** صبری مایه اسیر آید
ص صوری شیوه جاوید آید **ب** بصیرانه در صوف باران شود در **ب** بصیرانه اهل کعبه
 کان شود **ب** بصیرانه خوش آید و آن بیرون **ن** زخسته **ب** بهر و از آن تو شسته **ب**
 بصیرانه در کعبه قطره آب **ن** شود نه مایه را ماه جهان تاب **ن** مکن تعجیل و تعجیل
 مقصود **ب** بهر مایه که خوشتر باشد از زهر **ن** که افتد صد تکیه و در دام **ن** زاب
 از زهر و مانتد سر انجام **ن** در محراب این المطیع با فخر و عافیت

ادبک

ادبک الاضطرار و بزاری تعرض طلب کردن زینهار و خلاص یافتن آخر کار محنت
 حکایت طلب بدایت و موثران روایت فرج نباتت سیاحه و بن احمد بن شیخ
 الکوفی در صحف ماثوره و کتب مشهوره چنین مذکور و بطور سخته آنکه چون
 یاران مختار با تمام جمع شدند مختار ایشان را مسجد خواند و خطبه بایع ادا نمود
 و در موعظه بعد از فراغ خطبه چنین مذکور ساخت که یا معشر الشیعه باید که حجت
 ایزدی امیدوار بشید و توکل کل بر موهب کل نموده کل سید است از جن شهادت
 بروید و غنچه ارادت در کفش سعادت ببویید و مثال خدا را از رحمت بشوید و
 باغ رضا جز جری که موجب نمودی خدا باست بگوید و در بوستان دعا بخواند
 طلب خون شهدای که ملا تکیه بید مجوسه و در دفع دشمنان خدا و بر خرابان آن
 عبا بکوشید و بهین وسیله طالب ثواب خلیل و جزای جمیل باشد و شکر خدای
 تعالی بجای آید که از زمره شیعیان امیر المؤمنین علی علیه السلام استید و بواسطه
 خدای تعالی دشمنان شمار العن کرده زیر کشمار او طلب خون سبط بنی خورشید
 حق است و مقصود منافقان بهر شیطان و اتباع او و بدانند که خدای تعالی
 رنج شمار ضایع خواهد کرد و در دنیا از ایل نجات خواهد بود و در آخرت صاحب
 درجات یاران چون این محکماست ششده نه همه یکبار آواز بلند کرد که ایها الامیر
 هر چه فرمودید همه را بجان فرمان برداریم و بجان منت داریم و غیر رضای پیر و مددگار
 و شش قوی سینه خشار در دلهای پقرار آرزوی نداریم و بزبان حال مضمون این حال

ما نامه

از حسن بن

بر سر کف و طبع را بخت از نفع با جزیر بایست مارا چو محل کج چون تو شای
 در سایه خود به بنای می موی ز تو منش با جانی کرده زره تو کشتانی فخر
 که این جواب از این شنید ایشان را دعا کرد از این جانب این المطیع تر فی الفا بنا
 بحسب طلبه گفت ای جماعت شما میباید که اگر فخر بر شما هست به هیچ وجه
 از شما یکی زنده نگذار و اموال شما را فخرت کند و بعد از ذنب اموال سفک دما
 و حدوث هر چه عورات و مستورات و اولاد و احفاد شما را بگذرد پسری با نولم
 حواری و زاری گرفتار کردم اند و این بی ناموسی در وادی شما قیامت باشد
 به کوفت نه و به نفع بهانه که میتوانست ملاعین را بچوب مؤمنان و موالیان
 تحریک کرد و چون از نصیحت و ابر و خجسته اسباب حال و حال موی ساخت و
 با تمامی سر بختان و مبارزان و سایر لشکر و عامه که منوچهر میدان مقابل شد
 و میباید به ترتیب داند و ازین جانب فخر تر را بخت افتاد را به دست
 اعتبار بلند و آیه میباید را بخت غایت ارجند کرد و میباید را به دست
 بال کس و اعطاء بحیل المتین اصحاب الیمین معود و میباید که دایم و میباید
 حجت بلاک کفاری پاک و اشتران پاک مثل مضیع اصحاب اشمال مشتمل با نواع
 بیایات و اصناف زیات ساخت و از طرفین لشکر آراسته شد و صفوف
 محاربه و قتال پر بسته بهلوانان عرض بال و کوبال میکردند و گردن کشتن سنان
 براق ریح موی شکاف و جلوه میدادند سر بختان همچو دریای فکرم در جوش و

مننگان

سنگان مثل شیر خزان بخوشش کشیدند و روشش جوانان کرد زرد پای او دی
 زنگار عقابان از کاکسین بی طلال زوایان تر کش کشاند بال گرفتند کبر
 کران کین دران کوب زنده از ان بیک کین کران سپهر زده جاکان کینه بر دشت
 مرغان بران جلوه کرد بخلوه زهر سوخت آهنگان قبا آهنان زکرو بین سنان
 ششغند ششغند زبازان فوج فوج محیط شود در آسمان یلان بر ستون
 کردن شکوه مننگان بچکان زبالای کوه بیا که قن تازان کرین وضع یان
 زرتیرین همرد شیشه همردی و برقرار برده زهر کرد و علمای آرد بچ فلفله
 سغند شغند مهر و مرده بند مرسته علم نیر آسمان شد حلقه بر در آسمان
 محیطی ز آیین شده موج بار بهما برش خجسته آبار القصد بعد از استقرار سپاه و گنا
 از دوزخ نام اراکان بچکان استطاعت متظر بودند که کدام مبارز میدان شجاعت
 در آید و کوی و دیر بچکان استطاعت بر باید نگاه عبدالرحمن ابن العقیس از ابن
 المطیع دشت حاصل نموده میدان آید فخر را و او را دیکت کتبت از مؤمنان که در میان
 فاسق رود امر شیط بناسب بکلون سوار کردید خفکان از دیای زرد پوشیده
 و خود بر سر نهاده و تیغ چندی حاملی کرده در رخ مای بر افکند و دست و میباید کردید
 و چون از شیطانی فرار کردید با یکی بران حرام زده کای شقی بود که خود در ملک
 امید المؤمنین علی علیه السلام بودی هالا دشمنان او را یاری میدی لعنت بر تو باد
 از حق بر شتی آن حرام زده گفت من از حق بر شتم تمام الحال کسی را شاد از سر

از عبدالله زبیر بن عوف که گفت دهم بعد از این سخن بشنید از او در خشم مشتاق رو آورد
 بر خودش آمد و بعضی از آن بر سر بر آن حرمان داده دیگر گشته پیش روی در کریم نهاد
 که نیز به حکام فیوضیت امر که آن حال دید که خداوند تعالی ای آورد و دیگر گفت و
 بشکوه آمد این المطیع در غصه شد و عبد الرحمن را طلبید که ای نامزد مرا که حور بنی
 چرا بمیدان رفتی و شک ما را بر نام کردی پس فرمود تا او را از شک اخراج کردند و
 ملعون طلبید که که نام او عبد الرحمن این تیره الخفی که یکی از قائلان حضرت امام حسین
 علیه السلام بود بمیدان فرستاد آن لعین اسب را جهلان داده مبارز خواست یاران
 مختار را و از شرافتند هم بر او کن کردند پس در قافان خدب که مردی حبیب بود
 از مختار و حنف طلبیده اسب تازی نیز از اعمیدان حمایتده سر راه بران ملعون
 گرفت و گفت ای ملعون اجلت نزدیک شده مردنر آماده باش که الحال بدو خفت
 میفرستم عبد الرحمن گفت ای ورقا تو مردی پارسایی چرا بر نام زمان در عبد الله
 شریک هست چون آمدی و ورقا گفت ای ملعون امام تو نیز مثل ملعون است پس
 بر یکدیگر حمل آوردند و ورقا پیش دستی کرده نیزه بر سینه آن ملعون زد که از پیشش
 پیون آمده از اسب و افتاده جان بالک در رخ سپرد و ورقا و یاران مختار یکی
 کتبه گفتند چون ورقا از میدان بشکوه مختار آمد مختار او را در گرفت و سرش
 بیوسید و نوازش بمیدان و نود و گفت هنای اقای مرا خوشحال کرد آمد که دل مارا
 خوشحال کردی پس نیز بر آنش یکی از متقیان شیعه بود و او را از ناز

شیعه

شیعه میگفتند با هشتاد تن از توابع خود از لشکرگاه بیرون آمد این المطیع را و را
 با خیل و تیغ در میدان دید چهار تن از احوال با حدس محرب او فرستاد و با یکدیگر
 در آویختند بعد از آنکه شمشیر بسیار که موازی دو اردو حضرت میان ایشان مختلف
 شد چهار وقت با هم بجنگ آمده پشت نامزدی بر نیزه بر آنس کرده بجای لشکرگاه
 این المطیع که خفت و نیزه بر این انس از عقب او را شکست تا خود را در میدان
 سپاه این المطیع از پشت و صفوف را در یکدیگر شکست این المطیع که این صوت
 شنیده کرد و ترسید که مباد آنکسش روی بر عیبت نمندی الحال سلاح تمام بر خود
 راست کرده سوار گردیده روی بر شکرت زد تا به یکدیگر حمل کردند نیزه بر آنس با شکوه
 از میدان ایشان بیرون آمده نزد مختار آمده مختار انواع ملاطفت با و نمود تا این المطیع
 سبب بمیدان نماند و نود و یکم عبد الله بن المطیع که است مختار را در روزگار
 برآمد مختار این سخن شنید برخواست که بر اسب حار خود سرتکی گفت ای میر
 زنده که خود بجزب زوی یکبار که از مایه بمیدان رو در مختار گفت مرا در ناما موسی
 نمیکند که از این المطیع تمیز کنم در عرب و او که مرا نخواست من تفعیل کنم و الله که
 دیگر نیز نمیکند که که بمیدان رود و خود بجزب و روم امید میدارم که خدای تعالی را نصرت
 دهد این گفت سوار گردیده با یلای تمام روی با این المطیع نهاد و حیلت با و نیزه یک
 شد بسیار از نهای الخفی و نود و یکم بر آورد که زلزله زمین و غلغل در سمان آمد و پشت
 این المطیع گفت ای مختار رو بایستد که حقوق حجت فری با و را نوش کن و هیچ

از یاری و دوستی که میان من تو بود یاد نیاموری حق گفت که ناری و حال آنکه
 هیچ شیشه و در دنیا از رعایت حقوق خصوصاً حق ملک بهتر نیست و هر چند که از نه
 این حقوق کم است **لهم** حق ملک قاعده حکم است که هر که از نه این حق کم است
 و حق غیر از آنکه تر از آنست که من خلاص کرده و چنانکه تو ایستم نیکی و حق تو کردم
 و نیکی تو در نزد این از بزرگترم دیگر حق تو کرده ام که ولایت را زیر و زبر کردی
 و میکنی تحت حکومتی این المطیع بالله که اگر بجای تو بودم بمشده که بر درم نکتم
 چه عداوت من با تو نه از امور و تنویرت بلکه بسبب رعایت و نیست حق این رسول
 امین و انتم مخصوصین صلوات الله و سلامه علیه و خاص انبیا و ائمه و رهای
 عداوت هر که تو دشمنان فدای رسول را حضرت مهدی و از حق گرفته و حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرموده که من احب الله و ابغض الله و اعطی الله و منع الله فله
 الحجة یعنی هر که دوست دارد کسی را از جهت فدای خدا که هر حق از آن حق دیگران
 منقول نباشد همچنین دشمنی او تر برین قبیل باشد و نیز بختی برای رهای
 و منع کند همین همه سزاوارست و میباید که بان که در این فتنه انگریز
 و شکرتی غیر فدای دشمنی مصطفی غرض نیست و در بر نفسی شکری بجا آوردم
 که او دشمنی را این دولت خضیب کرده **لهم** شکرت که هر چه طلب کردم از تو بر
 منتهای و محنت و کاران شدم که اگر تمامی دنیا و مافیها را از نه تقابل میداد چندان
 شکر نمیگویم که تمام این را در دست من داده یا این المطیع و فایده که تو داری



اسلام گفتی مع ذلک و مقام تقویت تاملان امام حسین با شعی و عبدالله بن زبیر را
 امام زمان دانی ای سپر مطیع در وادی مذمب و ملة در اینه متوان کرد و در اعتقاد
 راجع باید بود و از جاده الحظاف اخیار باید نمود و طریق استقامت و سواد
 سواد باید داشت **لهم** سزاوی انگیز دست کار است **لهم** سزاوی دست و سزاوی
 دل است کن از بلا سببش **لهم** یافتن خود را و از و سببش **لهم** البصیر چون این
 المطیع دیگر سخنمان او در حق را از تو کرد و بر عملی از بخاریز و در بر و سببش و سببش
 مدبر بر که دیگر کرد و دیگر که اگر از یک که فرموده نگاه در این است و دیگر که خنار
 بازگشت و بشیر و تغییر شده بود و هر چند با او سخن میگوید جواب نمیداد و چون
 بشک که آید و سببش کردید و ابراهیم سببش که گفت و فرمود تا آب بر روی او
 افشانند و سببش آید ابراهیم گفت ای امیر ترا چه شد گفتا این تلخ
 مرا مشغول ساخت و فرمود تا سبکی بجایت ضرب بر سینه من زده نزد یک
 بود که جان من بر آید ابراهیم فرمود تا زره و جوشن از بر خنار بر کرد و سببش
 خنار را در سینه آید کسی که صاحب توف بود و بجای آن مشغول داشت
 و خود بکار لشکر پرداخت پس و این ابراهیم الحق را علیه استقامت تمام داده
 بجز عبادت مطیع تر عیب کرده و گفتش از روی مردی و ناموس کوشش باید نمود
 شاید که کار او سازی و سیاه او را بتوفیق سبحانی زیر و زبانی و این عهده از
 خواص خنار بود و این اعام ابراهیم و از کار که بود و حق الحال محکم کردید و سببش

واسبه را در جویان داده زبانه تخته بجانب ابن المطیع معطف ساخته عرصه
 خبر از او همچون دل و دهان تنگ و تاریک ساخت ابن المطیع که مره را دیده گفت
 حال مختار چیست که او را ضربتی بغایت قوی زدم از من که سخت مره گفت
 تو او را ضربتی نگرانی و شرم باد که از این مقوله حرف زنی و آنچه از تو بظهور
 رسیده از مردی جوانمردی با جلال و همت و مردان با مردان بجز در مقام ریو
 رنگ نمی باشد تو میخواستی که مختار را بغیر غایب کنی او را استغول سستی
 و از راه بیوفای فرمودی که سنگ جفا بشیند دل او زنده گشت برین سبیل
 شسته دل او گشت یا به الحمد لله تعالی که حضرت حق سبحانه و تعالی خدا این بلا
 از تو دفع کرد ابن المطیع که این سخنان شنیده مره از روی غیب عمل کرده مره
 نیز معاصی او شد مدتی به از طرفین اتهام بیندود و چون ابن المطیع مبارز
 قوی بود تیغ بر مره زد و دستش را بجز و ساخت مره از پیش او بر رفته محو
 بشکرگاه رسانید ابراهیم که این حال مشاهده نمود و همچو مره شسته و تیغ
 مرکب چمنه دهنده تیر کشید و از آنجمله روی عیدان خدا بن المطیع را بچشم
 روی افتاد سطوی از او در پیش کرد و خاطر برقرار داده عنان بمانند
 شکرگاه خود تاخت ابراهیم بی بر سر خود زد که بهر یکبار چله کشید پس ابراهیم
 با سواران سپاه بران ملاعین بختید و جذائی بقتل رسانید که جویمای خون
 روان کردید و شکر حق بختید و ابراهیم با یاران و جواد اران بخدمت

مختار

مختار آمد و عبه الله خواست که از کوفه بران رود و توانست جمع را بهار بیاورد
 گرفته بودند بهار الاماره رفت و در آنجا متحصن شد و دار الاماره کوفه و درو
 یکی معروف بر راین نیز پراش او را گرفت و باخیل و ششم فرود آمد و در دیگر
 بیابان کران مشهور بود مختار در آنجا تیر و کوه گامی لشکر جمع کرد و در دار الاما
 را احاطه نمودند و چون سه روز برین گذشت ابن المطیع نامه نوشت مختار
 و از کوشش بزرگوارانخت شیعیان او را بدین شسته تر مختار آورد و مختار نامه را
 بطالع کرد نوشت که او را با بعد بر آنکه بکس نسبت بگوید هیچ بری روا ندارد
 باختیار کرد و حال اضطرار که جاره را از هیچ مرایی نماند و مقتضی تھا کسی البته
 بران بلا قبل باید بود و بموجب تقدیر رشته تیر از دست باید داد و قضا
 چون زکرون فروخت بر همه عاقلان کور گشته کرد و مقصود از تمهیت این
 مقدمات گشت که اگر من میدانم که از ایالات کوفه این همه شورش بین خواهد
 رسید هر کس قبول این معنی بقبولم و بر آید در پیش را بهر یک اعتبار میکردم
 که من قلع مشیخ و مرکز از بیم فوت فضای آن اندک هتاک نمیبودم که القاعه
 کنیز لایقنی و فی الحقیقه و لغت در فقر است و حضرت سرور ابیضا صلی الله علیه و آله
 و سلم باین مخزنه و فرموده اند که العفر فخری و به المفقور در پیش را
 که کج قناعت مسلم است در پیش نام دارد و سلطان عالم است و تو
 سیدانی ای مختار که تران از خدا بن الزبیر را می دادم جز او را از تو دفع کردم

مختار

کده

و چنانکه ممکن بود در حق تو نیز او یکی کردم و ترا از ادراه و شتر دادم تا سالم از بگو فواید
 فی الحال مکافات یکی هست که بجای می آردی حال آنکه شتر گذشت که معنی نامعنی
 من بعد که بمن بخشیدی و زینهار دینی تا بلکه روم و بامین آن کنی که با تو کردم چه مکافات
 نیکویی نیکویی هست و یک نیکویی داده یکی مجاز است که من بجا و بالحنه فاعل شتر است
 اگر نه زیاده از آن بجای باری ببار تو که گذشت کن و از بد کردن بهیچیز بمن
 که درین دبار غریبم رحم نمی و پیش ازین سستی که فلک استم است و جای که در کسی
 بهایب سبند **نظم** درین کینه بکنی در کش آواز که کند هر چه گوئی گویت باز
 چه چشم دگر می بخاشی از نظر خراش خوش را به چشم بیدار باز خیران چشم
 کشی که غافل نیست دوران سبکبای و چون خمار معنون نادر مطلع شد
 جواب نوشت که آن بعد باین لطیف بکاف عبارت از فقر ظاهر نیست و وقت بهایب
 دینی و عدم حکومت را و چه بسیار است و فاقه و ناداری معاصی و مناهی مستحق
 چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که الفقر سوء البصر فی الدارین یعنی
 چنین گفته اند که مراد از اضعاف است در بیشتر معاش و در تر معاد با افعال خود چرا
 که هیچ سیاه روی بر آید نیست که تر به خودی بود مطلع دست دراز بایر کرد
 و دنیا یاد عقی بنیل خودی محتاج بایر بود و حجت بجات از در کافرت بلکه معصود از ان
 خلوص نیست و صفای طوین است و درستی و سداد و استقامت اعتقاد و تقو
 از دنیا بری و عاری از دنیا که امام زمان داشتند و با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله

در مقام

در مقام اخلاص و اعتقاد بودن از لوازم او است و از ادعای اوینان شتر نمودن
 از انرا کان دین است و هیچ کس از اینها در توفیق است و اگر حکومت منافی فقر میبود حضرت
 بنوی صلی الله علیه و آله که عالم دنیا و آخرت صاحب مقال الفقر فری نیست و آنکه
 نوشته بودی که من در حق تو نیکویی کرده ام و ترا از در طهارت سستی دادم و وقتی هست
 میبود که فراموش میکردی و مرا بر سر طاعت آن نمون نمی ساختی چه هست احسان از احسان
 کند و لهذا عقیب از و تعانی فرموده که تطلو اصد قاکم بالحق و الاذی یعنی صدقات
 خود را که از جمله احسانش بود بر سر طاعت و ایانت باطل کنید و دست که عبارت از
 همین است که آنچه کسی بچند در گذشت که باین مبلغ بنوی یا بفلان داده ایم و حال آنکه
 شتر ترا ده شتر عوض بهم و یکدم ترا ده درم تا ترا به منتی و تقوی ازین مر بر من
 غایب پس شرط احسان فراموش کردنت در دست بزم هر کجا بچ کرانستند
 اره برای او و بگوئی نوشته بودی که حال آنکه کافات آن احسان است که بمن برسانی یا به
 که بر آنی که هر چه میبوسد نتایج اعمال است و بعد از خود می بینی و بگوید تو جانب
 حق را که شتر بطرف باطل شتایی لاجرم کسی که فاسق و فاجر باشد امام معترض
 الطاعتی و قائلان امام مظلوم را که بگویند رسول و قره العین بتول است
 بایر و بی ظاهر است که در زخوشش نخواهی دید و همیشه خندول و مشکوب خواهی بود
 و آنکه ذکر کرده بودی که از بد کردن بهیچیز و بر من که در ایند بار غریبم رحم نمایی و پیدا کن
 ترا از نوشتن این چه شتر میاید که با شتر دیگر ملا باقی از اولاد صطفی و مرتضی

در مقام

و اهل بیت و آل و دین و با خریب نمودند که این کاران سنگین دل که الحال دوسای
 رنگ نمواند و در اوقات خود در پیش نهاد با انواع زجر و عذابی تنبیه مستحق و خیر الم
 بعد از شربت شهادت چنانچه زیاده که ابی بغیر از گرفتاری و کشته گردیدن تر لایحه
 نیست و السلام چون نام را نوشت بر تیری بسته انداخته بر بام قصر او طارند
 او را بر دشته نیز این مطیع آوردند بعد از مطاعه متعزیه و تخریب شد و چنانچه در نظرش
 سیاه و تیره شده و دود از دهنش برآمد و آه میزد و میگریست و درین مرتبه برسم
 مظلومان نوشت که این هر یک است از مظلوم محروم این مطیع مولای او قتل است
 ای امیر که هر چه نوشته بودی حق و عدالت است و احکام است و عاقبت نبی است
 رسول و ذوالعین که خلاف و انصاف است که در این و در مان اعتقاد چنانست که رضای خدا
 و مصطفی در آنست و خود میدانی که ملازم است این الزم از روی اعتقاد نیست بلکه
 بحسب ضرورت است که الانور معذور و اگر بر حق از آن ضعف عقیده و بطور سیاه
 بواسطه طقت و است و نقص در آنست و چهل و نواهی و ابراهه شیطانی و چون
 مرا کمان شد که تشریف است این ملازمین که قاتلان حضرت امام حسین است و باید که بمانند
 از من امثال این افعال است بطور پذیرفت و ملاکه که اینستم که بر کرده ام و در مقام
 نه اتمم از من به توبه و عفو کن که در آن و خشم فرو خور که الکاملین الغیظه العاقین
 عن الناس و با من بنویس که سزاوار قتل است مملوک کن به بطریق که فاضل کرد آنست
 که همیشه از کمتر آن لغزین و از متهمان بخشیدن و چون از نوشتن فارغ شد نوشت

که

تغییر

کرد تا بر تیر بسته انداخت و شخصی بر پشت بخار داد چون نام مطاعه نمود
 فارغ شد و آب دریده یکدانه و با سبزه گفت که هیچ شقی بر ابر خاطر بعد از
 انتظار نیست و محنتی مثل اندوه من از شکوه من پس جواب نام حنفی نوشت که از
 سپاه مومنان سعادت جاه کسی واقف نشد که با این مطیع عذر ترا نیز نفهم
 و محکامات عفو ترا نیز نفهم لیکن از امر انصاف که مبادا با این معنی راضی نشوند باید
 از قتلان در وانه بانگی از خواص خود بیرون آیی که من نیز با تاجای آمی که ترا از این
 قدم شکر بفرستم که المی بنور رسد و خود رسد یا بعد وی چند از خواص بهمان
 در وانه که روده نموده بود رفت این مطیع نیز در آن آمده با یکدیگر مدتی در مدخلوت
 باز گفت پس از آن قتل را و از راه و کلب و خلعت فاخر داده و بی راقین نمود
 که از کوفه پیش منزل سلامت رسانیدند و شدی که ازین مقدمه الهی باقتضای رخساره
 اهل حق که اندک چرا که بشی او را گفت چه کار با من میکنی یا کرده بود از پیش کردم
 تا منت او از من رفع شود و یکدیگر از قاتلان امام حسین نبود و الا بیج وجه نمیکند
 مؤمنان چون این سخنان از شنیدند بر و آفرین کردند و جانهای او بجا آوردند
 پس قتل را با الاماره آرد و اطعمه و الصلوات بسیار بر دست شیعیان افتاد و در بیت
 اهل و حضرات چنانچه هزار بار دعا بود تا می چشمت کرد از نقد جنین بعد از آن
 فریاد فخر داد و در موضعی که مسلم عقیل را شنید نموده بوده که سبک است و فرمود
 تا اینجا بسا کرده و نکند که کاسه مبارک مسلم را بران کند بخت بود که اگر کرد تا شک

و غایره و غیره سطر ساخته و چون برسد امانت نوشتن را بهیم اسب مسالاری نشکر
 رجوع فرمود و محمد راجع اسب کرد و ایند چون از نظام ملک ارکان سلطنت
 و انظام دیوان حکومت فارغ شد احوال عیال را به وقت و روز و هر روز مردم تهنیت میگفتند
 و شکرگزاری بجای می آوردند و دوستان و دوستان با غم الم بودند
 روایت کند لوط ابن یحیی الازدی که چون مختار در کوفه در امانت
 نشست قائم آن کار را با یکدیگر جست و میگشت و بدون غم سپید چون از آن باز
 بر دلت بطرح و فروش و سلبای نفوذ و دیارهای بی اندازه چاه میزدند و سرخ
 برداشت و تمامت قاش و لیس و کج و کرفتن بعضی برایم بیشتر و باران و کراش
 و دیگر بیت المال فرستاد او با امانت کوفه نشست و عیال و قریه و اهل
 العیال را بجای فرمود و غیره خلاصش از غمزداری و سرخ بیشتر و اسب مسالاری
 و زیاده و قدر را امیری و امنیتی بیت المال و امیر شیطانی و امنی و محمد بن
 عسکری که در قافله و قارب را کجلی داد و چون ازین فارغ شد بر امانت
 نشست و برادر عدل و شکر ازین مشغول شد تمامت مختار آن کوفه سلام کردن و بکار
 باز آمدن آمد و میگفتند که این تخت تو بر تو نهند و به دل بر سکه آن تو کنند
 باد آنکه مختار روی مختار کوفه را بران خویش آورد و گفت ای برادران میانه
 که مرا غرض ازین جنگ طلب کردن مملکت و بر تخت نشستن نیست که بستانم جهان را
 کردن چون ششیدان که ملاست و اگر جز این اندیش دارم از خدا و بی و وصی پیروم

پس

پس روی عالم از مختار آن کوفه برخاست و زبان فصاحت با تأمین کردن بر مختار
 بیارست و گفت شکر و مت خدا را جل جلاله که بجز دولت و ولایت و رخصه و تقدیر
 او است امیدواری بندگان بنظر رحمت و عنایت تو پر او من ترا دیدم هر دین دار
 الا مار و محبوس کرده و بند بر پای و غل و گردان نداده و نوکشان بر سر کرده و سپر زاید
 علی القلعه بران تخت نشسته و تمامت از اعدای دین در کرد و حلقه بسته و سربازی
 ایاریست پیغمبر عرض میکند و اعدای دین شانت نموده و با شنه از نژاد و مایات
 بعضی در کوه و در لغت و آمل زیاد و آل مروان و ابنه و صفیان با دمه و زنه ای بنیم تخت
 مملکت نشسته و ارکان دولت و یاران رحمت که هر یک شیر زمین اند و بکینه دشمن
 اعدای دین اند و در کرد و کرد و حلقه بسته و اوسلای دین خالک نشسته و چون ششیدان
 که طار از طاعت برین کارها و فقها که بیشتر شد شکر چون نگذیریم که ناستحق اینم که سزا
 سجده حق بر تو داریم مختار روی آوردن کرد و گفت ای مختار کار یا که بیشتر شد رحمت
 خدای تعالی بر صدق صفای عقیدت و همین میمنت بندگان که او لایای دین اند بر آمد
 چنانکه در آن مجید جل جلاله میزاید که لغز من قشایه و تمل من نشاید بیکل الخیر انک علی کل
 شئی قدير و بالاقابیر و در اقصای عالم هر کجا منی و موعودی بود روی مختار آورد
 و بر غزای آن لغویان میان در بسته و حلقه کوفه جمع شدند و مختار شکام و حزم
 در تخت مملکت نشست و از آن دولت و خدمت هشتم کرد کرد او که در دست **درو**
 که سندان کمرش بسته است **درو** است بر کمر کل است بسته و مختار عروق و مختار

رو گرفت و عالمان و کاروانان را به طرف یمن رساند و طلب قاتلان را بلامیکرد و آن
 ملعون قریب میت نیز بر سر می آمد و بر خانهاستواری شدند و فتنه را از پیش میبرد
 که اگر یکبار و صدبار نکند و آن ملعونان بجهت خوف کنند و بناحق خون نمونان
 رنجیده استی یکبار است می آورد و برون میفرستاد پس هدا و ناخبر را و است
 میکند که روزی فتنه بر بام کوشک افتاد بود و بهمان گمان جبریت گرفته ظاهر میگردد از
 بلندی بام این کوشک قامت شهر کو فر و راههای باور به توانستی دید پس مختار نگاه
 کرد مرد مرادی میبید و در مشغول میگردد مختار ازین اندیشه نلک شد نیز آمد و بر پشت
 و بام و چند بدان جایگاه آمد و در حوض مبارک مسلمین عقیل بود مردان را دید با اسلحه
 و تیغهای برین میگفتند یا ایل الشاهات الحین بن علی بگریه این دشمنان حذای
 و رسول ما و قاتلان ایل بیت روح خنول را پیش از آنکه بر مختار آکند و ما را پیشان
 قضا کرده باشیم مختار ازان در شکفتی نماند و پنداشت که قاتلان که بطلاند از خروج کرده
 اند غیر از گفت بیشتر و برین که آنها گریست و ازین مشغول گردانید بر چه اند چون
 خنجر بر کیش این آید به بدید عبدالله که می آید و زمان او بود که از منزل شاه بازی
 این با آن مشغول می کردند چون به نزدیک مختار رسیدند از سپاهان نیز آمدن و سلام
 خدمت کردند عبدالله طاعل مختار گفت که ای الله طبع را که زینهار اوی که بکمر و ده نمک
 که دشمنی می چرخد و که دشمنی کرده است و کشتن از کمر به جود و فتنه است و مسعود زین را بیاری
 گرفته و از قبیل عرب بر آمده و شکر جمع کرده و سوخته خود که بیاید و شهر کو فر را خراب

کند

خراب کند و قامت ما را غارت کند و ایام جوانی بشنیدند که در کو فر غارت خواهد
 جمله او را جابت کردند و بیاری او خواسته چنانکه گویست هزار مرد و برایشان جمع شد
 و در نیز در درگشتی و آب می آید و ده نیز را با اسلحه تمام و طبل و علم با سپر مطیع خشکی
 می آید زمان تا زمان برسد مختار چون این سخن بشنید گفت آخر این مردک طعنه
 حرام زاده عهد کرده است و سوخته خود که در کمر و قصد دستداران ایل بیت نکند
 عهد شکنند و سوخته طواف کند لعنت بر افعالش باد و بر لیساب و اتباع تا قیامت و انا
 یا لیکاه یا لیکاه و بر در کوشک بیستاد و بفرمود تا علما بیرون آورده و بر در کوشک
 بزدند و عبدالله طاعل در شکر کوفه ندا فرمود تا قامت لشکر مختار از شیعیان کرد و کوفه
 بودند بر در کوشک یا نیراهه اسلحههای تمام و نیز بر علم مختار جمع شد مختار سلام در پیش
 و شکر کرد مختار خنجر بر او داده بود و دست گرفت و پس که امام زین العابدین برو
 داده بود بر پشت مردم چون مختار را بران اسب و شمشیر در دست بیرون زار زار
 بگریستند و بر او آفرین با کردند مختار از شهر بیرون آمد و بر سر راه بغداد خنجر و طلا
 بر پای کرد یک یک مبارزان می آمدند و هر یک بر او بجایگاه خویش فرود می آمدند
 ابراهیم بیشتر با عیان و عزیز کان خویش بیرون آمد بر اسب زدن شمشیر و شمشیر
 علی که با کلب بیشتر داده بود در دست گرفت آنجا فرود آمد پس عبدالله طاعل با قبایل
 خویش بیرون آمدند آنکه احمد شعیط و هاشم بن غارب و نیز بن انس و عقیل بن لک
 هر یکی با خیل خویش بیرون آمدند و همچنین خیل از بن خیل می آمدند تا سی هزار مرد

هـ

کارزاری روی بجزب مانده اند و لشکر ما هم در آن محقر و بازاری اند و کارزار
 نادره میسر که مبادا اگر شکستی برآید و خلیل از مؤمنان بر دست منافقان
 و کاروان کشته شوند ابر هم بیشتر گفت زنیهای مختار این اند و هم در دل دار
 که دردم بصره زبون و بددل باشند و هرگز حرب نگردد و مردمان ما هم کار دیده اند
 و اگر هم دسر در روزگار چیده اند و بدوستی خاندان مصطفی و مرتضی جان فدا کرده
 و ششیر میزند چه مردم مرا نه در دل میکنی این را خوش دلی و دل گری میباید داد و
 بوعدهای خوب مستظهر باید کرد و این را تا بجان کوشند و در مار از اعدا و این
 و قریب الله برآید لشکر چون سخن ابراهیم بیشتر بشنیدند خرم و خوشنودل و مستظهر
 شدند و گفتند ای مختار و دان و ای مسرور و نترسان سخن در این سخن خوش گفتی
 و این زر را با ما بس خرم و مفتی بر این سخن تو ما جان فدا کنیم و اعدا و این را از پنج
 بر برگزینم مختار چون لشکر بایست ثابت سپه خویش را با بیایست خویش نامزد
 که در لشکر را نه و بجزب مصعب زبیر شدند چون بجام رسیدند یک نفر مقام کردند
 و در قعر و قعر برآید که از لشکر اندیشه میکردند مختار بفرمود تا لشکر گردید که
 و از مختار زنهار و خورسند مختار بفرمود تا ایشان را زنهار دادند و ایشان در قعر شدند
 و بجهت آنکه علف و نزل تمام بفرستادند مختار گفت ای مردمان از ما بظلم و ستم نپزید
 که در قعر را بستید و روی از ما کشیدید و مردم قعر گفتند ای ابراهیم ایچ علم هرگز از تو

ضمیم

ضمیم و از لشکر تو مکتی بنوده ایم اما بروقتی که مردم زبیر و دروان علیها اللعنه
 اینجا رسیدند عارت کردند و هر چه باقتدی بردند ما از بیم آن گفتیم مبادا
 که ایشان باشند و بستیم مختار گفت خوشدل و مستظهر باشند و ما را بدین نیست
 مکنید که ایشان کاران بی بین اند و مؤمنان اهل یقین ایشان همه کاران بی بین اند
 است که با ما هر یک سخنند اند است که با ما هر یک سخنند اند و از آنجا که برآید
 تا بفرع عظیم رسیدند و آب باریدند که آنجا زبل بود و زکشتی که کینه زردی بود
 نام او حارث که دلیل ایشان بود مختار گفت ای حارث از این سیلاب عسقی و
 در بای غریق چون توانیم که شستن حارث گفت ای مختار از این آب بی پایان
 غم مدار که من ترا بجای یک نام که جمل لشکر تو سلامت بگذرد چنانکه یک سوی بر تن
 ایشان نگردد و گفتند **بچه** ایچ بچه ایچ که در دین بود آب در باغ تابست بود چون
 لشکر مختار سلامت از آب بگذشتند مختار حارث پرسید که از ما تا شکر مصعب
 زبیر صفت چند باشد گفت ده روز گذشت پس ابراهیم بیشتر با مختار لشکر
 با مختار گشتند مصطفی مادرین است که هم درین جایگاه فرود آیم و راه آن لشکر میایم
 آنکه که پرسید که هم بگویند و یکت میباید که چون ملو و تر شویم و قاتلان که با در کوفه
 بسیار جمع شوند و بر نامت مختار خروج کنند و ثابت باشی آن مقاومت نتواند
 کرد کار برایشان شود چون مختار همین سخن بشنید دانست که حق برست ایشانست
 علم خویش را بر ابراهیم بیشتر داد و او را با یانیه و هزار مرد اختیار کرد و یکک مصعب بن

زیر فرستاده و مختار بگو فراموشی است با شکریه لایق می آید که آنجا رفتی
 فراق بود و دهمای بسیار و لیکن مرده جان در دستهای از شکریه غاشی میکردند و دریا
 خانه در می بسته و روی از ایشان و می کشیدند چون ابراهیم هشته حال به آن گونند
 مناد بران فو قودر شده که او ای آنکه او بر کس گفته اگر از شکریه باین یکسان از کسی
 بظلم مستانه باشند و میانشان بخیر و بد و اگر مردم روستایی در بنوی داد و بید
 و در اخلاص کم فایز نازد اگر کم چون مردم آن شاد و شاد شده از بیم شکریه
 و در میان آنکه کس است آید و شد میگردند و خیر و فوخت میگردند تا در سیم ابراهیم
 هشته بشکریه آنجا براند و بوقع المان آید و روز دوسه آنجا بانه پس جنبای مصعب
 ز بر آگاه که دانید که ابراهیم هشته بپایانده هزار در دکانی و سواران کارزاری
 المان فو قود آمد و آنکه حریف شما کرده است آن ملعون بفرمود تا در حال در فو قود
 باز کردند و مردم دادن آغاز کردند و شکریه از هر یک و صلح تمام شد کردند و بر شکریه
 هشته حریف کردند و بازنده هزار اختیار کرده برابر ایشان فو قود و علم که برای کرد
 و ابراهیم هشته که شکریه میکشت و میکشت ای برادران و شوق مؤمن های بیدار و فو قود
 پاک موقوف به امید که ایجاد اگر بر روی و طایفه های خویش را فدای طلبیت مصعب و شوق
 طلبی که کرده ایم بگو شد تا جانم مردانه ایمان در پوشید اگر شما در این کشته شوی با
 مصطفی و رفیق و اولاد ایشان در بهشت خواهد شد و اگر ایشان کشته کردند و معاویه
 و نیز علیها لعنة و خروج و در کمال مغل خوانید شمس الرضا و الاحرة شکریه یکبار

و بکربانی

و بکربانی شدند و آواز بر آوردند به جای پاک خواه تویم **مستانه بفرمان**
 رای تویم **تن** و خواسته زیر فرمان **تست** **مرا** چند آن **تست**
 پس آنکه ابراهیم هشته صف راست کرد و میمند و میبهره بیدار است و شکریه مصعب
 همچنین مصعب بر کشیدند و بکشتند که مصعب مصعب است و حمله میگردند و شکریه
 ابراهیم هشته بکشتند و بر آوردند که با آل ناریت حسین بن علی بن ابی طالب و شوق
 و حمله میگردند و در طعن و ضرب بر یکدیگر میگویند و در میان و شجاعت چون بر فو قود
 میفریبتند و بر اعدای دین که بدولان بودند بی دین برایشان میفریبتند و کوار غلب
 و کربانی بعقیق میسازند و ایمان روز شنبه بر آنکه کشته شد و شکریه که کشته شده
 چون شب در آمد از حریف باز گشتند و بجایگاه خود فو قود آمدند چون روز روشن
 فو قود کشتی شب را چاک کرد و شب طایفه را دورید و خاک زد ابراهیم هشته پیش صف
 آمده و شکریه گفت ای برادران تا من حریف میکنم برین سفتی که می کردیم نه میوه ایم
 امروز برین ملعونان حمله خواهیم کرد شما با اتفاق بیاید و پس پشت من نگاه دارید
 تا من این شکریه را عین ماز جای بکنم و بعد از ایشان برآیم و ابراهیم هشته سخت
 مانند آواز بود که ناکاه بکشت بر روی زدی مرد از بهلول آن از اسب و افتادی و اگر
 حضرت علی مرد را بیک حضرت دو نیم کردی ابراهیم هشته بر شکریه حمله کرد و یاران
 از پیشش او حمله کردند و بر شکریه حمله کردند و فو قود چند را کشته و فو قود را کشته و خروج
 و کله کوب کردند چون بفرمان آن حال بریدند گفتند حریف امروز با مردمان مبارز

نیستاد است و بابل مست و شیران غریب و عزان افتاده است مارا کجا طا
 چنین ضرب باشد از حرب بازگشته جوق جوق روی بهر میت نهادند
 و رسولی به صعب ز سر فرستادند که زنهار باید که فردا و با برادر این جایگاه
 نباشد که اگر باشد کارشک و سپاه تباہ باشد تا دانه کرش که همه از ابراهیم
 اشته بهر میت شده اند اگر فردا با دوا مانند بینند و مار از دوشکر مار آرد
 چون رسول به صعب ز سر آمد و پیغام بشکر گذارد و صعب بفرمود تا طویل
 رحیل گرفته تا بشکر بر آشفند و روی بجای ابراهیم رفته نهادند آتش
 از قضا ابراهیم رفته و عبدالله کامل بر طایفه بودند تا که مردی بدید آمد با و سپاه
 دراز و کلاه سپاه بر سر نهاده و توبه بر گردن افکنده و تسبیح در دست گرفته
 می آمد و بر ابراهیم سلام کرد و این مرد سخن نازی و پارس می شنید و سخن
 بزبان درویشان میگفت و بهرست اشارت میکرد ابراهیم او را گفت از کجی
 می آیی او اشدت بصره میکرد و ابراهیم میزدانت صغیر را بخواند که او زبان
 روی دانستی تا از و حال بر پرسد چون پرسید گفت از انفاقیه می آیم
 و مدت بجزر بودم خودمستم که باشتی و نه عقی بیایم بشکر گشتی و ذوق
 بگرفت بودند از بسیاری بشکر نتوانستم آمدن و با بشکر صعب ز سر مرد
 نفاط و قاروره انداز بودند که یک ساعت بشکری می بسوزند و بریم میزنند
 ابراهیم گفت ای را میب یا ما سخن برستی کوی که راستی رسکواریت میب

گفت

گفت لغت بر سر دویغ زمان با و چهار دویغ با و گفتن که مارا همیشه بهرست
 گفتن که گردن باشد انگشتان شما بگوید که کیستید و کجا میروید ابراهیم گفت بشکر
 محمد مصطفی و علی و زهرا و ابراهیم و محبت صعب ز سر و دم و طلب خون حسین
 علی میگنیم و گفت امام زمان شما کیست گفت امام زین العابدین علی بن حسین
 علیه السلام که پدرش را کافران منافق در کربلا شمشیر کردند و ما بهرست راست
 میگوئید که من در انجیل چنین خوانده ام که محمد عربی خلق را بخدا دعوت کند
 و او مردی صادق القول و العود باشد و همه خبر از آسمان دید و با فرشتگان
 مساجات کند و امر معروف نهی منکر کند و امت خود را وصیت کند چون او
 از دار الفنا به دار بقا حلت کند امت او را یکدیگر خلاف کنند و بمقادوس فرقه
 شوند و آنچه او فرموده بود بجا نیایند و در قوزندای او یکبشتند بعضی ابروه
 گشته و خاندان پیش از انقارت و تاراج دهند و خدای تعالی بر ایشان چشم کرد و از
 کرامت و شرف محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و میر از قبیل بنی ثقف بهر انگیزاند
 و بر ایشان مسلط کند تا طویل امامت بنزد و علم سعادت رسالت برافرازد و سپاه
 موحدان جمع کند و بر ایشان زند و بر یکس رسم نیارد و مار از ان فاسقان ملکین
 در آند و او مردی عادل با طاعت بود که فرزندان محمد از ان ملعونان نخواهد
 و جهان را از کفر و مشرک پاک کند این گفت و با دسر از کبر آورد و بزبان روی
 مرثیه خواند و آمد گفت عیسی بیستی که در کربلا بودی تا جان خویش فدای حسین علی

گفت

پس طبع او را بشکست پیش از آنکه قصد کند من او را طلاق کرده ام چون تا شک
 آگاه شوند و اگر بگویند من غدا کرده باشم آنکه پس طبع خواب آلود چشم باز کرده و
 بگوید باز دیگر بخت در میان با ابراهیم بهتر بخانه رهیان آمدن رهیان حاضر می که
 درشت پیش آورد و بخود و در جانب طاس روی بر میگردید و بیاورد و بر و سپرد و گفت
 نه من کن نوش که غمناک کنی در دل خرامش ابراهیم شک گفت چون خدا و رسول
 حرام کرده است بر من سب تو کرده ام رهیان گفت چون حرام کرده است که
 در قرآن فرموده است که و سقیم بهم شراب اطعمه اگر خدای آنرا شراب طعمه خوانده
 چون حرام کند پس تا که نمیدانید که چون میباید خوردن و هم خدای تعالی در قرآن مجید
 فرماید کلام او شرب و لا تشربوا و لا تشربوا و لا یحب المؤمن ان یمنه ان کره ان یشرب
 و سرافضیای که در تاست لا یجعل نشوینا حرام حقیقت که پیغمبر فرموده است
 کل مسکر حرام چنان خورد که مست نشوید جلالت و درم آنکه خدای متعالی را چه
 داده است بر بهشت بخوی خمر و انگبین کرده است و یکی از بزرگان میفرماید ایزد
 بر بهشت وعده می میکند **و** اندر قرآن حرام می کی کرده که هر خمری شری کی کرده
 بر حمله حرام بر مای کرده **و** ابراهیم چون این سخن شنید متعجب ماند و گفت که
 پیران آیه طلق را دیده اند متعجبانند که میدهند و متعجب و آشوب میکنند پرسید که چه بود
 گفت که اگر مصعب زبیر مرید چون پس طبع آگاه شد بر حرام است و در پیوسته
 و شمع باز گرفت و با استقبال مصعب ابراهیم دل شکسته و گفت دروغ آنکه

ابراهیم

ابراهیم بیاید تا در میان لشکر ایشان شود و مصعب زبیر را بید تا بگوید است
 در راهی که می آمد و در راهی که می آمد و در راهی که می آمد و در راهی که می آمد
 که از سر نشاند و می گفت که مصعب زبیر می آید و از جنگ آوریم و جهمان را برینیم
 اشرار است آوریم و از لشکر که کس با زنده نگذازم ابراهیم گفت و الله که مرا نیز این باشد
 میسود که فردا چون روز شود **و** بگویند و هر گوشه جنگ آید **و** جهمان بر دوش
 تنگ آید **و** ولایت دشمن یک تن زنده نگذازم **و** الله تعالی اکنون ای جوان مرا
 می داند که بیایم و امیر بایستیم و دنیا بجز از بهشت را آورده ام بر سر آوریم تنها
 غنی توام رفتن و رفتن و گفت با من بیای تا من ترا آبی برسم ابراهیم با او رفت چون باره
 راه رفتند ابراهیم گفت ای جوان سب تا بگویم و راه با یک تو سواره من پیاده
 اگر آن ششیر من دمی تا عصا کنم و بران مکتاسم تا راه رفتن پستان تنه و تخت
 لطف باشد و در حال ششیر بدو داد و در ابراهیم ششیر بر کشید و بر بالای سب
 بر سر آن معلق زد و بدو نیم کرد و گفت الحمد لله علی نعمه که بخاک اعدای دین را کم کردم
 و رفت جوان بر خیمه مصعب رسید و تخت مرصع دید نهاده و جامهای گران بها انداخته
 و غلام چند تنی بر بالای سر او بیای پستاده و بیت شمع و مشعل پیش او می افروخته
 و عدد قلدری بر حجر می نوشتند تا بوی بر او میزدند و مصعب زبیر علیه السلام بران
 تخت نشسته و دستار سیاه که بر کمرش نهاده در پیسته و لباس آل عباس پوشیده
 و پس طبع پیش او نشسته و تمام مبارزان لشکر پیش او در صف پستاده الحوتم

روسیان ایشان بر یک گفت و گویست یکدیگر و بنیاد بر یک گفت و پیش او رفتند و ابراهیم
 در زیر لب بچل فرج آل محمد میخواند تا او را و بر طبع اهلای تعالی که گردانید تا او را
 نشانختند و مصعب زید گفت **نعم** به پرسیدش که چونی از گای که چنم در رفه
 رنگ پشتمانی من گفت مردی غریبم چون شنیدم که رنگ بخت کوفه میروند گفت
 به من نیز بروم به شد که مری من رسد تا در به نفعه عیال خود صرف کنم مصعب
 با عبدالله طبع گفت این مرد را بعتدی بسیار تا فردا بختش حال او کنم که من چنان
 گمان میبرم که از اهلای بزرگان عرب است که با ما سخن گشتان میگوید و اما مافی هر رسد
 که وقت آمدن ما التفات نکرد و خدمت ما بجای نیامد پس ابراهیم را بعروده اهل
 سپردند او را بخیمه خویش آوردند و مذکورده و نه سوگلی بروی گذاشت ابراهیم گفت
 چون بخیمه رسیدم همیشه بر چه نهادم و خود را خفته ساختم ایشان بشراپ خردان
 مشغول بودند تا جایست شدند و رفتند و بر طبع کس فرستاد که عروده باید
 که بیاورد آن جا سوس را با خود بیاورد عروده اسب ازین کرد تا بر نشیند تنیغ
 در دست داشت عین داد و گفت ای اعلی این را نگه دار تا من بر نشینم و مینی از
 یکس باوی بنه دشتی رسیدم و بر کشیدم و ستر شده کام دور اند ختم و کشتن
 بکشم و بر اسب او نشستم و بیادم چون پاره از راه بیادم مردی را دیدم نشسته است
 میگوید گفت ای مرد که گفت میکنی گفت بر مصعب زید و بر آل مروان میکنم که بیامند
 و مرا بکشند و هر چه دشت بخت بر ند که گفت بر مصعب زید و ابناء او باد ابراهیم

اشتر

گفت گفت که در راه میروی گفت براه محمد و علی و اولاد ایشان و بر مردم بین راه بود
 و بر مردم را بر فراخ خواندی که در حرب مصعب در بند کاسیر المومنین علی علیه السلام بود
 تا جایی که خارج او را شنید که در راه ابراهیم شتر که عروده و دیک که از او باز گرفته بود در میان
 داشت باز کرد و برین مرد مومن داد و بخواه و دیدند زید گفت این عوض آنست
 که آن ماموران از تو سرده اند مرد مومن گفت تعاز کدام شتری که رحمت خدای بر تو
 باد ابراهیم گفت من ابراهیم ناکست شترم که سر اعدای من میبرم و یک جو بختی هم مرد
 مومن بروی عاگرد و رفت ابراهیم شتر بخت کاسیر خویش باز آید و نامد نوشت
 بر مصعب زید که اگر الله بکند نه در آن بودم که مرا که حق و محبوس استی از
 کسان شما چهار کس که گشتم و سببان بیاوردم و بخیمه بر طبع ختم تا او را نیز
 بدو فرستادم چون وقت در نیامده بود آن کار هست نیامد اما قرار روز جنگ
 سر او را پیش تو فرستم که تا فاعب و با اولی الاخبار بر خوانند و خوانم کار را بگویند
 و نامد را بشارت بن عبد الله داد و عیدان ملعون مرد و فرستاد چون مصعب زید
 نامد بر خواند و در خشم شد و گفت ای حارث شتر را بکنم تا بر مختار و ابراهیم شتر
 لعنت کنی گفت بر سر جمیع بایه تا بر نشینند تا مات لشکر صج جمیع شدند
 و حارث بر سر غندی شد و خطبه کرد و بعد از آن بر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
 و زین العابدین درود و صلوات فرستاد و گفت ای قوم که درین کم کوهده کان
 اگر شما را می باید که شکر مومسی و یارون از شکر فحون و یا مان جدا کنید و برانید

و متبع بر روی زندگان علی ششم عهد بستگی و او در جنگ علی اختیار کردی میکن بزنگ
 وین فرموده اند که الاصل لا یخفی چون ترا اصل ملک نیست ما هم از تو این کار
 اقتضا کند کسی را که دانش نباشد تمام هزی باشد او کرده بر سر کلام من
 ترا و دشمن کرده و موافق را بهب خفته بودی بر سر تو آدم میگویند کشت
 زبون گیری که از این شیخ غیر که بنود حیدر شیر افکن زبون گیر ترا خود آن محل
 نهادم که در خواب رفته کشتیم او و در حربه بری کشتیم تا مردانی زندگان علی را
 بر سر کشد بر پند و دین مردان بکشند این ملک و بروی حمله کرد و ملعون بر طبع
 خود شجاع و دلدار بود و در عهد پیچید هر کاره و کرم سرور و کار چشیده
 و در جنگها و مختها بسیار کشیده با ابراهیم هشته در حربه کشید تا نیت را هر دو پاره
 شد و در کیک طلف زنی یافتند آنکس متبع نیز بر کشید و آنکس مستحضر کرد و ابراهیم
 هشته تثنی که ابراهیم المؤمنین با ملک هشته داده بود بر کشید و گفت ای پسر مطیع
 این سعادت تست که برین متبع کشته شوی اگر چه بدو زخم خدایی الفت و محله
 کرده بای در کاب بیشتر و متبع بر آورد و گفت یا بنی محمد و یا وصی علی بن ابی طالب
 علیه السلام این ضربت را بدو ستداری شما نیز نم و بر سر آن ملعون ملعون سپر
 بر آورده بود بر سر که در و خود را تاناف برینم کرد و اولی ایدای دین بریم کرد
 مصعب چون جان دید با شک گفت کوشید تا روز شب شود اگر روز نه زبانت شوم
 یکت تن جان نه بریم تا چون شب آید روی بدیده و نیدم و بعد را بجایا یکم و ابراهیم

هشته

هشته یکت و یکم یکت یا آل ثارات حسین علی یکیا حمله کنید تا مصعب
 زبر را کشیم که از شک او را زخوری نیست پس کن بر مطیع گفت چون
 امیر شمشاد زبر که حرب میکنم روی نه زبانت که از شکت چون شک مصعب
 نه نیست این بدیده و علمای مینداخت و بکریخت ابراهیم هشته با یاران خویش در
 سین شیان می رفتند و آید نصر من الله و فتح قریب و بشیر المؤمنین میخواند و یکت
 تا درازان ملعونان بر آورد مصعب زبر چون روز خود بر کشته و سپاه خود کشته
 و چه بر اسب اسود داشت و با یاران و خاصه کیمان چند بود و بعد جوسته
 و از آنجا یکت شد پیش بر او خود عبد الله زبر علیه الله تعالی آید حال باز گفت و ابراهیم
 هشته بعد این آمد و سیر امیر المؤمنین علی که او را حمله طلب خواندندی چون محمد
 حنیفه او را با مادر باز میخواند ابراهیم هشته او را طلب میکرد و مردمان در این گفتند
 چون ضربت را رسید که یکت مصعب آمد و در حال زشت که بیاری شما آید شک
 مصعب که از شما نیزیت میقتند و میان راه تن چند بدو باز خواندند او را نه بستند
 و جرات عظیم رسانیدند چون ما خبر یافتیم بنورش رفتی مانده بود و در وصیت فرمود
 که سلام با مختار و ابراهیم رسانید و بگوید که ما را از زوچنان بود که شمارا برینم چو
 خداوند جلوه که تقدیر برنگرد و بود این امنیت بیشتر نشد و در بار بقیامت افتاد
 شما بکشید و کین ما از احدای دین بخوابید این گفت و جان بحق تسلیم کرد و چو
 او را بران حالت بدیدیم و در دین دفن کردیم و زبانت کاه روخته مبارک بر تو شتم

پس ابراهیم و یاران بروضه آمدند و روزگار یان شدند و در بیخ میخوردند
 که چنان بزرگی و امام داده بدست آن ملعونان گشته شد و ابراهیم از آنجا
 بازگشت و بشکرگاه آن ملعونان آمد و بهر حال غنیمت که یافت از او بشت
 و خیمه و زرو جامه برداشت و بیاید و برب رود چادر فرو آمد و ابراهیم را قاضی
 بودی که چون لشکر فرو آمدند و بسیار سودی و غنیمتی **بسیار** بیاورد
 و هم بر زمین یکی برب خشک نم بر زمین آمد فرو آمدند و کرده و میکشند
 در صحای چادر نگاه کرد و دیدارید که گشت میکرد ابراهیم نزدیک او را زد و بنامش
 او را گفت ای بزرگرم صافی که این لشکر گیت **و** تو دانی که این لشکران کیست
 و زمین تا حقن ساختن برهاند **و** بزرگ گفت تو از این لشکر ابراهیم گفت من فرستم
 گفت اگر غریبی از لشکر کن که لشکر طاعت ابراهیم گفته من شنیدم که این لشکر
 عادلانست و هیچ ظلم نیکت گفت که این لشکر را قضیاست و همه اهل طاعتند
 ابراهیم گفت ایشان بزرگم گشتند گفت با ایت علی میگویند و در نماز دست
 کشاده می آورند و قومی پدیدند چنانکه بقطر خون ایشان بزار دیناری از ابراهیم
 گفت بر پنجان افتاده اند گفت آمده اند خون سپران ابو تراب طلب میکنند
 نیز می بایست که زنده می شود تا سرای ایشان برادی اکنون این ساعت بیاورند
 و مختار را بامیری اختیار کردند که نفرین و لعنت بر سر نیاید با او آید و رسد ابو تراب
 گشت چو احمق را گشت **و** نهشت نه رفت او را به **و** بیایکون می رسد و چنین

یکجا

یکجا مختار را در زندان بازداشت تا بران آمد و امر و چنین قتلها کند ابراهیم بخت
 و پیش آن ملعون گرفت و بشکرگاه آورد مختار را لشکر سگش و حال کرد تا به کرده
 که همان گرفت رفته است ابراهیم بشت حال او بخت بازگشت و حال و فرمود
 ناکا و بیاید و روزه و در دست آن ملعون نهادند تا گوشت خود می بریدند و بران
 می نهادند تا بجنود و زمین میخواست تا قنات گوشت خود خود را انداخته و کش براناید
 و برود و جان مالک و مرغ سپرد و ابراهیم بشت نموده و مضور از آن حرب بازگشت
 و کوفه آمد و غنیمتی که آورده بود و دانست خدمت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد
 و دانست نیم خود چینه داد و باقی بشکر شمت کرد چون قائلان بر طار کوفه این سخن
 بشنیدند که با مصعب زهره برفته است و ابراهیم بشت در آن جنگ چه کرده است
 اتفاق کردند که بفریدند ناکا عامر بن زهره از قبل روان حکم علیه اللعنه با بقا و هزار
 و در ایدار شکر کوفه آمد که طلب خون عبید مطهر کند و آن قصه را از وجوب است اینجا

طاعت گفت ابو مختار بن لوط یحیی الازدی که چون ابراهیم بشت رحمة الله علیه از حرب
 مصعب بن زهره علیه اللعنه بر دلفت و کوفه باز آمد نیز او صد سپهر گرفته بود بیاوردند
 و بعد را داغ مختار بر پیشانی نهادند و ایشانرا سوگند دادند که دیگر باره جنگ و دستار

محمد و علی بنیاده و حافظ بنی که در کوشش آن کردند و مختار پنج روز در طایفه بر پشت
و نیز از بنابر در سرخ مستحقان برادر اولیای خانه آن که مؤمنان حقیقی بودند شایسته
و مشهور شدند و قائلان که بلا که اعدای دین و منافقان یقین و کافران لعین بودند
ذلیل و مقهور گشتند و منصب زبیر علی القعدة که از سر تبع ابراهیم هشتاد و یک سال
بیشتر مبارک او بخت پنج منزلی رفت چون شنید که ابراهیم هشتاد و یک سال باز
گشت و با کوفه شد و یک باره بصره آمد و نامر نوشت بر برادر خویش عبد الله زبیر
علیه القعدة و هر چه در جنگ ابراهیم هشتاد و یک سال بود او را اعلام کرد و گفت های برادر
چون بصره بکوفه فرستاد از ابراهیم هشتاد و یک سال که بخت ما عادت کند مراد وی
مقاومت و حرب بنو نصر را بستاند و ما را ملاک کند و فیما بین کار بافتن تحقیق است
اکنون می باید که بشمارید و من فرستی تا بکنک شایان روم و جواب ایشان باز هم
و عبد الله زبیر از مردم یمن و طایفه انیشه میبود که او را از جنگ و او خود از ترس
ایشان در مانده بود و جواب نامر نوشت که مرا صد کس و یک میباید که مدد کنند از قصد
و دشمنان که روی من آورده اند و اگر ولایت نگاه میتوانی بخت نگاه دار و اگر نمیتوانی
بهر خیر و برتر یک مائی تا چون از حرب یمن و طایفه بریدیم و ازیم روی بوقایع آیم
و تدارک کار آن ولایت بکنیم منصب زبیر چون نامر برادر خویش بخواند چون خبر
در کل بماد از خشم نامر نوشت عبد الملك مروان که در آن وقت که مروان حکم بدو رخ
بهر رفته بود و ملک عبد الملك مروان بکنک شایسته منصب زبیر نامر گفته بود و گفتار

خواری

خواری بر من بیرون آمده است و شب و روز بر دست مروان لغت میکند و طلب
حقن حسین علی علالت میکند اکنون اگر شکست خفته پیش فرستی بروم و ولایت
باز ستانم و سر او پیش تو فرستم پس عبد الملك مروان علیه القعدة بدین نامر خرم شد که
منصب زبیر از برادر خویش برگزیده است و میل بخیرت او کرده و جواب نامر نوشت
ای منصب دل خاف و دار و جبر را مقام کن که چندان شک که تو خواهی بود برستم
چنانکه از در شهر کوفه تا بصره و شکایت بکوفه رود و هر چه دل تو بخواهد با ایشان بکن
چون جواب نامر بعباس بن عبد الله مروان از وی جان برفت تا آنکه نامر و یک بر عبد الله
زبیر علیه القعدة نوشت که گفتار عبد الله طبع را که از مادر تو بود بگشت و بخت و آتش
کینه از وی برادر خویش اکنون اگر بنویسد کنی این کینه از خشم از میانیم و برتر یک سال
چون سپهر زبیر ملعون آن نامر بخواند بدان حال و مانده و جهان چشم او تا یک و تن
از غصه باریک شده و هفت روز نامر برادر و نکاح میکند و سر از انوشیستر
بر غنیمت است و از هشتاد و یک سال نوشت عبد الملك مروان که بخیر برادر مرا که شایسته
میباید که امیر و دستوری فرماید که شکست سلطان و قسطنطنیه از نسیل جمع کنیم و بکوفه
روم و کرد و کرد و شد و فرمایم و بستانم و بکنیم برادر خویش سر خندان ابراهیم هشتاد
و یک سال و پیش تو فرستم و از آنجا بکوفه روم و عبد الله با هر چند و نامر زبیر علیه القعدة بر حرب
کنیم و ایشان را بستانم پیش تو فرستم که این همه خشم و آشوب از ایشانست چون همانرا
از ایشان بکنیم چنانکه بکوفه بکشد که در همان از غصه خالی شود و این بخیر رفته و فرود

رو نشیند و جهان قرار گیرد چون عبد الملک مروان علیه السلام نامه بر پادشاه
برخاسته در حال جواب نامه نوشت که زینهار آن ولایت را معطل نگذارید و بیرون
نیایی که چون ولایت خالی گذاری و حضور شما نباشد مردم قنات عاصی شوند و قنات
بر مقام خود پایش که من نگذاشتم برادر تو فرستم تا قنات را و بر ایتم بیشتر را بکشد
و بیاوردند و من سرش را بر سر و پیش تو فرستم عید الله زیاد چون نامه بر خواند
بر آن و عده او بر جای خود فرود آمد و لشکر بیک لشکر پایش بر آید آنکه عبد الملک مروان روز
آورد برخواست و بمسجد جامع حاضر شد و خطبه بر خواند و در حق علی و فرزندان علی
جائزه استیجی چند بخت کرد و پایش بریده بود پس گفت ای قوم مسلمانان که حق را فراموش
بر من بیرون آمده است و مسلمانان را می کشد کبیر از شما که لشکر آن برادر و او را
و بر ایتم بیشتر را بکشد و سر پایش را برشته و با کمالی برشته و تا به آن جهان برشت
رسید پس علیه السلام از آن میان برخواست نام او عامر بن ریحه و گفت ای امیر مومنان
که اعتقاد من در دوستی تو جلودار باشد و در دشمنی علی و فرزندان او چون جدی مردم
و بیکر دوستانه خانه آن مرتضی باشد بستم و بیوزم و سجد پای ایشان را خراب کنم
و چشم ایشان از جهان پاک کنم آنکه عبد الملک مروان علیه السلام قنات لشکر را عرص
کرده و از آنجا بفرستاد و برادر کرد و برادر داد **و** بیاید سوی جنگ میر مختار جهان
روز لعین که مختار و عبد الملک مروان یکدیگر را در راه باوی بیاید و گفت مروان و سیدم قلم
مروان و مختار بیای چو ده کرد و باز گفت چون عامر بن ریحه ملعون بنزد مختار کوفته

رسید

رسید که بر جانبی برادر پادشاه فرستاد تا کسی کوفته و در پیش از خبر گفتند و
مختار را قاعده چنان بود که هر روز باید او را که چشمه خورشید تا بان که از
قنات نفی مشرق بر آوری او از شهر بر آید یا خاک صلیبان چند و کمر را بر آید
روضة مقدس مطهر شدی شد و رفتی بروی سلام کردی و بگریستی و باز آمدی
و بر آل سفیان و مروان و زیاد علیه السلام گفتی از قنات و زنی مختار از شهر مروان
آمده و بر آن رسم معناد که در شهر میکش روی اوید از روی آید بر شتر می کشند
و از راه دمشق میراند مختار او را بخواند و گفت از کجای آیی مرد فرمودانه و از هم
جواب نداد مختار بیک بروی زد و گفت راست گوی و اگر نه سیاست
فرمایم که از راه زینهار میخوانی سخن راست توانی گفت و اگر نه پنی از خود آنچه
پنی درو گفت **و** بحق آنکه در زینهار اویم که چون زینهار داری راست
من مروی ام از عرب که عامر بن ریحه را بجای سوسی فرستاده که بر سر عم مروان
علیه السلام بر دو فرسنگی فرود آمده بیاید ام تا حال شمار معلوم کنم و باز کردم
و بگویم تا ناگاه بر شما سینه خون کند و در شکری او در دست طلحه گفته است که در
شکرت مختار را خویش نده و عبد الملک مروان فرموده است خلص عام بگویند
پیرا می بینید که بشید این سخن باخویشان او بگویم تا پایش بر سر آگاه باشند
و بخبر گفته نشوید مختار گفت از منی پیر کرد در شکرت طلب کند و کجا پیر طلب
کردنیک مرد را یافت مختار او را بخواند و خلعت داد و گفت برو در خانه خویش

بنشیند اگر کسی با باطن کاری نیست تا طلسم از تو این بشود و این جاسوس را
 خلعت داد و گفت برو و بگو که میخواهی اعرابی گفت باز پرس بروم و چیزی پیش
 طلسمم از خویشان او خواستار گفت برو و بگو دیدی باز گوی اعرابی گفت
 باز بروم و بگویم با خنجر صد نیزه ارد است تا ایشان ترسند و بوقت جنگ ترا بکشند
 نظیر باشد خنجر گفت روح گفتن کار مردان نباشد **در** چنین گفت مؤید
 که گفتن دروغ **در** ببری مرد و ناامید دروغ **در** مار با ایشان جبار دروغ باید گفتن
 تو هست بگوی که با من پیوست و پنج نیزه ارد است با ابراهیم بیشتر نیزه ارد
 سی و پنج نیزه اعرابی گفت هر چه بفرماید چنان کنم پیش عامر بن ربه آمد
 و گفت من پیش خنجر رفتم تمام حالها چنانکه رفته بود از گفتن و حال خویشان
 طلسم با تمام کمال باز آمد ملعون عامر بن ربه خنجر دید و گفت خنجر از نامی هر سه
 گفت اعرابی نه چنانکه چون خبر خویشان طلسم با تمام کمال با و بگفتم در شکرت
 کرد یک مردی بود خلعت داد و بخانه فرستاد و گفت طلسم را بگوی تا این بشود
 طلسم گفت در شکرت او را خویشان بسیارند و نام من نوشته اند که چون لشکرش
 بخانه آمد بجنگ میبندد و میبست راست گفته چون قلب و جناح صف پرگشته مار
 صف قلب خنجر را بکشیم و نیزه یک تو آتیم باید که مرا بولایت رساند و بی آنکون
 من نام تو بسم تو میرود ایشان رساند بقلان غلان نامهای ایشان را بگفت
 اگر این کار درست تواند ایشان برآمد هر چه در اسکان آید از مال و نعمت و انتقام

ملکت

ملکت ایشان سپرد و شود و ترانها را از آن بهره داشت اعرابی چون این سخنها
 بشنید و گفت منت دارم و نام تو چنانکه فرمودی بر ایشان رسانم و لیکن
 میترسم که مبادا طلسم خنجر را بکشد و این کار بیت نکرده طلسم علیه لفظه گفت
 من ترا حلیه آموختم که سلامت بروی و نام برسانی خلعتی که خنجر و مار را داده ایم
 در جای پنهان کن بر پشته پای سترش خنجر شود اگر کسی ترا بکشد و پیش خنجر
 بر دگر بوی که امیر عامر بن ربه از بهر خلعت تو مرا بر بخانید و خواست که بکشد
 مؤثر آن که شفاعت کردند و مرا از جنگ او برانیدند برین حال گری پی
 پیش تو آمد و نام دیگر از پس بخوابم شد و خدمت تو خواهم کرد پس اعرابی
 برین جبلت که ایشان آموخته بودند پیش خنجر آمد و بر پشته پاوسه و حال خویشان
 چنانکه گفته بود باز گفت خنجر با قصد دینار زر سرخ و پست جامه بدین اعرابی
 داد و گفت این عوض آنست که آن ملعون از تو شنید آن اقدار ضعیف بود گفت من
 چون آن ملعون ترا خودم کردانید و مار را خودم کینم تا پنج تو ضایع باشد اکنون این
 بستان و هر گاه میخواهی میر و اعرابی با خود از پشته کرد این مرد با من همه
 احسان میکند و خدای تعالی در قرآن میگوید یل جزاء الا الا ان **در** اگر من
 با وی حیانت کنم فردا در روز قیامت مرا امید بجات نباشد که جزا سینه
 سینه مثلها و این مرد و لشکر او هر مؤمنانند و پنج ارکان شریعت از نماز و روزه
 و صدقه و نماز و حجی آورده و هر روز نماز پنج وقت صلوات بر محمد و اولاد او ایشان

میدیدند و آن لشکر ماعونان و فاسقان لغت بر فغانان محمد و علی و آل نبیان میکنند
 و زمان و دستان و سپاهان و بزرگان را همچو خرگاه و بزرگی پس از انجا معلوم میشود
 که اینها مومنانند و آن قوم کافران و فاسقانند اکنون چنانکه بزرگان گفته اند
 ای دل از عقبات باید دست از دنیا بردار دست کاری پیش گیر و راه دین
 کن اختیار پس این مدافعانی پیش خنجر آمد و در دست پای او خنجر و بر سر
 دست او بوسه داد و گفت **تخلص** حکایتی این معنی در ازا است **وزن**
 معنی را در پیوه راز است **یک** یک هر چه میدانم سر ایای **یک** بگویم با تو
 که خالی بود جای **پس** خنجر بر موه نایاران و لشکر او بنات انقضی دار
 چرا کند و مشند و پیش خنجر از گوش او کنند اعرابی هر سخنی که عامر بن ربيعة
 و طلحه علیهما السلام و غیره کرده بودند سر او چنانکه با خنجر بگفت و در آن سخن با لباس
 خنجر بگفت و نام که پیشان بخونین طلحه نوشته بودند خنجر را و چون آن نام
 بر خواند و در حال ابراهیم شتر را آواز داد و آن حال با وی باز راز ابراهیم و خنجر
 سجد و حق جل و ذکر و شکر انعام او باز خواند و در حال در خنجر باز راز و شکر
 و صدقه مستحقان داد و اعرابی را غلغله عظیم و مویبت جسم از آن در شدند
 اعرابی از آن انعام عذر ماکر و گفت من این سخن از بهر دین و آخرت کردم نه
 بهر مال دنیا ای که اگر از بهر دنیا می بودی من در سابق پرورد و خدمت کشیدم و شما
 بر من حق نعمت ثابت است این گریست و قول نمیکند تا ثواب آن در آخرت بخور

ابرا

و بر بستگاری من کرد و خنجر را بر ابراهیم گفت این مال بر باید بشت که شتر اهلان
 از شتر مادر است مادر و شتر استگاری خنجر و در بغل است محمد علی علیه السلام خنجر
 اختیار کرد چون از آن حال گاه شد روزی از لشکر گاه همی آمد و چهارده تن
 از خویشان طلحه که در گردن خنجر همی آمدند و منتظر آن که چون فرمان عامر بن ربيعة
 در رسد خنجر را بکشند و در آن لشکر گریز چون خنجر در گنجه پیش فرو و آمد و در آن
 کاسیفت نمود تا چهارده تن را گرفتند و گردن خنجر و در گنجه پیش فرو و آمد و در آن
 و در خنجران کرد و ابراهیم شتر گفت با خنجر که این را بی شخص نیاید بشت
 بشت را این سخن بخلاف استی بوده باشد و چون ایشان و مال با بشت پس در
 میان کشته گان یکی را دیدند که خنجر خورده بود و می نمود و خنجر بود ابراهیم گفت ازین مرد
 شخص باید کرد تا راست بگویم و این راز از دست می بستان ظاهر کرد ابراهیم بیاد
 و ازین مرد استگاری این احوال کرد و گفت خنجر را از گنجه شتر پیشان شده است
 این احوال بگوید و ده است مرد گفت این ساعت که ما بدان انجا میدیشیم بیانی ما را بگوید
 دارد چون این کنگار و با ماکر ما با و خنجر استیم که تقدیر چنان بود که سبقت او را باشد
 و گردن او کشته خواهد شد ابراهیم گفت چه سبب این کار است سخنی که با وی مرد گفت بیگانه
 او دوستدار بود و طلب و فزاندان او است و ما دشمنان ایشانیم و در مکر کا دیو که منتظر
 فرمان بودیم و خدمت خنجر برین سبب میکردیم تا بوقت زحمت این کار کنیم و بگریزیم
 ابراهیم چون این سخن بشنید در حال سر او را برید و شکر نعمت حق جل و علا بکند و

و صدقه بمسکینان رسانید و مختار در کنگره منادی فرمود که هر کس که دوست دارد
مصطفی و رفیق و فرزندان ایشان را با این مرد اعرابی نیکو کند که من جان
ازین مرد دارم و آرد که از او بمیرم این لشکر جنان مال و نعمت بر او انبار کرده که بایان
او خدای داد که چند روز مرد اعرابی گفت این مال را میخواهم که شمار بیت المال امام
زنان زن العارین علیهم السلام فرستد تا من بشکند این مویبت بروم و علم برین بویبت
نمایم پیش تو آورم مختار گفت چگونه توانی آوردن گفت با تو تنها یک فرستگاری
لشکرگاه بروم به پیش هارون میره که گویم از آن چهارده تن که خوشان طلبی اند که بگویند
تا با تو عهدی کنی و دستفروزی خواهد نهادن ازین که بکنند چون او نیز یک نفر را بفرستد
بگیرد و هر دو را تو بدی که مختار میگفت این کار با خطر است و بسیار دشوار است
در آید و اگر بایان او را تنها گذارد با او لشکری بیاید با دوست طلباید انبیا که بگویند
و قامت مردم شدم مرا می شناسند این کار در مختار و افتد بگویم او خود فراد و در هر
گرفتار شود و کشته گردد و چون توفیق یافت و افتد ابراهیم گفت این کار
که رفت و این روز روزی از ابراهیم گفت من با تو بیایم و این کار با تمام
برسانم اعرابی گفت من از بر تو جان دارم و حلیت و کرم تو این جاندار که من
دارم در پیش و آن جاندار که تو داری من در پیشم و تیغ حامل کن تا بر تویم و با تویم
برو فقی بنی رقه او را و رفت چون کجاست که طعونان رسیدند نیز که کس طلباید پیاف
بودند ایشان را که گفت اعرابی گفت من ندانم که بحال سوسی رفته بودم و این مرد

این هم

این هم منست طلباید و آن گفتند ما ترا می شناسیم اما ازین مرد می پرسیم که او عزیمت
و ما را مرد و حلیت که گفته اند که هر غریبی را که به چشم بگیریم و پیش امیر بریم پس هر دو را
بگرفتند پیش هارون میره بردند و بعد نمود تا مختار را از وقتند چون چشم ایشان بر ابراهیم
افتاد و لبها خسته بچندین روز گفتند ای امیر مالک بیشتر از این حلیت و معامله
با امیر مطیع و معصب ز سر پیش رفت با ما چگونه توانی کرد **مرد** هر چه در آید جوان چند
هر چه چینه آن چند من آمدم که معلوم آن دستا تم اکنون چون بی جنگ و جنگ ما
افتادی و چون مرغ در دام با افتادی آنچه من می توانم بشد بیای آنکون که در بند افتادی
نزد اندر جوشند که تو خود نباشی با حق بخیه و هرگز بام ملا بریا و بخیه ابراهیم گفت
انشاء الله که چون تو بر سر من هم برین اعتقاد و نیت بردم بلا هرگز نیاورم ملعون گفت
این ساعت که بر سر من شده بهم سب برنی اندازی بدین دلیل و حقیری خون من چون
بر اینی ابراهیم گفت خدا عاقل و قادر است و بر احوال بندگان ناظر است **مرد** حلیت
کو نیکو کند کار **سب** زد که با دروشت در غار **مرد** و تا جلاد را بخوانند و این طلباید
مردی دشمن خانه آن بود شمشیر کشید نیز و یکبار ملعون رفت مردی که نیم خاص آن ملعون
بعد آتش پیش او حاضر بود گفت ای امیر اول مردی از وزیر پیش او و تفتحص حال کن بگو
که آمده اند که بعد از سیاهی رنگ دیگر نباشد و بغایت همین گفتن خواهد بود بزرگان
میشین و رسایات بخیل و اندیشه اند گفته اند که الهی من الشیطان و الشانی من الرحمن
سخن ناگوئی توانیش گفت و هر گفته را باز توانی گفت و نیز برتر علی علیه السلام

نزد طلب یکدیگر چون انبیا پیش میترشد اباقت آنقدر تفسیر و میبود جفت العلم با
 کاین الی یوم الفقه و دیگرانک است چاکست و مردم غفلت اند و چون روز شود و
 جمع غنود و بر سر جمع سیاست کردن عبرت بکرم جوایم میشود و گفته اند الفقه بنی الاملا
 تفریع ملعون چون سخن این مرد نیم بشنید بغر مود تا حاجب ابراهیم شتر را بخیزد و
 برود و بنزد برسد و محافظت نماید تا نزد سیاست فرماید و آن مرد آنای همچنان بند
 کرد و ابراهیم با حاجب مناجات میکرد و میگفت یا محمد یا علی بغر باد رسید و نزد رسید
 و اکنون رسید و روی ای خیر زاری میکرد و میگفت ابراهیم شتر را در اداری میداد و میگفت
 خدام کچ کوز تو شتر را **بجز لا تقطعوا من جذا الله** تو نیز از رحمت خدا نموسید
 مباشد که فریاد رس بندگان و دستگیر در مانده گان اوست و من پیشوای علی تقدوس
 چون یک ساعت برآمد مرد از روی و خواب شد تا که از خواب درآمد و گفت ای ابراهیم
 بستر البشرت البشرت که رحمت آمد ابراهیم گفت از کجا میگوی گفت درین خطه چین
 این علی باد خواب دیدم که با من گفت که ابراهیم بستر انگوی که زمین بند هیچ اند نشید و
 و امید نجات از خدا میدار که در خواب بود **و کزین بند بیدار یابی** ز کلام برانترش از با
 چون نیم شب بود حاجب در بان و از دخیل درآمد و ابراهیم را گفت ای محبت خاندان مصطفی
 و مصطفی و الاخلاص الاخلاص من دوش و خواب دیدم که حسین علی مرا میگوید چرا این و نشا
 ما را بنزد نشاده همانا روز قیامت را آید و بیا جدم مصطفی ترا میخواند چون رفتم و بنزد یک مصطفی
 رسیدم سلام کردم و جواب سلام من باز داد و روی از من کرد و اندید من ترسیدم و گفتم

یا رسول

یا رسول الله که تا که اما ابراهیم رحمت حق و شفاعت تو میدارم با تو نزد کردم که بروم
 بعدین ساعت بنزد زبای بندگان خطا و دستدار تو بر دارم و آزاد کنم آنکه روی من
 آورد و گفت اگر توانی که بگویی از شفاعت ما ای نصیب نمائی و بهر پشت جاودانی نرسی
 من از جولان از خواب برآمدم و بهر نزدیک شما شفاعت کنم اکنون مرا سر نخواهد شد
 که جان خویش فدای شما خواهم کرد و شما را ازین بند آزاد کردن برضای خواه و دستار
 محبت و علی علیه السلام است اما خدا اینم درین راه بقوانید که نیت یانه ابراهیم گفت آنکس که ترا
 برین خبر دلالت میکند ما نیز از خبر اعدای دین نگاه دار و حاجب رسالت به ایشان
 میگفت و ابراهیم را بدو کرد و گفت سلام من بخیرت برساند و بگوید که چون شما را
 نصرت بود که آن شما را تعویض رسانند که ما را نشانند ابراهیم دست او گرفت
 و گفت برو و جهان برادر یابی چون ما نصرت بود و گفت از لشکر ما بتور رسید
 بگوی منتقم من شود تا چکس در تو نگاهداری این بگفت و حاجب بدو کرد
 و میآمد حاجب چون سحرگاه بود میآمد و با یکدیگر موکلان زد و زخم چوب فرمود
 و گفت شما چرا ابراهیم را با که به چون این خبر رسید حاجب را بخواند و در ششام
 داد و گفت که تو نیز غیب کتب بوزاب رفته که پیش ما آزاد کرده حاجب گفت مرا چه
 کنی است چند و معقل برایشان کاشته بودم تا محافضت ایشان کنند همه در خواب
 غفلت مست بوده اند که ایشان نشاند عابدین بعد گفت این همه کناه مرد رعیت
 اگر او بگوشته بودی که تا من در شوال ایشان را کشته بودی امر و زاین مست و پیشای

بر من نیازی در حال مجرم و تاشک بر نشسته و در بنای ایشان که در میان و نشسته
و باغ حلقه بسته که تا باشد کار ایشان نیاید نیافتند و ابراهیم سوره اطلاق میخواند
و بر رفت مردی را که گفت بر او باد و برویم نباید که راه است برویم مشک از عقب آید
و ما رسند و ما را ملاک کند ابراهیم گفت اگر راه باد برویم از نشانی ملاک میشود و
مرد از کردیم و بر راه است برویم اگر بار رسد حوسب کنیم اگر گشته کردیم تشهید باشیم
براهیم را و چون گفتند و لشکر ملعونان آن روز و آتش همی تاختند و از ایشان از روی
نیافتند و ابراهیم شتر پیاده همی رفت تا خسته شد و ملاک بجای رسید و در شتر طلب
آبی چشمه رسد بود و درخت خرم و بر برگ بود چنانکه در کس در میان برگ آن درخت
نیمان سندی ابراهیم گفت من درین درخت میخواهم آسود مرد از روی گفت نباید
که کسی مطلب آید ما را بگیرد ابراهیم گفت چون ما تو کل رضای خود را بدهی که تمام سبیل
باشد اگر او را ملاک دارد در درخت رفت و در میان برگ چنان شد و مرد از روی رفت
چون آفتاب نورانی از حصار اجوردی علم بر سر دیوار زردی زد و صولوی از در چید
شد بر پس کا مکاره چهار نشسته با زمین ختم بزر و زیور و حکم وضع از حصار بر زد
سرخ بر میان بسته روی برین چشمه نهاده می آمد ابراهیم چون او را دید بران درخت
پنهان کرد و گفت **چندین** گفت که در کار باز کرد ابراهیم خداوند شمشیر نور
ی شک شبده این سوار برین چشمه حاضرین رجه باشد یا سیر بار از شعلیم اللغه
در حال آن ملعون بر سر سبیل و جوشن باز کرد و دست و روی شستن کرد و ابراهیم

گفت

گفت درگاه تقیه شلید کرد که بزرگان گفته اند الفصه تر است اگر تقیه نمایم
فرست فوت شود و باران او با شک در رسند و ما را ملاک کند و کار از دست
نظم درین کار اگر کار کردیم سرنگ نام خود زیر سنگ آیم **میرح**
ریشه عاری و یکبار بر روی از درخت فرو جفت و ریش و گیاهان او را گرفت
و دشنه از میان بر کشید **همی** گفت است ازین برین سرش **لعین** گفت تو
کیستی و بر این درخت چیستی ابراهیم گفت **بر** منم ملاک شتر نهاده بسی
گفته با چون تو را میباید آرزو که ملاک بودی و ریش خود را سیر کردی و بیستی
تو خون بناتق پس از کرد من گفته تر ایم بیاری خاک بشیم و گفتی تو سیر بی چون
خواهی گشت همچنین خاک بگشت گیاهان و ریش گرفته بر زمین زد و در شتر پیاده
و در توبه نهاده و ماله و سبیل او در پیوشید و راسب او نشسته شد و ملاک از در
و گفت گفته کن که سوار شدم و سبیل پرست آوردم **بر** سیرد بر بری زکیه است که
بجای که باشد خداوند **چون** پاره از راه بیاید عذر او جاندا ملعون را بد کردی و گفته
ابراهیم گفت اگر من بچکان ایشان مشغول شوم مشک بر رسد و با من جنگ کنند و اگر
الشفات با من نکنم ایشان مرا می بینند و مانند من بچکانه ام را از من بکشند و شود
آنکه ابراهیم با ایشان گفت که شما بمانید و بمانید تا من باز آیم ایشان نیز ایستادند که غایب
ربعه است که با ایشان سخن میگوید همان جایگاه باز ایستادند و ابراهیم بر رفت
چون ساعتی برآمد مشک بر رسید و از عذر او جاندا بر سر رسید که از ابراهیم خبر دار مید

گفتند این ساعت اینجا بود بجا که کوفه رفت و ما را گفت شاد و برین جایگاه بنشینید
 باز آیم فکر نیز آنجا مقام کردند چون حاجب سید و احوال پرسید گفتند کوفه رفت
 و ما را منتظر گذاشت تا باز آید از قصه سیاق ملعون که دشمن خاندان امیرالمؤمنین
 بود با حاجب بود و حاجب بدانت که آن سوار کوفه را در انتظار گذارده شده است
 ابراهیم شتر است گفت من و سیاق حلا دریم و از امیر احوال برانیم و چیزی بشما
 آوریم مصلحت است حاجب گفت سیاق که من از ابراهیم شتر عظیمی بر سرسم که مبار
 ناکاه باشد قصد کند شتر خوش را که شتر و سیاق ازین غافل بود و شتر شتر
 و نام خود علی علیا گفت و یکی ضربت برگردان سیاق از سر شتر آید کاه و در شتر
 و شتر در فتر است در اسب و در شتر اسب خود را قبضه گرفت و روی کوفه
 نهاد و از قصه در میان لشکر ملعونان مروی بود نام او ابو مخنف بن سنان که سر برای
 فرزندان سیف بر ابراهیم بریده بود و بخار او را در آب بجست آن روز آن ملعون می آمد
 نشانه بازی میکرد مردمان لشکر گفتند چه جای بایست چون امیر برآمد و بدست
 گفت چون بخاری دشمن میروم و ائمه جهان دارم که سر مختار و یاران او همچنان سر
 فرزندان ابو تراب بخوابم هر یازدهین شب تا از من ظاهر میشود و در آن وقت
 مرد مؤمن و دوستانه آن در بلبوی اوی آید و آن ماجرا شنیده آن قوم گفتند مصلحت
 است که من ابو مخنف ملعون بر پی حاجب سیاق برویم و از امیر چیزی بیاریم که بخلاف
 گفتند صواب است پس پرده بجهیل شد و گفتند و تنه را کشیدند از ابراهیم شتر جوان

بیان میخان رسیدند مرد مؤمن گفت درین جایگاه بر خیزد بسیار بود که ما را ناکاه
 شتر ما با خود و ما را ناکاه کند ابو مخنف علی اللغه گفت راست میگوید چون ساقی
 آید و ما را راه رفتند و مرد مؤمن پس بگریست و گفت ای کاش ابراهیم شتر آمد ابو مخنف
 باز گریست که بر میزند و مؤمن بر سر او ضربتی زد و از اسب در افتاد آن نامرد
 ملعون گفت ای جفا کننده **هـ** بعد بر برده و این بود و قادری و عهد تو بریده ملعون
 گفت ای ملعون ای آنروز که گریه می کردی فرزندان سیف بریده بدستی که روزی برین شبگاه روی
 تا زمین ایشان که لایق افتد و تاج بود می بریدی بدستی که روزی برین شبگاه روی
 و نشانه تیرها کردی امروز نیک است که من فرصت نگذاهم که این قصه بدست
 من برود تا در جبهه ابراهیم برسانم عت چون رفتی در آمد این کاه بر شتر کل امر
 منتظر وقت حتی یاقی مرا نهد و تو جل از اسب فرود آید و شتر بر تیر و در تو بر شتر
 و بر فتر است چون پاره از راه بیاید حاجب راه خطره در بود و بوی افتد و مرد مؤمن
 چون حاجب را دید سلام کرد و تبر سید و سر ابو مخنف نهاد که حاجب گفت ای مروی گفت
 بطلب تو و از آن امیر آمده ام که شکر می بوی و قوت فرود آمده اند که بخوش شما میرد
 مرد مؤمن سر سیاق نیز گفت سیاق که باشد گفت ای کاش سر سیاق مرد مؤمن چون
 حال بدانت نشاد شد و سر ابو مخنف از تو بر آورد و حاجب نمود پرده کشید و کلاه
 مروی بر آید و ند و کوفه شتر خفا آید و ند و خفا بطلب ابراهیم شتر از شتر بر آید
 بود که کینه غنه بر آید بود که ابراهیم با اهلانی فتنه باز نیاید و وینان در باره خطب

میکند و چون در این بود سواری بریده آمد به سارسیج شایان و از جمله مردان و رفقاء قایم
گفت ای فلک ایبراهیم بیشتر آنکه گفت ایبراهیم بیشتر فقرات و سوار می آید براسب می آید
به سارسیج ایبراهیم بیشتر چون باشد چون بنزدیک لشکر رسید ایبراهیم بیشتر بود باز در
و نزد و کمر وضع می آید و یک میزد که یا ایل ناریت الحین علی علیکم السلام البشارة
که آمد و سر عمارین و بعد از آن در محله از شرفی و فطرت حجت و با برابیم پیوست یکدیگر را
در کفر از قندهار حضرت فراق زارند که بر میستند پس ایبراهیم بیشتر سر عمارین و بعد از آن
برآمد و پیش خنجر نهاد و تمامت حالها که بر سر او گذشته بود و در پیش خنجر و امیر را
یکدیگر از گفت قامت لشکر بر او زمین کرده و گفتند **بزرگ آفرینت بران دست**
جبار و لعن ابو دشمن است **بار** و قوی بنده شاه دین ابو الحسین **ولی** همه امیر
لشکر شکن **چون** در زمان زماور نزلاد **هوا** و شمشیر و داد داد **در** عاقلان و شمشیر
مردی در هر یک که با بیستی که حاضر بودی تا سرهای دین بریده بودی بخاک گفت ای
برادر زینهار تا چنین تعادل یکدیگر کنی و خود را در چنین ورطه بیاک بیندازی که
استغفار قوت و شمامت و مرا کلی با بقوت است چون زماور را که برآمد حاجب
و مرد مؤمن رسیدند و سرساق و ابو خنجر علیها اللغه از تو برتر **در** محله
نمودند چون قمار آن سربازی بریده بدید بخندید و بر ایشان آفرینها کرد و سجد و بارید
جل جلاله بر همه معاصات این دنیا و گفت ای یاران مؤمنان ای یقینان مؤمنان
ابو خنجر الحین بهترین قاتلان که ظاهر بود به شرفی الهوشن یار بود پس بفرمود

نام

نامد مؤمن و حاجب خلعت کرافا در پوشانیدند و مالهای فراوان بر ایشان ایثار کردند
و بجای نیکوئی فرود آوردند پس خنجر گفت با خدا العظیم که چون در برابیم بیشتر سر عمارین
در بعد پیش من نهاد مرا چنان خوش نیامد که سران لعین مرد و ابو خنجر که این مرد
مؤمن پیش من آورد در یکا بود که او را میجویم یکشم که گفتم او غزای عظیم بود
این سعادت مرد مؤمن را روی نمود الحوقد علی نهاده و الصلوة علی محمد و آله
پس حاجب با خنجر گفت که مصلحت کار در آنست که ایبراهیم بیشتر حاضر و سلیح عمارین
در بعد در پوشند و براسب و نشینند و مرد مؤمن از پیش برود و این را یکدیگر ای یاران
عمارین و بعد علی القضاة دانم که ای یاران و دشمنان لشکر برمی سلاح استقبال کنند و شانه
عقب مادر آید و شمشیر در سینه برده و رخ رسیده خنجر گفت این را می با صواب است
و درین غارتها بسیار است برو قیادت حاجب مرد مؤمن از پیش رفت و ایشان را
گفت ایبری آید بر می سلاح استقبال کرده ایبراهیم بیشتر در نهاد و یکدیگر ای ایشان را
بدون رخ میفرستاد و ایشان بران بودند که ایبراهیم بیشتر است که با ایشان از خوشم خطاب
میکند ایشان زماور بنحو مستند و بعضی سکه عیسی و بعضی را یکخته تا خنجر با ایشان عقب
ایشان در آمد و با یک تنقم مفسور بنده آن ملعونان روی بخواهی نهادند و در آنجا
گشته شدند و بیاک شدند و بعضی یکدیگر جنگ میکردند تا نماز یکرازان هفتاد و هشتاد مرد
موجود خسته و رنجور و دل شکسته بشهر دمشق افتاد **در** دیده و فوش نکونار
سر **نه** طبل نه نای و نه پای اندر سر **همه** در دمشق پیا رسیدند و طاعون در ایشان

در بیان افتاد تا قامت بران و با و معانجا بزرگ و جانها را مالک و در سید و فخر
 معاویه و منصور و سرفراز با ابراهیم ثالث پسر ازان چهار دوازده گشت جز الله اعلم
 و چندان مال از خزان و دغایین و سیم و دزد و جاده و سیل و اسب و شتر میانشه که هر چه
 آن خدای دادند **چنان** رفتند که سوی کوه **حاج** چنان باز آمد که همه معراج چون
 از ان حرب باز آمدند و آن غنیمت بیاوردند از آنجا ربعی بر بیت المال محمد حنیف علیهم السلام
 فرستادند و ملتی بر بیت المال امام بن العاص بن طایف فرستادند و باقی را برای
 لشکر و لشکر یان بخش کردند و مرد و مؤمن و حلیه مال بسیار و بیه و شتر داد
 و پیر و در از خاص لشکر و عزم قاتلان که باز کرده پیرا یافت میکش و چهار از شش
 ایشان پاک کردند تا قامت را بر نفع فرستاد و کلاه لعنت بر سر ایشان نهاد
 و چون این خبر بعد الملک مروان رسید که عامر بن بجه بالشکر گفته شده همه
 در میانها جلایک و کشته شده آتش بهم و رسیدند در ازین غل و زو و خول و درون
 دل و حکم او چوین بر آورده و از پیش رفت **و** دست بر سر نوز و ملتی که بیت
 حاصل پیدا کرد که بر بیت در حال کسی با عبید الله زیاد علیه الله فرستاد و لشکر
 در عقب بول سبل و گفت باید که لشکر بر داری و بیک خوار و محتاجی روی
 پیش از آنکه راه وقت گیرد و لشکر او بر ما مقلد شود و مختار نیز این را بجز بیاورد
 چنانکه معلوم شود

روایت کند ابو مخنف بن یحیی از وی از سران و از کجایان نوشت که چون مختار
 و ابراهیم پشته از حرب بعب زید علیه الله و العذاب کشتن عامر بن ربيعة
 بر سر و پشته تپا و حرب که از اخته فخری با جالات و نصرت که بود ممکن شد
 و ابراهیم پشته بر وی حرب میان داشت مختار امیری ری بجز غده داد و لشکری
 و آن حد با بوالعلاء و دجله علق بست زد و گرفت و کاهختن قوی حال و
 با نظام شد میخواست که قاتلان که با با جمع بکند و همان از خبث ایشان
 پاک کند ابراهیم پشته گفت ای امیر ایشان همه بهتر ان کوفه اند و رشک دارند و
 ممکن نشسته اند اگر یک یک بقتل ایشان کنیم از بیم جان و زن و فرزند خویش غفلت
 کنند و بر ما خروج کنند کار را بر این آورده و ایشان را نکاح جنات که توان این خروج است
 شده و ولایت میکنی و طلب خون شمشیران که با با با است که ساخته بصلحت
 است که ایشان را بخوانی و دل خویشی و خلعت بدی و بکوی که خروج و جنگ کردن
 من از بهر مملکت عراق بود چون مراست شد بعد ازین اگر یکدم سیم و در سرخ است
 آید بشمار بستی قسمت کنیم تا ایشان برین عهد را از توانی بشیند که بزرگتر
 قاتلان محمد شمشیر است از قبل امیر بنو علی که امیر انطا با هم از امر و
 از خویش و بچه از و سیم و بانه با بست بر او را که تو برین کار دست پیش آوردی
 جلد منقش شوند و که بر او را که در و برنج نامیده شود و صلیت در آنست که سیم و شمشیر
 عبد الرحمن بن الحویان و خلعت که اقامه بدی و بر بول پیش محمد شمشیر فرستنی و او را بوعده ای

خوب مستطردانی و ولایت موصل بدو می و او نیز با تو یکی شود چون یکی را به نیای
 زبغیه کرده بشی یک با بهانه کردن زنی و چهار از شرخشت پیشان پاک
 کنی باشد الله تعالی بخیر و وفق بهارت ابراهیم بیشتر عبدالرحمن بنشت را بخواند
 و بنوخت و خلعت داد و با نام خویش محمد بنشت و سنده و ولایت موصل
 بروداد و سکونت خور و عهد کرد که هر چه درین کشور نوشته ام و فاکم و جفا روا
 ندارم و انکم عبدالرحمن بنشت نامیده باشد و روی بموصل نهد و شاکری روایت
 کرده که با عبدالرحمن بودیم که بموصل میرفت چون بموصل رسیدیم بازخواستیم و در
 محمد بنشت رفتیم عبدالرحمن برید علی القلم سلام کرد محمد بنشت بر کسی زمین نشسته
 بود و یکدیگر در بر سر یکدیگر و جواب سلام باز داد و از غایت یکسر پس عجب دست
 عبدالرحمن گرفت و پیش پدید برد تا دست می شود او را بسوسید ملعون سر بر آورد
 و بگفت گفت چای دستوی من از غایت پیاده گفت مرا حیرتنا بر سوال پیشی
 متفرستاده است محمد بنشت گفت ای بد بخت قمار که باشد که ترا بر سولی
 پیش کسی فرستد عبدالرحمن گفت ای بد بخت آن مختار پیش از آنست که ترا در میان
 و از آن بگذشت است که تقدیر او روز جزا و افت و سنده خداوند دلیل و براف
 و با ما عهد کرده است و سکونت خورده که اگر بدست بر نرود یک ناکید و با ما عهد کرده است
 بعد ولایت برودیم و بی او هیچ کار کنیم محمد بنشت گفت مختار را این امارت
 که داده است که چنین مطلق دستوی شده است عبدالرحمن گفت از قبل محمد

خنیفه

خنیفه این امیری میکند گفت معاذ الله که محمد که از این نفرموده باشد و لیکن
 مختار در کار و بزرگ شش باشد و هفتی عالی دارد و کمر ساخته است و اینکار بر خفته
 با این همه اگر مختار در مشرق باشد مراصلت در مغرب شدنت که دشمن اگر چه
 زبان و دست و تنی نماید اما بدست نماند که او دوستدار خاندان منقی است
 و من از حمله قاتلان که بلا دشمن فرزندان او کی دوستی باشد و الله که اگر مختار برین
 دست یا به یکدم زنده نگذرد پس عبدالرحمن گفت ای بد را نیک تو میکوی در دل مختار
 این چنین نیست که او قاتل قاتلان را که در جرب که ملا بوده اند همه را خلعت داد
 و بموعدی خوب مستطرد کرد و اندک وقت و لغرض آن بود که امارت ولایت بدست
 گیرد چون بیافتم آرام گرفتم شما نیز این باشند محمد بنشت گفت ای پسر من میاید
 که در دل مختار چیست **محمد** بدترین دشمن آنرا دان که بظاهر نماید **است**
 ممکن من در دشمنی جبر نیست ممکن خدای دشمن سر **محمد** کسی فرستاد عبدالقد
 سیار که وزیر او بود بخواند و این حکایت با وی باز داد و گفت تو اکنون درین
 باب چه مصلحت می بینی عبدالقد گفت که علی بنایم فرموده است احب حبیبک یوما
 عسیر ان کون یحبیک و انقض بغضتک یوما عسیر ان کون حبیبک یوما
محمد باولی نگذاشتن نزد است **محمد** با عدو غایت خصمی نه گوید است **محمد** با شایع
 مکر در روزی **محمد** دوست دشمن خود دشمن دوست **محمد** چون میان تو و عبدالقد
 زیاد خصمی و وحشت است پیش او فتن مصلحت بنابر و خراسان را عبد الله

جایزم دارد و آنچه نتوان شدن و شام عبدالملک مروان و ارد آنجا رفتن نیز
 متعذر است تر آن بهتر که پیش تخت روی و با وی عهد تازه کردانی و این
 پیشی که کسی با یانو کاری نباشد و موصل و مدین تر باشد به این کار
 که باشد محمد شعث گفت ای عبدالله مرا دردم از دو کام شیران جامی
 آنچه تر اندیشه خود کرده ام اینجا مشورت تو کنم و خود را بتوکل و بمملکت
 نهم تا خود را بخواهد که بفرموده است که المکشیار مومن پس عزم رفتن
 کرد چون مردم موصل از آن حال آگاه شدند باینکه میگفتند که عالم برشته و خود را
 و عالم بر جاکم از حجب و است عبدالله زبیر علیه السلام میگوید امام منم و عبدالملک
 مروان میگوید امام منم و عبدالله جازم میگوید که امام منم و مختار میگوید امام زمان
 و مقتدای عالمیان امام زین العابدین است علیه السلام و است میگوید رئیس
 موصل گفت تو چه می آتستی که مال و خراج که پیش ازین محمد شعث داده ایم
 چون او بخی زد و باز ستانیم تا اگر کسی دیگر آید و از ما طلب کند بوی دهیم تا از
 جور و ظلم ایشان باز دهیم رئیس گفت که سیر شعث را چهار هزار درهم است
 با وی حرب کردن و شواله با مردم شمشیر گفتند درین شمشیر ما نیست نه از مردم است
 اگر حرب باید کردن حرب کنیم و این مال باز ستانیم پس مردم شمشیر شدند
 و پیغام محمد شعث فرستادند که میباید که مالی که ستانده با زدهی محمد شعث
 گفت شمشیر در بند آید که مال از من باز گیر و من در بند آمم که مال دیگر سال باز

مستام

ستام ما میخواهیم و دیگران میخواهند تا دوست که خواهد و میشد بک باشد
 مردم شهر جواب محمد شعث بشنیدند جمله صلاح حرب در پیشند و روی بحرب
 وی نهادند و محمد شعث مال و بار و بند بر نهاد و از پیش فرستاد و او باز پس
 بایستاد و بانکه حرب آغاز نهاد و مردم با وی جنگ میکردند و آیت و علیک یعنی
 الی یوم الدین روی میخواندند و میگفتند که غزال کردن با این ملعون فریضه ترین
 جهاد است که او کشنده فرزند آن مصطفی و مرتضی علیه السلام و با وی تا نماز دیگر
 جنگ کردند و از لشکر او بیگش بگشته و بجسته و چون محمد شعث طاقت
 نماز روی بنزدیست نداد و مال و خزاین جلده را کرد و بسیار داد و مردم موصل
 تمام بغارت بردند و بشهر بردند و آن ملعون بسیار و بشهرستان فرود آمد
 تا لشکر رسیدند چون ساعتی برآمد تنی چند از خیل او بچو و چسته و برنجور
 و دل شکسته رسیدند و باقی گشته شدند محمد شعث در حال بولی پیش مختار
 و او را از آن حال آگاه کرد مختار ابراهیم شستر را با باقی بزرگان سپاه با استقبال
 او فرستاد تا او را با عزت از کرام هر چه تمامتر بشهر آورند و بچانه تخت فرود آورند
 مختار او را تعظیم و مرجع کرد و کارها تمام ساخت محمد شعث با مختار گفت مشک
 خدا را که تیر را بعد انصرت داد و از بند آزاد کرد تا مؤمنان را عزتیز کرد آید و شفا
 حقیقه و قلیل کردی این گفت و به طاقت خویش رفت پس مختار روی با ابراهیم
 کرد و گفت یا ابا اسحق از دین قاتلان امام حسین علیه السلام بکاک شدم و دلم خون

شد صلاح چیست ابراهیم گفت ای امیر مکر من این را تو انور دیده غایتش آنست
که منتهی بغایت عظیم در پیش روی درین باب تعجیل نباید کرد مبادا که کا ضایع
شود و اگر ازین ملاعین یکی را بگیرد همه بر تو پیون آید و اول کسی که این عمل کند این شرف
باشد مختار گفت چنانکه دشمنان قوی اند عید الملک مروان در شام و صعب
بن زید در جوه و عبداللہ زید و عقیقہ زید و ملعون پس و ملاطمت و آنست که سخت
بحرب آید و بگویم و امید چنانست که خدای تعالی ما را طعنه فرماید و ابراهیم گفت ای امیر
الامیر موصل حالا غایت او که کسی تعیین کن موصل را بگیرد مختار گفت که او سیم
ابراهم گفت نیز آتش را که بغایت پارسا و دلاور است مختار گفت ای ابراهیم
بچنینا که کار بر مرکب مردم بگذرد و نمودن نا حکما است کار خود نیز مردم بزرگترند
بموقوفان است نیز آتش را بحرب دشمن قوی باید فرستاد ابراهیم گفت چرا
صلاح میدانی فرست مختار گفت عبدالرحمن بن سعد همدانی را بفرستیم ابراهیم
گفت چنین باشد پس او خلعت فاخر داده دو هزار سوار همراه کرد و منشور
ایالت موصل نوشته بدو داد و بعدی نام روانه اش نمود عبدالرحمن بموصل آمد
و حکومت نشست آنچون خبر عبدالرحمن باین زیاده رسید حصین نیز با بهشت هزار
کس بحرب او فرستاد و هفده روز ازین مقدمه گذشته بود که این خبر عبدالرحمن
رسید در روز موصل بشیرت کرد و رفت و نام نوشت مختار که امانده ایما الامیر
من بسلامت بموصل رسیدم و ایالت موصل انقیاد فرمان نمودند پس از هفده روز

جنر رسید

جنر رسید که از نزد این زیاده حصین نیز بهشت هزار سوار نامرد بحرب من می آید
در آنچون قدرت مقاومت بنویسد بگرد آید اگر در مدینه نیست بحرب میوم و اگر امر
میکنند بحزمت می آید و الت چون نامه مختار رسید اندک پس شد بخود گفت
که بچنین نیز از نیز آتش نیست که بحرب او فرستم پس نیز آتش را طلبید گفت
از تو سنده پیرستم تا بهیم چه جواب خواهی داد نیز آتش گفت پیرس گفت
چه بگوید در حق حرب با این زیاده حصین و آتش عین نیز آتش گفت که کس
حرب با این عین مردم و لاجب مختار گفت پس این ثواب شود باب و امیری موصل
از قبل خود بنمود آدم نیز آتش گفت ای امیری موصل جلالت نیست اما قره الی الله
و طلب کمالات اقد بحرب ملاعین مردم مختار بروی آفرین کرد و شش هزار مرد جنگی
بوی داد از سبیلان عرب و امیری موصل یوسف بن غاریه و نام نوشت
عبدالرحمن که اینک نیز آتش را فرستادم اگر خواهی در حرب با او موافقت کن
و الا لشکر و سپاه و خود بنزد من آتی چون نیز آتش سوار شد مختار و ابراهیم بروی
و کار کردند و رزمهای کوفه بنیعت او سوار شدند و از نایل کوفه کسی نمانده بود که بسط
و داع او بیرون نیامده بخند چهره دیو که کرم النفس و کثیر الخیر و بهر فایده رسانیده بود
و طاعت بسیار میکرد و بسط شهادت امام حسین علیه السلام شش روز مسکریست الفقه
مختار را در بر گرفت و گفت ای کذا الله تعالی یا ابا القاسم پس نیز مختار را دعا و داع
کرد و باقی باطن از جزوای می نمود گفت به دو پیشه و پنج اندوه بخود را مدد میداد مرا

بخدمت پادشاه رسید و در آن روز که پادشاه در آن روز رسید
 بهار شد و لشکری ازین دست بسیار داشتند و بهین سالان رفت تا بهار
 و در آنجا ضعفش زیاده شده و آنجا که می نمود و روز سیم خاص خود را طلبید
 گفت بر این که خوابی دیده ام و میگویم که از شما بمانم و ارم لیکن من می آیم
 که این خواب حقیقت و حق را مخفی و مشتق لایق نیست میباید که در پیش در بهشت
 عین شریعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را دیدم با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی
 طالب با اولاد و احفاد و اهل بیت و جماعت شریفه من که پیش از اویم سلام کردم حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله جواب میگوید و فرمود که ای پسر آتش دیدی که این طایفه
 با اولاد من چه میداد که در آن گفتیم علی رسول الله گفت و الله که خیمه ایشان من خیمه
 بود و فدای قیامت ای پسر از همه مؤمنان که هستند تو روز و تری من می شفیع
 تو من به چشم مؤمنان که این شریفه در همه میگیا و میگیا و در آمد و چون از سار
 بیرون رفتند چهاری او شدند و یافت باز در دماز اجماع که و گفته ای با ایشان باز
 خوابی دیگر دیدم که با منی بستگان در بالای سرهای آمدند چون ما می خیم آن ماه
 و ستانگان ما بر رفتند و چون مشه در شان خورشید رسیدیم آن ماه و رفت و ستاره
 همچنین بودند که ایشان است که آن ماه منم و از سر ستاره ها می رفت و ستاره
 شریفه که خوابید بود ایشان باز میگیا و آمدند و گفتند امید داریم که در ای حق شفا
 شفا دهد و از آن منزل کوچ کرده نشسته گیر و زوال کردند عبد الرحمن سعید پنهان

ایشان

ایشان آمد چون زود آمدند نامیختن را بعد از آن و از نامدها خواند نوشته بود که خفیه
 میان آنکه با پسر آتش و حربه و افقت غایبی یا آنکه لشکر را به تسلیم نموده خود نیز در
 من آتی عبد الرحمن لشکر را سپرده خود بجانب کوفه رفت اما نیز پادشاه ایامی
 زیاده شد و بر سر کوفه خفتن غنیوالت که از راه بود و این مستطرب بود که اگر از جانب
 این زیاده پیدا و لشکری پیدا شود حربه بکند و اندکی مانده بود میان او و لشکر این زیاده
 لعین و جاسوسان از طرفین در راه بودند و چون این زیاده ملعون از آمدن نیز پادشاه
 بخبر شد واقف شد ملعون که نام او و پسرین خوارق العونی بود طلب کرده بود و هزار
 نام در موصول فرستاد و گفت هر شکری که در موصول است با خود بجز لشکر مختار بر
 و حصین میفرست که از فرمان ربه سر ستاب ربه موصول است هر شکری که بود
 بر دهنده پسر ربه آمد و میان این دو لشکر دو فرسخ مسافت پیش بود و ربه بر روی
 به نیز آتش فرستاد چون با و گفتند که انان ملعون کس بر او آمده فرمود تا موصول را
 جمع کردند بعد از آن فرستاده ربه را بار داد و چون مجلس و آمد شرط خدمت
 بجای آورد بعد از آن گفت پسر را فرستاده که مدعی شما از آمدن چیست اگر رفتن
 موصول است باید که ما نیز هیچ وجه نیست و اگر عرض جنگ است ما نیز ایستادگی
 داریم نیز پادشاه گفت بان ملعون هزاره کوی که من بطلع حکومت و ولایت نماید
 بلکه میخواهم که جهلان از قاتلان نام حسین غایب کنم پاک کنم بطل بعد گفت که در میان ما
 از آنجا که کسی نیست نیز پادشاه گفت دروغ میگوید حصین که یکی از من است

و اما آن کسی که چهار هزار کس را در دینش قبول گشت و در پیرامون ملک و
 پنج پیرامون آن را در عهد از یاران این زیاد بسیار است خدای تعالی و العذاب
 که دشمن خدا و دین است و حرب با خداست بر ما واجب است آن ملعون که این جواب
 شنید باز آمد و بعد از آنکه گفت و چون و لشکر بیکدیگر نیزه یک رسیدند صفها را
 چو و مبارزان در لطف میدان جولان کنان بجای تیغ و معیار سنان کج کرد و راستی
 میکرد و گردان و گردان کنان نیزان برق دروغ و خفتان کینه میان جهان را خیره
 ساختی اما چون نیزه آتش چار بود و در قایق غارب بر تریب کشتی مشغول شد
 و چون از طریقین قواعد چهار و ضوابط چهار کجا بود حق حربه گشت نیزه آتش
 بر لب کالکون بر تریب رعد و در سواری کرد و در پیش لشکر میراند اما از
 غایت ضعف و ناتوان خود را حفظ نمیتوانست کرد و غلامان او را نکند میداشتند
 و می خفتند نموده اما بعد از حربه و رها کلفت جواب آتش را بر سر برادر خود
 رود که بسیار بی تابست مبادا کسی تیر یا نیزه بوی از آزاره و بدین واسطه پشت
 و شکرت کند و پس در قاف و عبداله خیره و با نفاق نیزه آتش را از لشکر کاه منزل آوردند
 و حبی با پشت شیرهای نیزه بر سر او بداشتند و خود بخواب سپاه آمدند پس در قاف
 که در لشکران زیاد سپاه را تیر باران کشید و لیکن در زمین کافری چشم دشمنان
 کرده از چپ و راست پشت می کشید و از سپاه دشمن نیزه نشیند تیر متوجه شد
 و باران بلا از آبرویا بارید که رفت و پهلوانان رعد و بار برق است غرض از این است

بانش

بانش و غنیمت خند و بنوک ضلوع السعد ویده ظلاله فخره را که کجاست
 و ممکن خست اندیشه میدختند و چون آتش فتنه بالا گرفت بر تیر که هیچ باقی
 اطفای آن ممکن نبود و تا نیزه غضب بر کمان بنوعی اشتعال یافت که بیم آن بود
 که اطللس کلک الافلاک را بسوزد و مشعل حوت و حرارت چنان بکشد که در آن
 بود که نیزان حوادث در میان ثوابت سیاه برافروزد و نمکناز و کشتی کجایی
 غازی که یکبار به چو دریا میجود در آمده و دستها بقوایم شمشیر ابراز زده نیزه و سبیل
 که در سبیت تاشی غنای المله افای بود که از افواه ایشان بیرون آمده باشد از نیام
 کشیده که در کشتن یکدیگر با اهل القصر میکردند بچینش و آمد زمین و زمان در
 آموخت چیش به وقت آسمان فلک سای شد بر جسمه در آه بیت کیس
 از خنده زده غازی که تیغ و سنان بیو بیت ره جنگ لغویت زمان خیره
 کوسن نای بند در آه و جنبش بیادوی در قطاس ستوران آید و نگار
 چو کبیری کافران فتنه بار کلهای زمینده به وقت دنگ سپهر شکفتند
 کلهای جنگ و چون روز بزوال رسید و حرارت خورشید بهشته یافت و اسلحه
 در میان گردان گردان کردید از یکدیگر جدا کردید و هر یک بجای خود روان گردید
 و قافهاست که بر سپاه این زیاد حمل کند عبداله خیره مانع شد که ای امیر زمینده
 که خود دو کس دیگر بجای خود بدست که اگر آنکس سستی لغو ذبالت نبوسد
 چه آینه قایمش که باقیه شود و رقرار ازین سخن خشم آمد و گفت یا بن خیره

مضای تحاش بهر حالت که مقتضی من از جنگ طمع حکومت و حال نیست بلکه امید
 مغایرت از حق سبحانه و تعالی این آیه را خواند که ولا تخف بن الذین قتلوا فی سبیل
 الله انابل اخفاء عند ربهم یرزقون فی جبین عا لیتهم الله من فضله بعد گفت خدای
 تعالی تر لطف و یاد آورده اند که در قمار خود در جریب نظیر داشت و در آن روز زره و اودی
 پوشیده بود و کلاه نداشت بر سر نهاده و خودی بر بالای آن که داشته و تیغ روی
 حایل کرده و بر اسب کلکون نشسته و صدم چندی در زیر رکاب آویخته و درج
 مکی در پیش پشته از اخذن باین تعلیق از آنکه خود جدا شده در میان نیزه و صف
 ایستاده آواز بر آورده که ای اهل شام هر که داند و اندوید که شانه باند که منم و قاتلین
 غارب الاسدی مردی میخواهم که مرا در کوی حیت در میدان رجولیت بچکان
 مزینت بر باید و بصیقل حسام الخس فام عبد کورت و زنگ طلا را از احشیه
 متوجهان اقوام الام بفرماید و درین سخن بود که ناکاه شخصی از میان شامیان بیدار
 درآمد و سر برادر و قاتل گرفت و قاتل گفت کوی که نام تو چیست که بی نام شسته نگردی
 آن ملعون از روی فکر گفت منم عبد الله بن ابی سلم و قاتل گفت ای حرام زاده لعنت
 خدای بر تو باد که بحی بن جعفر بن ابی طالب را قاتل شستی و عبد الله نیز بر ارم را نیز شربت
 شهادت تو چنانیدی ملعون که از قاتلین مشبه گفت این را کشته و احوال را نیز
 بدین رسانم و قاتل خشم آید نیزه را حواله او کرد و او نیز بر قاتل کرد و تلافی بیکدیگر
 مشغول بودند که یکبار و قاتل را جان برسد از نو که از پشتش بیرون آمد

و از اسب

و از اسب و افتاد و قاتل خود مصطفی صلی الله علیه و آله در و فرستاد و روزی
 در تازیان هم جنم کرد و رفت و در قمارشال بعد بقره و اسب را حواله داد و مضامین
 این ایامات بزبان می آید **نهم** بود طبعه شیر خج که خود را زمین جریب شپین **نهم**
 به حیت شیر خجین نورمند **نهم** از مرغ بران و **نهم** نیز بران ندانند نازاکو حیت
 زبملوی خج و از نریت **نهم** پس دیگری آمد و قاتل ای ملعون پیش از آنکه حیت
 فرستم نام تو چیست که کوی حراته گفت نام من قیس ابن کریم است و قاتل
 ای مجلس العین تو فرزند آن سکی که در روز صفین مفت قران ایداران امیدمونی
 کشت همین ساعت تر از آن ملعون فرستم و بر و حاکم و او نیز معاشر شده
 و در قاتل کمره و پیش دست نموده ضربتی بران حراته زد و بر و بخش فرستاد
 و دیگر میان خطیب حراته بن عبد الله بن عبد الله آمد و قاتل را در او را شتابت نیرا که حید
 نوبت او را معاویه علیه السلام با یکی که بخیرت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاده
 بود و در خانه و قاتل بر غارب فرود آمده بود چون نزدیک بوی شد و قاتل خود را گمانی
 حرام نداده تا پاک بکمر از شتو کت یال کوبال من نیزه شدی یا از حیات خود طمع
 منقطع کردی و لیل از بمیان آمدی پس یک ضربت بر سرش از تن جدا کرد و او را نیز بملاویه
 فرستاد و نزد معاویه چون رسید بن خارق را حواله داد و قاتل را ملاطفت نمود و متعجب شد
 بخاطر خود گفت ای مردمانه و ضعیف فرزند کبیت که درین مدت مردی و برادری
 او کمیده ام این خج مبارک شای با به خج خیرت از جای کند و زمین افکند گفتند

و رقابن خاوالا سیدی رجگفت بدینم که ای پسر من ماکت پس عبدالله را طلبید
 که تو با خیل خود برین شهر و لعل کن شاید که مردم او بسزای که او بلامی عظیم است گفت
 ای پسر من در میان پهلوانان و گردن کشان عزیز گشته عا کارشکی بیچک یک کشتی
 و چون این صورت و وقوع بدید تو بی مونس شوی و من بدنام و مردم را سستی در بقای
 ناموس است و تحصیل نیک نامی بکثرت مملکت و بسیاری مال و سطوت
 حکومت و زیادتی مال ازین کوشش غرض ناموس نایست و اگر نه بنم
 نان روزی تمام است **رجه** گفت من این عار بر خود روا دادم اگر ظفر نایم
 نفوذ آن کج گفتم تا خیر و تقصیر بازدارم عیبه که خود را واقف ساخت که چون
 من حاکم باشم باید که شایسته بهر یکبار حاکم گشته پس آن شقی با جماعت خود
 بیکار روی بود قاضی نامه و مقام همچنان بچولان کردن و لعب نمودن مشغول بود
 و اصلا با این ملکت نمیشد تا با و نزدیک شد پس روی بدین نهاد
 و جنگ در بیست مشرب این شهر چون حال چنان دید او نیز با خیل خود
 بمردور قادم و جنگ میکردند تا شب درآمد پس مشیعت طغیان کردند و سپاه
 شام منظم شدند **رجه** نیز کشتن میوه افترازان **نجات** گفت که غارت
 کران **اسیر** آوران کشته گیر **رجه** کا نداشتن کشته فرم **رجه** یکی از شایسته
 سینه برین داشت **یکی** ماتم مرده خویش داشت **یکی** از قذخ سر سوختی **یکی**
 جاک شمشیر را درختی **روز** دیگر بمرد معون ایلچی فرستاد نیز بر پسرش چون

ورقا از آمدن ایلچی خبر یافت بخیله نزد آتش رفت و نمود تا آمد و لشکر را جمع کردند
 و ایلچی را در آورده نزد آتش بجایست بیمار بود و ایلچی چون آن صورت مشاهده نمود
 و گفت من پیغام برآم و رقافت بمن گوی تا جواب بدهم بنوی چون آن حارزاده
 گفت رجوع فرستاده نیز بر پسرش که از خدای پسرش و از ظلم باز کرد و بر خود
 و مردم خود در هم نهی که عنقریب این جانب این زیادش عظیم خواهد آمد و یکی را
 از شایسته نخواهد که شایسته پس از **رجه** وستم بکنده ریج بکنده باز کرد و بر پسرش
 و الا پیشینان خواهد شد و سودی از آن نخواهد دید و رقافت که چون این حکایت شنید
 و دوازده ماهش درآمد و مثل بحر موج بپوشید و گفت برو تا آن ماهون حارزاده
 بگویی که ما از کشتن نیز سانی ما از آن روز که کوسر محبت آل عیاز دیم و دهست
 و لا در دامن عصمت اولاد مصطفی و منقحی حکم گردانیده ایم از سر حیات و نیاور
 عیش بی بقا گذاریم و لوح دل با هر نقشش مودت اهل بیت صورتی گیرد و بپذیرد
 از خیال ملازمت همت ظاهر و بیج مشای بر صحنه خیر و ممتثل نشود و اگر در طریق
 مودت متاع جان از این اهل طلی بدو آید بر آید سبب اختیار و موجب شهادت
 ما خواهد شد **رجه** ما عظیم گشته شدن اعتبار است **شمیر** غرق تیر زنگ
 قرار است **چون** ایلچی این سخنان شنید باز کشت و بر پسرش و آن حارزاده
 روز دیگر بمبای جنگ شد و چون از دوطرف جنگ آوران آمد و حرب گردیدند نامرد
 از لشکر رجوع نمودند و در میان هر لشکر خود از سر بر گشته آواز داد که ای معشر

شهادت کسی جواب که شریفترین شما باشد و از جهت حبس سبب و شجاعت
و مروت و کرم و شفقت که بیک من آید شرف این بشود که آواز او شنیده می شود
روی عیدان ندارد یک از سربازان مختار و مبارزان عرب بود چون بآن ملعون
نزد یک سید نقره زد که ای حاجی چه کسی که دعای شرافت و نسب می کنی نام خود
بگوئی تا بدانم که هست میگوئی یا ناز میگوئی گفت منم عرب و بن خیم این نیست
شرف گفت ای دروغ گوی بی ادب چه استخوان مبروده و کلمات ناستوده می گویی
تو از شرافت و کرم چه نصیب داری نیست در تو الا شرافت و قساوت
و سیرت کوی و بد کردی و فرمایید و سیری و پستی مردوران در کای و کترین
سکان که لای و اندر نهی و سخانی و از فرقه منافقانی بدست ملعون بود که برادر
امیر المؤمنین علی علیه السلام شمشیر کشید و جدت مغبون بود که بقصد حیات قبول
این با جعی از کفر و فجور منقوت و معذای نگاه مردان را از آن حضرت دفع
نمود و شیطان که در وادی است بیکس برار او بنود هنوز از تو منافق
بهتر است **نظم** ای تو طریق راستی دور چون دیو ز بیم وصل مجبور
آماده یعنی چه شیطان از خلق راستی که زبان افعال تو باید و بال است
فکر تو نتیجه محال است از روح قبول نیست شتم جای تو سیرت از کفر
داردی دل از نفاق چون قیر در میان تو نیست غیر شمشیر **اللقه** سغوران
ملعون حمله کرد و او نیز با وی برادریت حرام زاده پیش منی کرده بتی بر شمر

انگشت

انگشت آتش را کرده نوره کشید که یا قدا علی و ضربتی بر میان آن خمیضه
که تا سینه اش بشکافت و بجهت رفت شمر بیک گفت دیگر مبارز طلبید ر سبه
سیرت آن شد و با یک بر جلیقه زد که همیشه دعای سپید لاری اری و این
مرتب را با لب نتوان یافت و کسی که بخود اندک شفتی راه نتواند داد از
عده که کسی چون نتواند آید چگونه نقد احوال خلقی تواند کرد و اگر از روی
این مضطرب داری برو و با این مبارز حرب کن پس آن منافق و مکمل مسلح
کر دیده متوجه حرب شد و بسیار دلیه و شمشیر بود و با ایل شام چون دیدند
که او بمیدان رفت خوشحال شدند و گفتند و جواب این سوار خدا بود
که شمر نام دارد و صاحب عراق همه دست ما بد عار داشتند شمر را دعا میکردند
حاصل الامر شمر بآن ملعون گفت آل محمد با تو چه کرده بود که این همه عداوت
از ایشان و دل داری و نیزه را حواله الصدوق سینه او کرد و با یکدیگر در آویختند
و مجادله آغاز کردند هر دو طعن نیزه در میان این آن زدند بدل شد پس نیزه پار
از دست افتاد شمشیر را کشیدند و دو از دم ضربت بر یکدیگر حواله کردند و هیچ
کیا کسی نرسید پس شمر ضربه بزرگی بر حالت و مصطفی را بنبوت و
رسالت و امیر المؤمنین را بولایت و امامت بر کرده بخت خواست و چون
نتیج را بر کتف حمید الله نهاد که هر چه در دست میبرد و سر صدوق سینه
با یکدیگر جدا شده بر خاکدان دنیا افتاد و روح پلیدش از بدن مفارقت نمود

بجهتم گفت غریوان هر دو سرش را بر آید و اهل شیعه بنام بر دو آفرین کردند و دوستی
شد و دشمنان مغفور گردیدند و خارجیان را سپاه محنت و اندوه زیاد کردید
و دشمنان ابی شمر که فدای شما آورد و بر مصطفی و مرتضی صلوات فرستاد و خیل
عظیمه که چنان دیدند همه سبکیار و رفغان آمدند و پیغمبر ملعون با کتب برایشان زد
بگفت که خواستش بشنید و بدلی بکشید که شکر می شکست بنیاد بر سر ایشان
شمر سر عجله را از جسد ناپاکش جدا کرده بر نیزه کرده و شمر اسب را جلوان داده
مبارز طلبیه کسی از بهر نوید که میدان آید شمر از میدان بشکاک خود آمد و پیغمبر
چون دید که کار از دست رفت غلامی را گفت ای سحر ما حاضر کن غلام بی لاق او را حاضر
کرد و آن ملعون مشکل گردید و بر اسب یک خیر تنه و سوار گردید و روی پیش خود
کرد که من بجز سیر میروم و چندانکه توانم کوشش خواهم کرد اما شمر نیز درین بار ابطال
جایزه دارد و در کارزار یکوشید که اگر از شما نیز درین باب ابطال واقع شود و پیغمبر دست
شیعه را با بلیغ و جوه سیاه کشته خواهد شد این بگفت و روی بمیدان نداده
مراسم حرب را تمام جنگ بتقدیم رسانیده در میدان بنیاد لاف کرد و نیزه کوی
کرد و دشمنان بی ادبانه گفتن آغاز نمود و پیچ شنید و کلاه تر از لاف کذاش یافت
و هر که در جنگی کلمات ناشایسته گوید بر آینه افع و حضرت و اصناف کربت بوی
رسد پس شرط سلامت حفظ زبانست و سکوت است و اگر کسی قادر نباشد بر آنکه
زبان خود را از پریشانی و تکالیفات بجز و تکالیفات بی ضبط نگاه ندارد باید که از زبانی

قطع

قطع طبع نماید چنانکه درین معنی گفته اند **بزرگترین تیغ زبان در دهان - تا سبز و**
حلق تران کلمات - خاک را در زبان نیشتر - هم بجلیدن مشکند میبندد **چون در قاف**
سختی آن بلبه بگوشش سید شواظا غیر ترش متلب و طبعش صلبش مضطرب
شد و مرکب تازی نژاد را که بقندی از باد کرده و در تلوکای دشمن همچو ترپاک
ناخوشش گردانیدی از جای برانگیخت و از صدف بان در رکعات و عز نکات
به نیکو نه فریخت - بقدر شغل خود باید توفان لاف **که روزی نه اندر یار یا**
چه نیکو درستانی ز من میمند - بلبه را بلبه کند بقند **چو بالاتر از و روان خود**
جای کشش پیش از کلام خویش تن پایی - چراغ چه ز روشن نور کند که می باشد
که از روشن میزد - و بدان ملعون نهاد و گفت ای شقی نیز از لعنت خدای و رسول خدای
بر تو باد ترا چه یار که در محو کردن دلیران دریایی و سخن کوی و هرزه ترا ز خود ای
تو آن چه بختی کناسه که کوی کسی را که خدا و رسول او را دست دارند و پیغمبر گفت ای
کوی امر و زور و زناظر کردن نیست بلکه روز چهارم که دست و من جهت آن بمید
آمده ام که اگر شنیدی در هشتم باشم بخایم و اگر ترا نیز نبود بد بشد بجای ای و رقاصه و تر
بتو کاری خواهم کرد که تا دامن قیامت از آن باز گوید و رقاصه و عرق غصب محرق شد
دست بر رخ خطی برده حواله آن ملعون کرد او نیز تره را بر او در منوج و رقاصه اما
چون پیغمبر بختیاب دلاور نبود و رقاصه و روی حکمت و ملاحظه تمام با او بگوشید و آن
هر ازاده از غایت خردی کرد پشت او را وجودی داد و از راه استغنا و تکبر جدی

میکرد چون موازی سیزده طعن نیزه از طرفین خطا شد و سیم نیزه حواله میطوی
ورق نمود خطا شد و ورق سالم از پیش او بیرون رفته بر مصطفی و آل او صلوات
فرستاد و در بازگشتن نیزه را بر ناف رسیده چنان زد که از پشتش سنان جان
ستان بیرون آمده از اسب در افتاد و ورقا غلامان از فرموده که تا سر پایش از جبهه
نخستین جدا کردند و در میطوی سر عبید الله و دیگر سر را نهادند و ورقا غمزه زد
که ای لشکر ناجیه چرا استاده اید بیکبار برین منافقان جدا آورید و زمینها
که بر یکس رم کنید که اینها بر آل محمد رحم نکند همه بیکبار جلو انداختند و در غایت
از کشته بیفته ساختند و ابلش هم روی بگریز نهادند و مؤمنان آن دو نیز از نامه
پنجم فرستاده و سید بن ابی اسیر کردند و سر سیم و طایفه را باقی سربای
منافقان بر نیزه ها کردند و اموال ایشان را به غارت بردند و ورقا گفت سیران را برین
و صفت کنید همه را با و نمودند هر کس در حبس امام حسین علیه السلام حاضر شده بود و نمود
تا بقتل رسانیدند بعد از آن بخیه خود فرو دادند و لشکری پر کرب در مقام خود آرام
گرفته و لشکری از تنجها آوردند و چون ورقا از نماز فارغ شد آواز کرد که بگوشتش
آمد داشت که مرغ روح آتش از مشیق تقشیر و بوس بجوار اند و فریاد رس
به دراز نموده و ورقا بسیار مشوش و بریشان و ناخوش و حیران گردید و برای
هر چه نامزد در مصیبت آن مؤمن غمیده سیر کربت خواص و متعلقان نیزه پیش
موازی در سینه و دعا گفت ای سینه صالح بگوینا را که با اعتقاد صد هزار مرتبه

الحی

الحی برود و آن تو باد که جا زود محبت آل رسول و باختی و حیات خود را نثار ملک
سینه کاینات نمودی کاش مرا نیز این سعادت پیشتر میشد اما روز دیگر ورقا با امری
دیگر جمع شده بنیزه پیش را با آداب مغزده در شریعت مطهره دفن کردند پس از آن ورقا
متعلقان نیزه پیش را بنصایح و مواعظ لایق داد که ای عزیزان شما میدانید که لباس
حیات آدمیان مستحارست و لباس عمرتیان بغایت ناپایدار و مبطل طریق مسکون
منهل ضایع است و ساعت فلک نیکگون منزل و داع حکم ازلی آدمی و پیر را جام غم
الهام کل نفس فی انقضاء الحیات شریعت فوات می باید پوشید و از دست خیمه طعنه
لباس همت میباید پوشید و جهت اثبات این مرام ملاحظه حال آبا و اجداد کرام ما
آدم علیه السلام که فیت **بسم** ما هم ازین پیش کسی هستیم **بسم** و همگی هستیم
ز ان همه کلمه که میباید **بسم** اهل چه جویم که جای نماند **بسم** جنسی نیست درین بوستان
ما که توان گفت هم در بوستان ما که از ان غمزه امانه ایم **بسم** تا تو غایب کردی چنانچه ایم
آن همه باران در غیاث می **بسم** رفقه برایی که غایب می **بسم** که در صحبت دوست کای **بسم** غایب
الامر بجای **بسم** و اگر درین و بیانه کرد هر کوشه از وجودین نیزه جعفر را خانه است
کسی را کسوت سرمدی و خلعت ابدی مقصود نیست اگر بودی همراه سید رسول
و یادی سبیل صلی الله علیه و آله و سلم با حق هیچ و لکن رسول الله و خاتم النبیین مصطفی
و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بین الماء و الطین مخصوص گردید غبار فوت و بیا
موت بر ما من عصمتش که جلالتین اصحاب علم یقین است و عروضا الوثقی

ارباب رفا در پیش دین است تشستی این چنین که رفا در میان عذار است که بهار
 و جزین برادر جوانان نازک حال و لاله عذاران و حشی خزان درین بوستان آفت
 و زوال بخیر یافت و مژده و طالع مستدلان شود **که** یکی زیاده از حد و از
 چالاک که پیش از نافرورفتن در خاک **از** آن منزل که آمد کاروانی که زن کم گفتگان
از کشتی **چنان** که بر حدی که لاله در باغ **که** که زن از میان دارد این باغ **از** این
 خزن است این کلای خود روی **که** که زن از میان دارد این بوی **که** که لای بیل
 میوه نماند **که** که در دست نماند و در مانده **و** چون رفا باریان نیز در پیش راستی
 داد و پرسید از ایشان که امر چه وصیتی کرد بماند گفتند بی وصیتی که که بخواه هزار
 درم آن بماند و هزار دراهم بخواه بماند و عمامی بماند و در قافله چنین
 باشد و تا سه روز در آن منزل بودند در روز سیم و رفا عید داشت که از خدمت
 بموصل رود نماند و قاصدی از موصل رسید که مرد مؤمنی پاک اعتقاد بود و نماند و
 نبود و رفا داد و آن یار نیز را پیش موصل فرستاد بود از روی مهربانی که او بعد
 خبر فتح و ظفرت رسید بسیار بسیار خوشحال شدند امید که تمامی اعدای آن محمد را
 و در میان و صدوق سینه جوش سهام حادث و خدا نیک بلا شود و دیگر با لگ
 از آن ملاعین در دست تو کشته خواهد شد با بر کشتن این دولت بجای آورد
 و قدر این نعمت بداند **که** که بر آنکه عبد الله زیاد با پشتداد و نیز از کشتن آن کشتی
 بموصل در آمدند **که** که در کشتن آن بعین در آن خود آمدند و بعضی

و

دیگر در چون فرو آمده اند و در شهر جا نماند و بعد از نزول آن و قبول این نامه را
 من با اعتقاد نوشتم و سزا آگاه کردم تا بهر چه رای تو تقاضا کند چنان کنی و زمینها
 که مختار ازین واقف سازی و التام و رفا بر مضمون مطلع شدیم بر آنکه و مزاجش
 از مرکز اعتدال بر امهال مشتافت و از مرکز اعتدال بهر اعتدال میگوشت
 سپیدی امیران لشکر را جمع کرده و با ایشان این راز در میان نهاد و گفت ای باریان
 که رفا را که در میان اهل نفاق و خبیث نکرانید بر این که بر این زیاد ملعون
 با آن عظیم بموصل آمده و ما از دست مقاومت با آن حاجت نیست صلوات بر
 که از اینجای که بگویم مرا صحبت کنیم حیل آواز بر آنکه امروز مقرر مانوی رای راست
 ما در مقام اطاعتیم پس برین قرار داد و از آنجا متوجه کوفه شدند اما چون خبر بگویند
 رسید که لشکری که با پیوسته رفته بود بازگشت بر کس خبری میداد چنانکه قاعده
 عادی است و فی النفاذ فرصت هر که گفتند شد هر کدام از برادران نفاق و نیکو
 نغمه سرای خودند **که** که در روز شنبه نفاق است **که** که نفاق و من می نفاق است
 جمع آواز و از آنکه که نیز پس را کشته اند و از لشکر مختار کسی ندانند نماند است
 مختار که این سخن شنید بغایت اندوه ناک شد و ابوالبراهیم اشتر را طلبید و گفت
 ای برادر امروز تو مقرر سپاه و پشت پناه سپاه من نوی میگویند که نیز پس را
 کشته اند و بسیار می از لشکر من و این زیاد ملعون که کشتن و سپاه بیکران برشته
 بر سپاه من آید پیش از آنکه کار برایت شود فدا و باید که در صواب است که لشکر برشته

و

در مقام بی باشد فی الحقیقه آن بریار با خود کرده باشد **فر** هر که بی را بر سریند
 هم بر سریند **فر** و چون مقتضای الطاف ربانی و مودای اوطاف سبحانی
 بموجب آید اگر غیری از قافی آنست که اگر ازین یک نیکی در وجود آید ده حسنه در عرض
 آید باید که من جاو با حسنه قدرش امانا ادا و اگر یک بد کنه در مقابل باورسد
 که من جاو با حسنه فلا چیزی الا مشایب اگر بنده چند کند تواند در حسن عمل کوشد
 و قبح عمل با نیایس تقوی پوشد هر آنکه سعادت مند و این و در تحفه فافقین
 خود را بدورد و هر چند در بونیه ریاضت و کوفه طاعت نقد نفس پر هوا و جوس
 که از در ازل خلقت هوا و غش طغیت دنیا پر داند خام او در زمانه احوال فی نوم
 احوال ارفع خدا بدورد **فر** قدر دل پای جان یا فتن جز برینست توان یا فتن
 توسی طبع خود را بخت شود **فر** سکه افلاص بنامت شود **فر** از جوس نفس بر آ
 در غریب و بدین بهش نه فرود دورد **فر** حاصل دنیا که یکی سعادت طاعت
 کون که هر بر طاعت **فر** طاعت کن روی بناب از کفاده **فر** تاشوی چون غلام
 عز خواه **فر** و نفس الامر آنکه هر معین جاو با حسنه الایه حبه ارشده عالمات
 ساک و بنیه خافلان پاکست که از مخرج بحار رحمت انبوی مستفیض شده
 برده حیار انقباب چهره عروس با فوس نفس شوخ سالوس سازند و خود
 در تپس ایس خیس در در طر بلا نبند از در چه که کسی باز روی بصیرت نظر
 درین کلام معنی نظام کند که خداوند تعالی فرموده که هر که یک نیکی کند ده مقابل ازین

یابد و کند یکی کند همان مقدار بی که از او واقع شده یا در حسنه البتة او را
 ششم آید که از انتخاب معاصی که با اجتناب از معاصی نماید **فر** ششم نه نداد
 که بیا لا اوبیت **فر** سجده طاعت بر دش هر چه هست **فر** توکل فی سجده
 او سر کشی **فر** که ازین شیوه قدم در کشی و حضرت حکیم علی الاطلاق و گویم
 بهستحقاق تعالی شانه و تقدس برماند و کتاب گویم و خطاب لازم التکریم فرمود
 ما خلقت الخلق والانس الا لیبعدون یعنی بیا فریدم جن و انس را الا حبه که عبادت
 کند و پرورش نماید و از جمله عبادات یکی آنست که دوست دارد کسی را که حق را موعلا
 عزیز گردانند و هیچ ملاحظه بر خروج حضرت رسالت علی الله علیه و آله و رحمت
 ادب نسبت بامیر المؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت و اولاد غیر البته و یکی دیگر از آنکه
 مسلمانان را یارست و بر کسی که بدی بسلامت می افکند امور مذکوره و لعبت نماید و طاعت
 طاعت و شرايط عبادت قیام نموده باشند و اگر صاحبی بخلاف این مسکو کند
 و با دوستان حدیث و مقرران سر صحبت در مقام حرب و جمل باشد و حفظ طاعت
 حضرت سید المرسلین با خود با اولاد آن حضرت و احفاد حضرت امیر المؤمنین
 می آید و مقابل نماید و دست نصرتی و بجز انقضی بجانب ایشان دراز کند بر آینه
 خانه دین خود را خراب کند و بدین واسطه خود را در سبک نگارد و مسقط فجار مستقم
 شوند و یقین است که حضرت مظلوم که بلا و مغموم داشت خدا را عزای تعالی
 دوست میدارد چنانکه دلایل عقلیه و بر این تخیله لازم و انقضی برین دارد و بلا شک

فرقة العین نبی سرور صدوقی بود و حضرت متول عذرا بضاعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 و زوجه علی مرتضی علیه افضل الصلوات و اکمال الخیات یعنی فاطمه الزهرا صلوات
 الله و سلامه علیهما هم و جان و عین روان بود بجمال باکمال حضرت امام حسن
 و امام حسین علیهما السلام که کوثر بای عرش خداوند و سادات جوانان جنت المادی
 و حبیبوایان امت خیر الوری اندر روشن بود و اوصاف کمال و مغوت جلال ایشان
 نیاورد است که در صحر و حشر امکان کجده حالتشان و ستم گان ایشان بر ارباب ایمان
 ظاهر است **هـ** هست بر ارباب معرفت روشن **هـ** صفت حضرت حسین حسن
 آن یکی اختر صفت تابنده و وین دیگر کویر بیت خشنده **و** یکی موزه برده جنوی
 و آن دیگر شمع جان مرتضوی **ط** آن یکی ماه استخوان کمال **ط** و آن دیگر سر و پستان **ط**
 نور آن صافتر از نور کبیری آن نور شب قدر و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
 فرمود که علی متی و انما نبی علی از منست و من ازوم پس برین تقدیر رجعت
 امیر المؤمنین موجه پیش آن حضرت و مقرر است که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 از قاتلان فرزندان خود خوشتر و نیکوتر بود و چون آنحضرت بخنده باشد رسول نیز
 از ایشان نیکوتر خواهد بود و نیز حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوات فرمود
 که فاطمه زهرا منی من اذا باقتدافا فی صبی فاطمه پاره است از من هر که او را زیاده
 حیا است که مرا آزرده باشد دنیا فدا شد سر برده عصمت و ستوره بارگاه رسالت
 اگر کشتم فرزندان فاطمه مبارک آزرده بخوابد و چشم هیچ عاقل و بین نرود که آن معصوم

آزار

آزار خطری که خواهد بود از اینجاست پس چون آزار آنحضرت آزار حضرت رسول است
 صلی الله علیه و آله پس روح مبارک آنحضرت و آن سرور نیز ازین معنی بغایت بخنده خواهد
 بود و مقرر است که آزار رسول عربی صلی الله علیه و آله موجب خشم الهی و عقوبت نامتناهی است
 پس هر کس است بشا بر او یا در مقام ظلم است و بهشت و دای قیامت حق جل
 و علا و حضرت رسول بختی صلی الله علیه و آله و حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهما السلام خشم گش
 خواهند بود **و** بر روز قعدای ظالم خاندان سرس **ی** بسیارین که چاکر و نه بجای حسین
 خداست حاکم و دعوی است پیغمبر چگونه میدی انصاف با جلی حسین **و** و او بود
 که بجاک و خون کنی غرق **ز** مرغ منور کبیری شکستای حسین **و** و غرض از تقسیم این
 مقامات و تشبیه این فقرات بیان احوال قاتلان شدست طایف معاین الله
 الملائکه و الناس اجمعین که بعد از خود است این واقعه باید هر یک بجه و جبهه
 و بواسطه دنیا درین گذار شده و تخم حفا جذبه که نور شده باشند اما عاقبت الامر هر یک
 از ویدار شده و پویشیده غمناک و فرقه و اوقات نقایات اخبار روح آزار اخبار امت احمد
 مختار و شیده و کرب و حجاب آزار حسین **ح** آزار داده اند چون از خبر و اجبت و رقار
 این عار و ننگ نیرد اس که بجز یک کرب و حجاب **ح** حق العنوی علیه الطغنه فرموده بودند
 هفت و ده تقاضی شد روز بهشت فاعده و قار بر تخی آرد اخبار فتح تو آورده
 سرهای مخالفان بوی رسانید مختار و شد و کسر دست و ابله هم طایفه ابراریم نیز
 از شنیدن این خبر فریاد شد مختار و استیت گفت و قایم شیعیان شکوه ضایع

بجای آورده و در دو مصطفی صلوات الله علیه فرصت یافتند پس مختار فرمود تا که سها
 و نثار را با غنایش و آردنده دشمنان اهل بیت ماتم زده شدند و چون ورقا
 با لشکر کوفه در یک شد و مختار با تمام سپاه سوار گردید و مختار استقبال کرد
 خیل و قمار را به تیر و کارد با مال خود بسته بسیار غنیمت پیشار از روی
 عفت تمام و اعتبار با کلام و شوکت و اقتدار بشده و آمدند و حجت بن یزید پس از این
 ملوکانه رفته به بسیار بگریستند پس ورقا احوال پرسید و رقا کیفیت حیات و نامه
 رئیس موصل آمدن و حقیقت زیاد ملعون بران حدود بتمامی شرح کرد مختار و حجت را
 تمامی لشکر مختار را در کوفه بودند و حجت شد زیرا که مردم او در ولایت میمانند بودند
 آنکه مختار را با برادران گفت یا ابا اسحق مرا در کوفه نیز کس نیست نه برادر را نه برادر
 و بیک آن ملعون بروشید که آن دشمن خدا و رسول را از میان برداری ابراهیم گفت
 ای ابا اسحق منسوب در آن نمی بینم که ترا با مهدوی چند در کوفه بکلام در میان چندین
 نیز دشمن و خود را بشکر بطرفی روم زیرا که قتل امام حسین علیه السلام به مقتدران کوفه اند
 و صاحب قبیله و عشیره از چون میدانهای چنین فرصت غنیمت دانسته و دست نشاند
 برآرد و از کلمه نویسی چون آمده و محاربه و مقاتله نمودند و نمایند و در مهلت دنیا شرطه تیر
 و ضوابط لشکر بجای آوردن بسته خردمند است و بشیوه عادلان و بیج صفی اتعن
 از تیر و سواج اسوریت و آنکه در حدیث تیر بند که العبد یبرر و الله بقدر تقصیر
 حضرت خداوند تعالی جل جلاله و هم تواند واقع شده اشاره لطیفه است و از تیر کمال

حسن

حسن تیر و تامل در بیکاری و بزرگان گفته اند که بیکار صاحب اهل امنشکی باشد
 و در طریق جل آن بشود روش آنست که یکجانبی با درازنیش آن با خود متفق سازد و باقی
 ازین را اما بشیخی را با و نادان نباشد و آنچه با اینان مشاوت نمود و بشود
 و قوی در شده باشند تا به هر مقتضی دای اینان باشند عمل نموده شود و **فصل** در آید
 پیش خود منکران این شکل فتنه بر کار و بند کند عقلی مگر با عقل خود باید که تا در جل آن
 گردید و در کار **یک** بخشش نماید و نورخانه فرود شمع بکند و میانه و بیست این سخن
 در دست بنیان **بصد** راستی یا راست بنیان **نه** در کج و در هر یک از این سخن که
 کرده از روی کج روی پیش **مختار** گفت یا ابا اسحق مصلحت در روی دینی و رایحه
 کدام است ابراهیم گفت حالا فی الحاصل آنست که معتز ان کو در اجماع کردانی خصوصاً
 ملائین که قاتلان حسین علیه السلام اند و از حد کس طلب کنی که در خدمت تو باشند از بنده
 و نوکر و عظام و جاکش و یک و ده فایده کند مختار گفت چنین باشد و فرمود تا به تیر
 حاضر مستعد باشند با این گفت که ابراهیم با کتف حجاب و بربابین زیاد حجاب و رخت و من
 در این شهر با آنکس سپاه عشق ام کرده با یکدیگر که ام چند نفر از علما و نوکران
 خود بمن و پدید تا اگر تمییزی فایده مراد و بدید که گفتند فرمان امیر است مختار گفت
 الحال همه را حاضر حجاب و رخت فی العود ملائین رفت و هر کس چند و مثال و مسلح شد
 مختار آمدند و مجموع با تعداد کس شد بعد از آن ابراهیم شتر رفتند و بیانی کرد که در ده و بیست
 تخمین خوانند و آردند و کشیدند و در آن منزل متنگان نامی شد که بسیار حربه میباردند

و چون ماه نوشه ابراهیم از خلیل اداه کوچ کو مختار از شهر بیدان ابراهیم آمد و کرسی که حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اعلی الخیرات من الله العزیز الغفار
برست مبارک خود تر نشیده بود و مرتب داده و در حسن منظر و لطافت صورت و عرش
فلک و کرسی ملک فایق و از غایت جلالت و نهایت صفات شریف شاه با بلز و بزرگان
قاب قوسین او را در لایق بود از نصرت ابراهیم آورد و آن کرسی را در خانه قضای مانده
بود چون مختار کو فرار گرفت آن قضای طلبیده و نیز از درم بوی داده و کرسی را ستاده
و نام آن کرسی سکنیه بود و در اخبار آمده که جمیع سیزده تن آن کرسی را ملاحظه کردند و در حق
صفت او انداختند و هر وقت که مختار کشی بر سر دشمن میفرستاد و آن کرسی را
ببراهیم میداد و آن لشکر بر سر کمان البتة در می یافتند مختار فرمود تا ملازمان
ابراهیم آن کرسی را بر سر بستند چون مردم کو فرار میباشند بر آن کرسی افتاد بهم بکسار
کر بر افتاد کردند بواسطه ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام و مختار در فرسخ با ابراهیم
متبع بود که بعد از آن ابراهیم را دعای خیر گفت بلکه گفت ابراهیم منزه من محل شد
و مختار کو فرار داد و در دارالاماره قرار گرفت روز دیگر ششصد و پنجاه نفر
لصین رفت و گفتی هر فلک بنجام ماکه دید و مختار دست یافتیم و اگر از مردم او
نه خیمه و یک نه عهد او بر من نتوانم آید هرگاه که ابراهیم قای لشکر را برده باشد و بفرست
و با مختار اندک مردمی مانده غلامان و نوکران ماکه کرده اند بر ای او با جنگ
نخواهند و مصلحت آنست که همه ما بنمقتدر بریدیم کار او بزم و شر او را بیکسو

افانیم

افکندیم و اگر چنین کنیم فردا که برابریم بر این زیاد خفه یابد فتنه از ازا یکی زنده مقرر میگرداند
عمره و عایقه گفت است که میگویند این را که در مشتمل بر کسر طلبه قائلان شده است
فنا می آید لایعن جمع و در مشتمل بر سی و هفت نفر است که در وقت سیر و سران میباشند
که فتنه بکام خود امارت میکند و کسی را با این بارضی کرده و همیشه تحت او است که کل
فائلان حسین را با نوازند و حال آنکه در در کل خف فکری بجهت او میاید و چون که
ممکن است میاید و بشکیر که اگر او بر مسوئی خود از ازا یکی را زنده نگذارد و حالا خبر بد
بخا زنده بشت ملعون و بیم و با او نیز مشورت کنیم پس با تعاقب فتنه آن هزاره فتنه
آن ملعون بفرز او از سر کرده و در منزل یکوفت از آنکه گفت برادران من میگوید که آرد اند
ایشان آنچه که میگوید و در وقت آن ملعون گفت ای یاران خود را با بخت و در وقت
میکنند که این بغایت خطر است زیرا که سیه کلان و موایان با بالیام با فتنه است و او
خود نیز طلبه شیخ است دست از وی بردارید که او چندان دشمن است که ثوابت فتنه
او با نوازند و در مشتمل بر سی و هفت نفر است که در وقت سیر و سران میباشند
در بعد و مروان حکم در مشتمل بر سی و هفت نفر است و او از نوازند و فتنه که فتنه و مشتمل بر این فتنه
که است این کار که بظاهر نشان می نماید و در حقیقت فتنه است ولی استانت شما
جهت کنید تا چشم که کار او با اینها میسر است زیرا که هر چند که زهر آهست است فتنه
همچو فتنه نیست آن روز به متفرق باشند روز دیگر بخا زنده مقرر میگرداند
آن ملعون گفت من میبایم که اگر شما بهم اتفاق نماید و روی بخت آرد و شهر نگذارد

و اگر باور شما به سیل امتحان کنی بازند او مستحق که مژده آن کوفه میگوید که ما او را پیری
قبول نداریم و در بنده که چه جواب میدی که جواب درشت گوید محل اینم و اگر از تو قیامت
و منزل حرف زدیم او را در و بکشیم چه خاطر برین فرموده و شش ربعی باو ستاده
آن خرافه زده و زود فخر رفت و بیغام ملائین رسانید محنت گفت باز کرد و با اینان بگو
که از من چه میرسی اینده آید که ما اینخواهی شش ملعون گفت میگویند که هوایان
ما را از ما ستانده شما گفت معاذ الله من این را باز جفا جان خوانیم و او بعد از آنکه
مهم من تمام شود حاصل که مختار از راه ملائمت سخن میگفت چون حرف در دشتی نمود
و میخواست که آتش فتنه آتاپ بریزد و نشان **فرمود** نه بگویم که پیش تو میتوان رفت
تا بگویند با آن آید توان گفت **فرمود** هر دستکی که تیغ تنه آرد و بخون خلق دست آویز
دارد و سخن باید بدوش و درج کردن و جوهر سجده آنکه خرج کردن و چون شش
ملعون از نزد مختار بازگشت مختار دست نامه از وی استجواب آید ایمان
کرد و در نامه نوشت که ای سرور اندک ظرف از تو خالق الله آید در باب استقامت به
سیر اندیشیده و بدو چنان شده و حال در مقام آنکه که ما ملاک گفتند بنهار و صد مرتبه از دنیا
که اگر بر من رجوع داری خود را برسان و اگر باحال کنی بشما کنی و ویشما بی نفع نمایی
البته چنان کن که در روز راه را یک و زود روی و صبا از غنیمت که که خوانیده بیایند
فرمود از تنم عزیز من که در آبی و جانی **بیایا** بسخت چنان کن که من مفر نمیجویم
سلیخ خود خدای شود از اینجمن سعد در خواست وقت در باور سید که ملاک را ساخته

فاجع کجایک که کلمات مضایق است تا قائلان شمشیر به شکل گردیده بجای صباغ آمده و قنف
 کردند که سپاه جمع شود بر ایشان و مردم مختار گفت که صلاح آنست که در قصر محض بنویم
 تا وقتی که ابراهیم در سر مختار گفت چون بجاییت دلاوری و شجاعت بود ازین تدریس و سخن
 نموده براق و صلاح هر خود دست نمود و گفت و الله که هر که بجای از مردم بود سزا این
 ملاعین و اگر از زمین بقلعه در آیم قیام این تنگ بین باز و جراحین باید کرد
 نهایت کارگشته شرفست اسیر که حق سبحانه و تعالی و فیروزی و در کار نموده با قوت
 منعکس کرد و پیر بار ملک ترجیح دارد بر زمین شدن ازین قوم تا پاک اگر خدای تعالی
 ما را دولت عیب گردانید پاک نیست از آنکه لشکر عالم همه جمع شوند و مقصد مختصت و اگر
 قلم تقدیر بر لوح تدبیر بنویسد و بخیر نموده که از جمله مقتدران به شرم کوشش فایده نخواهد
 اگر چه کجای تمام عالم از ما باشد **و** کار دولت بزرگ است تا بجهان روزی
 دولت گراست **و** مریدان دینی افتد بجاک دولت را بجهان در جاک **و** دولت
 کس را نبیازی دهنده ملک بدولت نه مجازی دهنده **و** باز سباحت هر خری الملق
 افسر بود هر سوس **و** سین مختار بفرمود تا مردم با اسوار شوند و علم بردار شد و
 خانه صباغ شدند و با ملاعین هر سوار غلام نموده مختار بحال مردی و شجاعت و دلاوری
 و مبارزت بجای می آورد و بنوعی در معرکه اقبال و قتال کوشش می نمود که خلق از آن
 در تعجب بودند و هر نوبت که حمله می برد صفوف آن ملاعین را در یکدیگر در هم می شکست و از
 هم میبرد و چنانکه گشت که هزار پهلوان در آن مقدار زمان مقابل آن نتوانستند که گشت

چنانچه آورده اند که در آن روز اکثر سپاه ابن شعث را قتل رسانید و بسیار از رهنمی
 ساخت مختار شعث که آن صورت دید که سر فرستاد تا قاضی لشکری که در محلات
 بود و خدمت سلطانها نیز آمده تا القصد ثلث دوم کوفه با مختار بود و حقایق با مختار
 و مختار از روی نشاط ملاعینی و انبساطی منتظر از ظهور آفتاب با غروب هر سبک کرد
 اما چون افلح انگونه بیرون آمد در راه میتخت چنانکه بکفش می نمودی و صبح
 از کوفه بیرون آمده بود نصف شب نامد را با برابیم رسانید چون ابراهیم نام را مطلق
 نموده دست بردست زد و گفت بکفتم که بر ایل نفاق اعتمادی نیست و از آنک
 و بدین حد باید نمود **و** خشم کسستی که از آن میکند خشمه شتابنده بر تیر
 آنکه روی بشکرت که گفت ای برادران بنشینید و بفرمایید که این مختار را در کینه
 روز بخورده خود را از عجب من بگوید رسانید و خود با چهل کس بر دشمنای باد پای
 سوار گردید و میخواستند ضعف شب از لشکر روان شدند و روز دیگر وقت غار عصر بود و سخن
 که فرمود رسانید و لشکر از عجب ایشان می آمد اما ابراهیم در حوالی کوفه سپاهی لشکری می
 که می نمود و غنیمت داشت که هر روز در این شهر ازین از قائلان شدند بودند و هرگز ازین
 نیز برین حارقت بود و محمد شعث ملعون او را با آن جماعت فرستاده بود که راه را
 نگاه دارند **و** بعد مختار بنیاد و چون آن حرازه را دید که از راه موصول سوار می
 می آمدند **و** رفت و لغوه زد که مختار که رسانید ابراهیم گفت منم ابراهیم شتر
 مختار بخیر **و** انقباض آمد و چون شتر را نگاه کرد و گفت یا ابراهیم منم شتر که نوسه

و

مترک از کوفه فرشته را که مردم می گفتند که داعیه موصول داری ابراهیم گفت ای ملعون
 حالا نیز چنین خیالی کن و گفت با من مگو که از کوفه با چي آمده یا از جای دیگر گفت
 از کوفه آمده ام ابراهیم گفت بمن احوال کوفه بگو ای آن منافق خوست که ابراهیم را
 بتیرت نه گفت ای ابراهیم مردم کوفه از خود بزرگ بر خاسته برون آمده و درازند
 گرفته و در گردن و کوه بخند و تیر بارانش کرده و از میان او کس نماید بوی باری نمودند
 در معوض فغانند و بر طوقه خنجرهای بکر نیز ابراهیم را از آن سخن خنده آمد گفت ای
 ملعون هرزه کو از کی باز دوست و خونس من خندی که مرا از طایفه سکی غرض تو
 آنست که مرا تیرسانی و بدین سبب دست من بر می و کسب تیغ من بنویزسد
 اما بگو که تو از قاتلانی قاتل تو از هر جهت بر من ولعیت و بافت ز دست از تو
 باز دارم و نخواهم داشت این گفت و چنان ضربتی بر گردنش زد که سرش از بدن
 تا پیش قدم دور افتاد و بی برقیقتش زد که بکشید این ملاعین را و خود را
 در میان ایشان انداخته میزد و می کشت تا با یک فرختی چهار صد تن را کشتند
 و باقی مجروح فرار نمودند و ابراهیم روی کوفه نهاد و در وقتی رسید که خبر شدت طغیان
 لشکر خارج فلبه کرده بودند و جماعت شید و غنایار دست انصیوة خود منقطع
 ساخته چون ابراهیم بایاران خود نغمه کشیدند مردم طغیان تصور کردند که دشمن
 از عقب فرار آورده اند گفتند ایها الامیر ایکی از عقب ما عادی فلبه کرده چنان
 روی عقب کرد علامت ابراهیم را دید و لشکری شید بغیر از منتهی مضمور

بایاران

یا رانرا خبر کرد و مرده داد که در کار خود مجرم و دانه بشید که شمسوارانند
 و نه در جهان نیست بناده اهل ایان ملک الموت کافران و منافقان ابراهیم
 بنحوان رسید بایاران و راز مستی این خبر فزع اثر شد و دیدند همه یکبار
 تکبیر گفتند و صلوات فرستادند و فغان را ز غایت طلب کریت و چون ابراهیم
 بنظر رسید همه یکبار در بر رفتند و گفتند ایها الامیر لثارت باد شرکین و عاصیان
 کشیم با چما صد ملعون دیگر و باقی با نهایی مجروح فرار نمودند و فغان شدیدی
 تقالی بجای آورد ابراهیم را دعا کرد و اتفاق شروع در جنگ کردند پس ابراهیم
 بر مرکب تازه زور نشسته بمیدان آمد و مبارز طلبید از میان ملاعین پیشتر که او را
 عبدالرحمن بن قیس همدانی گفتند ی چون آمده بمیدان آمد ابراهیم را چون چشم
 بروی افتاد بکاف روی زد و گفت چه کسی آن ملعون نام خود را گفت ابراهیم
 خشم آمد و گفت ای حارثه از تو چه کسی پیشی گوید ان من آتی و با من حرب کنی
 عبدالرحمن گفت یا اباسحق تو مرا حارثه می گویی و بر من طعنه می زنی ابراهیم
 گفت بل ای پدیرت عیبی نیست باعث طعنه زدن نیست بتواند باشد نه از به
 چرا که قبلا همان همه تحت آل سولند و تو باشی ان عداوت میکنی که صد هزار عین
 متو باد این گفت و تیغ حواله کرد آن لعین ترسیده گفت یا اباسحق بحق
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب طلبیستم که تیغ بر من مزن و مرا آزاد کن ابراهیم که نام امیر
 علیتم شنید روی از وی برگردانید آن ملعون از میان برون رفت و دیگر میل سپاهی خرم

چون او از میدان بیرون رفت زهر بن قیس میدان آمد ابراهیم گفت ای پسر
 غدار وای ناسپاس کار جرات حق برشتی زجر لغت از من بکنم و لیکن
 عاقبت در پی امیدی بنیم ابراهیم گفت ای نایاب بد اعتقاد به سطر دنیای
 مردار بروی سگ صفیان کردی و میکنی ومع ذلک خیال توانست که در سگ
 آدمیانی و نمیدانی که علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده که اگر نیاجیفه و طالبها کلاب
 یعنی دنیا دار است و طالب او سگند پس تو نیز سگ باشی بلکه بنزد من از سگ
 کمتر و واپس تر و چون دنیا اختیار کردی از دین دم فزنی **دین و دنیا هم نیاید**
 از سر ملک کنج بابر حوات **خانه دیوشد جهان بشتاب** تا گری جوید و بوقایع
 آنکه ابراهیم بگشتش اقام کرد هر ازاده فی الحال عیان گردانید که بخت محمد شرف
 بیک برده نافذ زده و او شده علی که بود گفت بفرقه با ابراهیم جنگ کن و بشیر
 نزد من آمده گفت من سگند خودم که هرگز بحرب ابراهیم زدم حکم بن طفیل را
 طلب کرد که ترا بچنگ ابراهیم باید رفت آن سخن گفت اگر مختار بودی میرفتم
 اما با ابراهیم سگند خودم که از تیغ بر روی او گشتم عین خال را گفت تو با ابراهیم
 محاربه کن گفت مقاومت مقاومت با تو نیست پس شوط را گفت تو مستعدی که با او
 مقاومت نمای و بشیر او را گفتی نیز و تقصیر کن او در جواب گفت که هر که داعیه ایست
 و ریاست دارد این کار قبول دارد آن منافق ازین سخن بگریزد خود میدان ابراهیم
 آمد چون چشم ابراهیم زدوی افتاد گفت ای بخت بر عهد کذاب متراب نه با من

سگند

سگند خودی که هرگز مخالفت نکنی و با مختار یکی باشی چرا خلاف عهد کردی و حال
 آنکه تیر از دست جهانی بشیوه در زیر سقف آسمان نیست و مرد آنست که اگر
 سر مال و جان و روانش با مویج حوادث تلف شود عهد را نشکند هر که حضرت
 رب العزت فرموده که او فوایدی اوف بجدکم یعنی وفا کنید بعدی که با من
 میبندید تا من تیر بشمارم و فاکتم یعنی در عوض آن جزای خبر بشمارم و در
 حدیث آمده که لا دین لمن لا عهد له یعنی دین نیست کسی که عهد او حکم نیست
 نیست بر مردم صاحب نظر **خدیق از عهد بپسندید بشر** این شرف لعین گفت
 این همه ربه است اما لعن بر خود گفتیم تا کفارت سگند من پست پیش ازین نیست
 که من بود سطر خلاف سگند لغتی شوم ابراهیم ازین سخن خشم آمد و بروی حمار
 و تنگی بجای او انداخت برکتف آن زندقه چنی خود و بسیاری تیر بدلعون
 فریادی زد و عیان گردانید بهر عتیت فیت ابراهیم از بی او مرکب جهانیه حمار را
 خود را بپایان سپاه افکند و ابراهیم همچنان از عقب او بود مختار که آن صورت
 مشاهه نمود با غای سپاه لیکار بران منافقان بخندید و میگشاید و میبستند
 با فقام روی بهر عتیت نهادند و در کوفه پراکنده گشته هر یک گوشه حقیقی شدند
 و مؤمنان ازین بیانی رفته رفته هر گامی یافتند میگشاید با سپهر میکردند و دران
 روز سیصد نفر با سیری کردند پس مختار برادر الا ماره رفت و عبدالله کامل
 شکر بر گفت است از بخت اسب فرو نیایی راهها را حکم داری تا بچگون

لازمست **اگر گیتی که ناپسند بیا بخت** اگر خواوش بدشتی کنایت
 قسم دوم و جلب الدعوت و این قسم عبارتست از آنکه فی که مقام شرافت
 و برتری و میسی و عیسی باشند یا خواهند که مال مردم یا ملک مردم یا مقبضات
 تحب کنند یا در دین یا در دنیا یا ملت یا فطرت مختلف باشند و خواهند
 که مردم را اضلال و اغوا کنند و از صراط المستقیم ایشان را دور گردانند و در سبک حضور
 علیم مستطیع سازند که قصص حیات ناموس مسلمانی بجمع اینها رافع کردن از جویا
به اندیش مردم سر افکنده به و دخت به از پنج برگه به **و هیچ شک نیست**
 که طایفه ای در ملاعین که بجهت شهادت اقام نموده بودند به جمیع صفات مذموم حضور
 اوصاف مذکور موصوف بودند و انداخته حتی قدیر و علی کینه حیات عظمت
 و عت افتخار بواعث المفاو آن که در هر مهتیا گردانیده و در اندک زمانی همه را
 از جریده پستی خود گردانید و بر مکیا بیستی و هر که امر انبلا کتی که مزیدی بران
 مقصور بنود و رفتار ساخت **کسی کو بر تن موری ستم کرد** هم از ماری
 قفای آن ستم خورد **بچشم خویش دیدم در کز کاره** که زده بجای موری مرغل
 راه **نمونه صیغه نقاشی نه پیر دخت** که مرعی دیگر آید کار ساخت **علما را**
جزا باد بکینیت برای آنچه تو کردی همین هست **اگر خیا و تو بربیک نیست**
 مکافات بیکوی هم بگویم **و از انچه خودی به داسازیابی** جواب خود
 هم از خود بازیابی **غرض از آنکه کار این معانی دیگر ازین مبانی مردی و مرداکی**

مختار

حق بن عبیده ثقفی است رضوان الله علیه که مادر از نوک تانک آن خدا
 و کله آن نایک بر آورد چنانچه در اخبار آمده که چون مختار محمد شش طعون و شک
 شقاوت اثر او را گشت و بر بخت امارت نشسته و مردم کوفه او را مبارک گرد
 گفتند در انشای این ابو عمر که حلیه مختار بود از دور آمد و گفت ایها الامیر زاده
 فتوحک به الکو و تن از قاتلان شده را گرفته کمی عبدالله سدی و دیگری مالکین
 بشیر مختار فرمود تا هر دو بر زمین بزنند روز یکم بران کوفه و در دار الامار جمع شدند
 و مردم بسیار آمدند مختار گفت که الحال که بزنگار کوفه و خاص و عام حاضر پس از
 بیاید تا حال همه را ملاحظه نمایم که هر یک مستوجب چه چیزند همه را حسب فرموده
 پدیوان آوردند مختار گفت بیاید تا بیک ملاحظه نمایم و بدانیم که از اینها
 کدام در کار بلا جرم باشند آمده بودند و کدام نبوده همه متوجه شدند و مختار
 نیز بیک را بولجی میگرد که از آن جماعت بغیر از من که ابو عمر و حاجب آفریده
 بود کسی در کار بلا نبوده مختار گفت ای بختان شما را بهر بن درشت که بجز
 من آید گفتند ایها الامیر بهر که درم اکنون در مقام تقوی و انابتیم مختار همه را
 آزاد کرد و گفت کسی که با من مخالفت کرده باشد از دور کزد با من اما هر که با
 فرزند من طقی و بیکر گوشه فاطمه زهرا محرابه نموده باشد یا بخت آن کرده باشد
 او را عفو نتوانم کرد پس روی بجهت سیدی کرد ای ملعون تو بایستی از آن
 جماعتی که باشند احرب کرده گفت ایها الامیر خدا داناست که مرا بر سر بر

از قتلان شد تا نتواند رفت روزی که بر سر عدالت متکلم گردید داد عدل
و احسان بداد و سجدات شکر باری عز و سهم بجای آورد و فرمود تا بر پیش کوشک
علی برآید و دستای نموده که هر که زیر این علم آید او را امان باشد هر شمشیر
علیه اللعنه که آنچنان در میان زمان پوشیده و معجز و جاد و در سلطنت و از کوفه بوم
رفت و دیگر کسی از نشان نیافت و چون جز کرختین او اختیار رسید فرمود تا خانه
غارت کردند و آتش در سر آتش افکندند و کار خند قوی شد و قاتلان شمشیر
و منکوب گردیدند و ششبعین نوع فوج می آمدند و او را تهیت می گفتند و از آن
فتح که او را روی داد عامه مسلمین خوشی و فارغ البال بودند روزی که از منم
خداوند تقویت میداد و اعدای بین مبین را منکوب و حرین و غلبه می کرد
و چون مختار بهت بلند است حق تعالی او را از جهنم گردانید و علوهت سبب
ارتفاع دولت او شد و در اخبار آمده که خداوند تقویت مردم بلند بهت را دوست میداد
و اعمال بزرگ را بنظر قبول فرمودی که آنرا تقدیرت معالی الامور و هیچ کاری
بزرگتر از آن نیست که از تو بظهور رسید که در آنکاف فرصتی نبیاد ظلمه کفره
خجوه که با اهل بیت پیغمبر ظلم کردند و ستم روا داشتند از بهمان برانه خست چنانکه
آن ظالمین اهل طهارت نکردند و او نیز بر ایشان رحم نکرد و بعضی حدیث نبوی صلی الله
که از هم ترجم یعنی برندگان خدا را هم گن و ستم روا داشتند از خصوصاً جمعی که مقربان
بزرگ الهی تا خدای تعالی و بندگان او نیز بر تو رحم کنند عمل نموده **ببخشید**

ببخشید

تا بجای نیند بر تو درمی از لطف کث بند بر تو اگر رحمت زحق داری تنها
نقیم بر دیگران رحمت بفرما **و الحق جدایی عزت و کرامت از بهت حال محبت**
لاحرم خداوند شرف را در اختیار رسوا سازد و در کثرت رستگار و فقار
گردانید و هر که اراده مخالفت او کرد منکوب و مخدول شد **چراغی که از ایند**
بر فروزد **ببخشید** بقی که پیشش بودند امید که خداوند تقویت هر بنده را فرمود
بختش نعمت کرامت فرماید بمند وجوده

بخیض صواب نای و خاطر عفو کثی عقلا و اخلاص و لایح باشد که همچنان که اید
اختیار و خدمت ابرار نزد اولوالالباب و لعیبت دفع و رفع هشتر و قطع
و قطع فایز لازم و لازب است و هشتر در قسده قسی از آن قبیلند که ظلم و ستم
روان دارند و الا نفس خود مثل کسی که از تقوی و منای و فحور و ملاهی اجتناب
و احتراز نماید چه برکتها اجر دارد و فراد و عرض عطاات از عده مکافات
و مجازات آن بایست که حسب حقیقت این ستمیت که او بر نفس خود روا داشته
اما از وضری بهیچ بند تصور نباشد و این قسم و لیس المنع است از آنچه بخود
میکنند و لیس الرفع زیرا که دفع غیر از برادر مؤمن اگر ممکن باشد و لیسیت
و چون غفلت فوق دید بایست او را پوشیده بصیقل و اعظم و دست مضایح
غبار صیقل و عت رفعت را از آینه دل و چهره جهان و ارضیقل دادن و بر بون

کی توان رحم کرد که تو بر آل محمد رحم نکردی صدهزار لعن بر تو باد ای کافر **ببخشید**
احقاد قبول و ادراک کرد که ستم و تشنه بی بار و عکس و عریب یکس بخراری
هر چه تا سر شمشید کردی و حال اطاع ترجم تر داری **ببخشید** سوز دل مبارک لب
نشان بکس پیر **ببخشید** زان ریگها که فروش بیابان که بلا است **ببخشید** و خون
ناب غرقه لب نشه حسین **ببخشید** لعلیت آبدار که از کان که بلا است **ببخشید** او شده
جان سپرده و مار از روی شوق **ببخشید** جان تشنه محبت سلفی که بلا است
چون احباب مختار از این سخن شنیدند همه بیکبار فروش بر آوردند و بهای
مای کر سینه حارث ملعون که آن حال شده کرد از جان بیکش قطع نظر
نمود و بر خطه فریاد میکرد که مرا یک شربت آب دهید مختار سکیت کرد الله
آب خوانی خورد الا انجم حجم زقوم پس چندان تا زیاده شش زدند که بچشم
رفت و جان با ملک و دروغ سپرد **ببخشید** چنچین به زندگانی مده به بعد از آن
ملعون دیگر را بیست و نه مرتبه کشیدند تا که بقاسم حارث رسید گفت
ای امیر مکه خودم که روز افتخار بلا من در کوفه بودم قاسم و شمشید که از ایند
که از خود را با ساخت و گفت که دست میگوی آزارت کم و مرخص و از
قل مختار آزاد شد باز مختار بعد از آنکه کامل گفت ای برادر منی ایام که خدای تعالی
مرا دوست دارد خولی بایست آیم که آن چرازه داره فارغ ملعون و دود سبها که
حضرت سرور شدند و آدم آل عباس حسین و مظلوم شمشید که بلا را به نیزه کرده بود

صفت نند درین وقت از بر سر بره زنی ناپند در حال غصه چری پیداست
و در هر چند قدم برخواست و می نشست و بلفک کامل ای از غلامان گفت دست
آن ضعیف را بگیر و بفرستی که او را برسان غلام که دست آن پیر زن را گرفت ضعیفه
از او پرسید که چرا کت غلام عبدالله کالم پیر زن کت فرزند او بر که با او حکایتی
دارم غلام او را پیش برده عبدالله از او پرسید که ای مادر چه سخن داری بگوئی کت جمعی
از اهلین در منزل من پنهانند و پندارند که من هم از دشمنان اسلم **ببخشید** بخون کت کت
گفته نزد مختار بری عبدالله کالم پیر زن را نزد مختار برده از آن را از آگاه گردانید
مختار بره رزق از او پرسید و پرسید که چند سکه که در منزل تو پنهانند گفت چهار
مختار دو هزار درم بوی داد و ابو عمر حلیب با او فرستاد تا آن رستگار بگیرد ابو عمر
با پنجاه کس روان شد و فرمود تا در و بام را ببارا که گفت که از این کس بیرون
سزد و خود با چند کس بخانه در آمد و بر چپا را چپا کشته از میان باز کرد از ایند
پیش مختار بر یکی از این عربین عبدالله بود مختار با او گفت ای منافق هیچ نیست
که از تو بوجود نیاید و بد شد و در وقت شاد از زنا و انعام و شرب سمر و با وجود
اینکه که بقتل اولاد بخیل و رستی آنگاه فرمود تا که در نشاندند و دیگری از آنها
حارث بن نوفل بود مختار روی با او کرد و گفت ای مرتد بی دین تو می که تار یا یار
بابان حسین طایم میزدی و فرمود که تا بر تیر کردند و تار یا یار نیزه کردند و او را می کرد
و زینهار مختار است و جوع نمید که ای امیر بن کرم حق گفت ای ملعون عبدالله

و اعیان آن نمودم مختار گفت ای که آب چون ترا بدیده چرا آتش بپاکه
 امام مظلوم زوی حرام زاده از جواب عاقلانه مختار فرمود تا سرش از بدن
 پایش بر داشتند و گوشش را بر بون نامش با بر کاغذی نوشته از گوشه
 در آویختند تا معلوم شود که کسیت و مقرر کرد که من بعد هر یک بشنید بهین طریق
 با و عمل کنند بعد از آن مالک بن بشر را آورده که همسایه مختار بود و مختار را که
 غلام مختار بود خدمت بسیار کرده بود مختار گفت ای منافق فرزند رسول صلی الله
 یا تو چه کرده بودی که با او عداوت کردی گفت عداوت من با وی از شقاوت
 بود و بدی و الا آنچه بگویم از آن نیافتم و حاشا که از اولاد رسول آزادی کسی
 اما تو بگردم و میخواهم که از من به پذیری مختار گفت که آیا محب من آمده بودی
 عفو کردم اما کسی که از تو نیست با و لا رسول واقع شده باشد چگونه عفو
 توان کرد آن ملعون استفاده میکرد و فایده نداشت آنزوی بیکر که گفت
 ای خیر من بر ذمت تو حقوق خدمات دارم مرا از امیر و خواهر خیر نزد مختار بفرست
 در آمد و مختار را که آن بیکه قصد شفاعت آن ملعون دارد خیر گفت ایها الایمه
 رخصت فرما که در دشمنم و این صواب را در بایم مختار گفت ترا چه میانه
 در کشن خیر گفت مبالغه بواسطه آنست که فرزند کسی مانده که زوای
 قیامت همه عالم و جمله بنی آدم علیه السلام از شفاعت جدا خواهند بود مختار
 این سخن بشنید بگریست و گفت تم چرا که انداختی در کاغذ حاجت می خواهم

نیت

نیت تأخیر و تعصیر مکن که این عظیم با حقیر فی الحال آن منافق اگر نود
 بجای آن نافع این مالک را گرفته آورده او ملعون بود که بر لب آب فرات
 با نیکو بسیار پیاده بود و ایل بیت نبوت را از آب منع میکرد و چشم مختار
 که بر وی افتاد آه از نهادش برآید و گفت ای ملعون از روح حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله شرم کردی که اولادش را از تو میک فرات کند شستی و کسی که زوای
 قیامت از قبل جد بزرگوار خود ساقی کوثر باشد از آب منع کردی و از تشنگی
 روز قیامت هیچ یاد نیاروی کسی که چشمه کوثر عطای جد و بیت
 بر شست کرب بلا نشنید چرا باشد را بود که حکم گوشه رسول خدا قناده
 غرق بخون سزاق چرا باشد آن شقی گفت ای امیر مردان اختیار بنود
 و حکم برانم داشتند و در آن باب معذرم که امانم معذره مختار گفت ای حق
 قاهر اگر بران مسبو و همچو حرن نیز ریاحی مبتلا هستی بجزمت آن شاه مظلوم
 جان فرسای و بدین سبب جای رحمت المادی کنی پس بفرمود تا گردش
 زدند و شمشیر از شکش نهادند چون از روز کشت روز دیگر مختار عبداللہ کامل
 طلبید و گفت ای برادر جدم کن تا قاتلان حسین را وقتله شد با تمام سپاه کنی
 و کینه ای که از این بیرون رود و عید گفت ای امیر ماست را با ما با تمام نمودیم
 و هیچ ای بی بازاری نیست و ملائی تمام کرده اند ان شاء الله تعالی گفت خواهند
 این گفت و بیرون آمد و برادر کشت نشست و غلامان و پیادگان نیز در و راو

و کوفه آورده درین سخن بود که شخصی آید و گفت خولی در خانه خود است عبداللہ کامل که
 این سخن بشنید از حاجت فاش کرد یک بود که بپاک شود و از نیت ابطال
 معذور این از خاطر میکند رانید برین مرده که جان فشانم دوست که این مرده
 آسایش جان ماست پس عبداللہ کامل و ابو عمر و حاجب و جمیع مؤمنان
 که در آن آن خارجی را فرود کردند و بدرون خانه در آمدند از آن ملعون اثری نیافتند
 اما آن خرم زاده را در وزن بود یکی از کوفه و دیگر از شام کوفه دوست ایل بیت بود
 و شامی دشمن وزن شیعہ بخانه یکی از همسایه رفته بود شامی را گرفته هر چند زیر
 که ند که کوفه نو پرت کجاست ملعون سوخته یاد کرده که من فرزند ام زن کوفه که غوغای
 مردم شنید بخانه آمد چون چشم بداران مختار بر روی افتاد احوال خولی از او پرسیدند
 گفت از من چه پرسید زن شامی می داند که خولی در سر دایه است عبداللہ کامل
 که این سخن بشنید شتم کرد و فرمود که سر دایه را باز کرده آن خرم زاده را گرفته
 حکم بر بستند زن مؤمنه گفت زن شامی می داند که کس است و عذاب ابدیت و
 نیز از باران شوهرش بدتر است و حکایت او بغایت عجیب است و غریب و غریب
 کامل فرمود تا زن شامی را بیاورند گفت خولی گفت دست از من بردار و دو نفر از
 دم بستند عبداللہ کامل گفت ای دشمن خدا رسول اگر تمام دنیا از من بودی
 همه را زده بکس دمی که جز تو بمن می آورد پس او را با هر روز بر دشمن
 مختار آمد و گفتند ایها الایمه این ضعیفه مؤمنه حکایتی بشما خواهد گفت مستغنی

مختار

مختار گفت که هر چه خواهی مؤمنه گفت ای امیر من از کوفه ام و براج جان در ستار
 و محبت خانان چون این ملعون بحرب شمشیر رفت مرا غصه نزدیک بود که بپاک
 کند و در خانه نبودم که در حضرت امام حسین علیه السلام را در زیر تخت در زیر طغاری
 پنهان کرده و در ستاری بران پوشیده بود چون بخانه آمدم این شاه ملعون
 رقص کنان به استقبال من آمد و گفت ای کوفیه ترا خبری دهم که از آن عکین
 شوی بپاک بپاک امام حسین علیه السلام را خولی آورد و من ازین وسط بسیار شاد
 شدم که نیز بر علیه علیه و الغراب را چنین ظفری روزی شد گفتم ای نغمه
 صد هزار لغن بر تو باد که بقتل فرزند رسول خدا مسروری و مرا بر این رخسار
 گفت آنکه تو از میان محرمی در زیر آن طغاری هستی من طغاری را بر زدم
 چشم من بر ایلم مظلوم افتاد معذره زدم و پیشش افتادم مختار که این حکایت
 از او شنید در گریه شد و همه یاران بیکار در گریه و زاری گشودند و سر برهنه
 کرده تقریر شدند از آن زده که دزد و الخ فاکبای آن نیک زن صد مرتبه بهتر از آن
 نامردان که دعوی مری داشتند چه مری بود که زنی کم بود و فرای قیامت
 با خود را پیش خواهد داشت و از زمان عجب می نماید که در سنگ ایل و فام مظلوم
 کردند و از جاده خطا قدم در راه و فاشند و خود را از فریب دیو چشم بگردانند
 زیرا که ناله هستی و شجارت چلی بیت است هر که در خارج باب است
 خوب کرداری از زنان عجب است خوشن خالی از جفا خود در و است

و جانجو پس فخر گفت ای مؤمنان که خدای تعالی دعای من را بجا
 گردانید آنگاه روی بزنش میگرد و گفت ای ملعون چگونه در حق من
 بن معاویه علیه لعنه و لعنات آن ملعون اصحاب جواب نداد و فخر فرمود
 تا بانس را ببرد و سرش را از تن جدا کرد و زن کوفیه مؤمنه را دوازده هزار
 درم داد و عبد کمال نیز هزار و ششصد بعد از آن خونی ملعون را فخر طلبید
 و گفت ای ملعون بی شرم بی آرمم دعوی اسلام میکنی و روی بقبله آوردی
 که نماز میکنی از سر فرزند رسول خدا را از بدن جدا کرده بر سینه و میکنی و شمشیر
 میکردی صد هزار لعن بر تو باد که روی خود را سیاه کردی و بنای عمر را بناده
 من کافر بشم که تو مسلم باشی ای ملعون بوسه بده دنیای دهن گرفتار
 غضب پیچان کردی و آخرت را از دست دادی و دنیا نیز نیافتی و مراد
 بر نیامد و الحال بخدای خود رسی تیر که از ارباب آفات آمده است میکرد
 از بد کافات آمده است آنگاه فرمود تا یکیک اعضایش را قطع کردند
 و در گشک نهادند و آتش افروختند و آن ملعون کفر و فحش را سوختند و چون
 از قتل آن خارجی بدخت سخن بشنید شویط در میان آمد که او را برادر است
 که از طفلی شکر عید الله زیاده است و او خود در کربلا بی او جدا کرده که ذکر آن
 موجب وحشت اما الحال در قیله بنی و همانست و ایشان بسیار از
 میان ایشان پیون آمد و در آن شکل نامی دارد و فخر گفت من از بسیاری ایشان

و امید

و امید میدارم که بدست آید زیرا که نه تن از قوم صالح نافرمانی کردند حق تعالی
 قومی از قوم ایشان که به قصاص نافرمانی بکشد که جمعی از ملاحین که از آن
 و فرزندان رسول خدا را کشید که به بشتن بکشد خواه شد بر آید خواهند
 شد پس ابو عمر حاجب را گفت گفت کس از منتران قبیل بنی و همان را
 نزد من آر ابو عمر فی العود سوار شد و بمیان قبیل بنی و همان آمد و بهفت
 تن از رؤسای بنی که گرفته بودند بختن را آورد و فخر را از روی غضب گفت
 رعبه برادر شو بطیار از جهت من پیدا کنید ایشان گفتند اینها الا میر او
 در جای بختانت که ما بران مطلع نیستیم فخر گفت بخلان و بخلان قسم که اگر او
 بهم آمد و ز پیدا کنید شما را بفقو بنی بکشد که من مدی بران مقتور نباشد
 عبد الله کامل گفت کس من هرگز فخر را با آن خشنما ندیده بودم چه کار داشت
 شیرین را نظر بروی افتادی البته از خوف بکشدی منتران بنی و همان را
 از غضب فخر از خونی عظیم طاری شد و بهفت روز مهلت طلبیدند فخر
 قبول نکرد گفتند پنج روز مهلت ده قبول نکرد گفتند سه روز البته مهلت باید
 داد که بکار کردن آن ملعون متعذر است فخر گفت چنین باشد سه روز شما
 رخصت کرد و در طلبید شما را بعد از سه روز و بعد از سمعیت پس آن جماعت
 از نزد فخر برپا آمد و مقام تحقیر و تحقیر شدند تا یکی از آنها نزد فخر
 آمد و گفت اینها الا میر چه بسته ملعون دیگر فخلان موضع متواری شده و اگر کسی

خویشی عالم افروز از رخ آتشش در مقام وبال و مایه شاف از جگر
 نازیشش در برج اعزاز قطرات عبرت و توبه چرخه اش مثل ششم بر برگ کل
 نشسته و حیرات شکست و تحقیر رعایش فایض الانوارش از روی تحقیر و انظار
 و دیده فخر قدش تخی زجت آفریده زبستان لطافت بر کشیده بفرقش موی
 دام پوشندگان از تاسک فرقت امانه جندان زرق و اود و نیمه نافرمانی
 و زود و ناز کل کار کل فرو آویخته زلف سمن ساسی فکده شعل کل اسایه در پای
 فکله پس جانش کرده ملعون نهاده و جنبش ابو حسین زبستان از دم بریش
 نموده و در کمال شگفتی کوه کوه فخر را از او برسد که این شال جلالت که این
 جنت و این شاع کل از کلام کاشن ابو عمر گفت مخدوم زاده عبد الرحمن بن عقیل
 فخر را این شنیله از جای جنت و با استقبال او آمد و او را در کنار گرفت و دستش
 بوسید و در مقام کرامش مایه داد و پرسید که ای مخدوم زاده اسم ساسی و نام نامی تو
 چیست گفت نام من قاسم بن عبد الرحمن بن عقیل گفت چگونه روزیست که شریف
 از زانی فرموده آید گفت و او زنده روزیست گفت تنها بودی گفت مادر دل سوخته ام
 با سه همشیره با من بودند فخر گفت بسیار آن شما از من بخواهی چه بود گفت شافی
 و اخلاص چرا که بر من رهمشید که مد و ما لچیزی نبود که بسبب سهولت معیشت باشد
 چون طر فوج و امیر ششیم بدو بختان آمدیم که ما را درام می شد بدگانه و امیر که فخر را
 قاتل بر من مذکور شد بطل قصص که دام که او را من دیدی تا در غوغای آن غریب معلوم

بگیرم و کشته زانگاه شده از عقب در مقام خدمت و ترلع شوند و در میان
 قبیل ما فخر عظیم حادث شود لایق آنست که کسی شما که فخر بنی را در فخر
 عبد الله کامل را با جمعی فرستاد تا آن ملاحین را دست و گردن بسته آورد فخر را
 گفت چگونه کشتی ابو عبد الله حسین را حواری داده انکار کرد که من ازین خبر ندانم
 فخر بر سوخته یاد کرد که اگر راست گویی خونت خیزم رعبه ملعون گفت چون کسی
 من کشتم بعد از شهادت امام حسین علیه السلام بر این وجه که بر کنار فرات بودم و او
 از غایت تشنگی سست شده خود را بقرات رسانید میخواست که آب بپاشد مگر
 بروی زدم و ملاکش کردم فخر گفت او را در نظر من سرنگون بیاورید و در برابر
 رویش و در کینه تا بچشم من و خوش ترخ و تاسو کند من رست شود چنان که تو
 و آن سه تاسو و دیگر را گردن زده چون از کشتن بنیان خلاص شد ابو عمر جواب
 آمد که اینها الا میر مزده و با که عیض بن خالد که کشنده عبد الرحمن بن عقیل بود می آید
 فخر را این شنیله از جای جنت و او را در بر گرفت و رویش را بوسه داد و گفت
 که او را که گرفته گفت شعر بن ابی شعر الخاضعی در راه بصیر گرفته درین سخن بود
 که آن ملعون زاده آوردند و بسبب عبد الرحمن با وی بودم و مرا که چشم بروی افتاد و
 بسبب عبد الرحمن را بدیدند و از خلق دهنست و مصیبت مندا را تازه کردند فخر
 و ابراهم و شعیب با تمامه که می بودند که ابو عمر حاجب از بدو آمد که کیست آن جوانی
 با جمعی را بود روی چون ماه و کیسوان سیاه و زلفهای مشکین و طالعهای عین

خویشی

بکاک گفت فلان قاتل پدرت را بدوادم قاسم برخو است و کاروی
 بر شکم غنمش زده و شکم آن ملعون را ستر تا سر شکافت و اعضایش را بریده
 در شکمش نهاد و سرش را نزد حق آورد و حق را بروی آفرین کرد فرمود تا آتش
 آورده آن کند و توبه و مغفرت را سوختند و بعد از آن ده هزار دینار با خلعهای فاخر
 و لباسهای کرانافیه و اسب پرش را با و داد و برایم هشتاد هزار درهم و عبدالله
 کامل نزد من هزار درهم بروداد و در کوفه بسری برود تا بجوار حق تقاضا بپوشد و از او
 فرزندی خاند اما چون این قضیه چو شد جوانی نزد عبدالله کامل آمد که مرا با تو حکایت
 بینمای اگر طلوت کنی بگویم عبدالله خلوت کرد و پسر سید که چه حکایت داری گفت
 من پسر امیران معمرم که از دشمنان آل رسول بود و من از حمان ایل بتم و در خانه
 ما چهار تن از اهل این میخانه روزی سه سواد و شب در پیران اکنون بنویسم تا هر
 نوع صلاح وانی چنان کن عبدالله کامل فی الحال بجای سواره و پیاده و آن خانه رفت
 و هر چند سواره را طلب میکردند نیافتند آخر همان جوان چشمش به شات کرد بموضع
 که گاه درخت بود نه تاسی راه بسواریه و عبدالله فرمود تا کلاه را بردارد و سوار
 در آمدند و آن کار را گرفته نزد حق بردند یکی از ایشان زیاده مالک بود قاتل غلام
 جزو عبدالله طلب و دم بر دل بر قاتل قطعه نیم غلام برین منزه قاتل لباس شکاری چهارم عبید
 اسود کشنده و مطاع الخضر هم را فرمود تا مالک تمام بچشم فرستاده پس از آن مرده
 بن مشقه را گرفته و علی کبر علیکم چون مردم کوفه را چشم بروی افتاد و لغزش میکرد

و گفت

و گفت بجانب اومی انداختند تا نزد حق رفت آوردند حق را گفت ای ملعون تو کشتی
 علی ابن حسین را حرازه جواب داد حق را ترنگار سوال کرد ملعون گفت بلی
 من شتم و دامن چند را زوارید و حق را گفت ای حرازه انا پاک است گفتی اگر با تو
 چند را زوارید و بنویسد عینیت که او کشتن و او را شمشیر ساختن آنکه فرمود چنانچه
 بیرون آوردند و سرش را با قاضی اعصاب برید و در شکمش نهادند آنکه آتش افروخت و آن
 شمشیر را سوختند بعد از آن زیاد بن ورقا آوردند که قاتل عبدالله بن ابوسلم بود
 و حق را زوارید که چگونه کشتی عبدالله را گفت تیری بر مردم تا پاک شد حق فرمود
 تا او را بردارند و تیر را بران کردند پس از آن عیون صبا آوردند که شمشیر از بهر ناک
 شمشیر را با من مظلوم حسین علیه السلام کشیده و خنجر بر شکم مبارک او زده و حق فرمود تا بچشم
 اعضای او را برید و شکمش را با آتش دروزند تا میسوخت و بدو مغفرت و بعد از آن
 حق گفت شما همه ضعیفان را می آرید و سران سپاه خوارج را که هشته امیر اگر کاری
 میکنید بشی زباید تا نام یک مرتبه شکست خورد گفتند ایها الامیر ما شب و روز طلبیم و نه
 آست که دانیم رؤسای خوارج کجاست و در آردن ایشان احوال کنیم اما از حکم بن طفیل جز بفرست
 ایم که در خانه هم است بوسطه آنکه دانا مدعی بن حاتم است و او بخت رسول علیه السلام رسید
 و آن حضرت را خدمت بسیار کرده و در مقام حایت است در باب گرفتن او تا بی داریم
 اگر فرمانی آورد تا بر نیایم حق گفت قاتل حسین علی علیه السلام را اگر بدیم بهر چه مردم کنیم
 بر چنین زود تیر او را بیاورد و ساعت بخوابد کامل یعنی رفت و حکم بن طفیل را گرفته و عیون

نام و انتم عدی گفت اگر این حاجت بزرگ بنویسد از تو بنویسم حق را سر و سرش افکند
 در فکر بود که چگونه جرات آن داشت که آن ملعون را آزاد کند و نه آنکه عیون را جواب درشت
 گوید و درین اثنا عبدالله کامل از در آمد و حق گفت حکم بن طفیل را بچه کردی گفت ایها الامیر
 من او را گرفته مردم کوفه هجوم کردند و پاره پاره کردند کشنده عباس علی را زنده نگذازم
 جیش و میدان افتاد و شمشیر از دست شما آوردم عدی که این سخن شنید گفت و غوغ
 میگوید بلکه تو کشتی بوسطه آنکه دشمنی که من او را از امیر در خلاصت خواهم کرد عبدالله
 کامل گفت بلی من کشته آن کافر مشافق را و ثواب جزیل و اجر جلیل برین و سید خواهم
 یافت عدی عبدالله گفت اگر حرمت امیر بنویسد سنای شما میدادم عبدالله گفت اگر حرمت
 امیر بنویسد همین دم ترانتر نزد امانات میفرستادم حق را ازین معنی بسیار خوشش
 آمد و گفت حق نا حق امام حسین علیه السلام و شهادت او را که با کفر و خفت و عاقبت
 ظالمان را بدو فرخ و فرستاد عدی از پیش حق بر و ن آمد منکوب و مجذول
 پس حق را عبدالله کامل گفت که چیدن تا انجس ملاعن یعنی شتر ذی الجوش را بسپار
 کنی که در کمینش ازین شقاقت نذر و عبدالله کامل و ابو عمر حاجب گفتند امروز ما را مدست
 دید تا او را بسپاریم و فردا نیز شتر را بر ایشان الله تعالی و حق را از کشتن حکم بن طفیل شد
 و از غنای انبیا کمال شکا کرد و ابراهم شتر را بجای خود نداده بصحرای رفت تا عیون
 که از حقش بخشنده برآمد بیاد می افتاد ششمی گرفته آوردند که این شتر عزیز است
 و از قتلان حسین علیه السلام است و آن ملعون سوگند خورد که من در کربلا نبودم اما بجز

گرفت ازین حال عدی خبر داشت و نزد عبدالله کامل آمد که ای طفیل این کین را من بخش خلق
 کامل گفت اگر چه تو مرد بزرگی اما درین امور لغو و دارد و خود را نیز از حایت قاتلان شنیده
 بگذران که لایق نیست و اوست از قاتل فرزند رسول بیع و جدا بنویسم و دست عدی
 اگر من از حق بنویسم این خلعت خواهم و اگر عبدالله گفت و روع میگوید اگر غلام او را کشتی
 بازخواست فحشا و یکصد جای برادرش عدی بخیل تمام نزد حق رفت عبدالله کامل
 چون در نزد حق کامل بود بخود گفت ایها عدی با لقا که زنده حق را شتر منده شد
 این مصداق را آزاد کند فی الحال حکم بپاره پاره کرد سرش را در شتر منده و آورد
 اما عدی که برار لاله داده و چشم حق را بر روی افتاد و تعظیم بسیار کرده او را در بیلوی
 جای داد و لحوال پسر سید چون بیکطرف خود نگاه کرد محبت تن را بدی بفل و ز بجز در کشته
 بودند عدی از حق را پرسید که اینها چه کردند گفت ایها آن جماعتند که با این اشفت
 بجز من آمده بودند گفت و حق ایشان چه نکردی گفت میخواستم آزادشان کنم بوسطه
 آنکه من عید کرده ام که هر کس که بجنب من آمده باشد آزادش کردم و هر کس بجز شمشیر
 رفته باشد که هر چه بدیدم باشد که بدو فرستادم عدی گفت ای امیر صواب چنین است
 که تو میفرمای پس دست حق را گرفت و گفت بنویسم حاجتی دارم و میخواستیم که یکی
 از امینان که حکم بن طفیل است بمن بخش حق را گفت ای عدی از من ملک عالم طلب کن
 و انا بچه گفتی که زانو عیبت کرد و پیری و با فضل شرف و مع ذلک کشنده فرزند
 رسول خدا را شفاعت میکنی لایق بحال توفیق است از من حاجت بزرگ طلب کن

آردا

مختار آمد و مختار عهد کرده که هر که بجز من آمده و بکبر بلا زنده آزادش کند
 و شما نیز آزادش کنید بیا که گفتند ما را نیز ابراهیم میبرد اگر صلاح دانند
 ترکند ابریم و الا بآنکه حاضر کنند که ترکند ابریم و اگر تو بکبر بلا زنده المیت آزادش کند
 و غدر مکن حاصل که او را نزد ابراهیم آورند و چون ابراهیم را دید بنیاد زبان آوری
 کرد و شری گفت مضمونش این بود که من و سیدم ستم نزد تو حجت است صلاح خود
 مصطفی و مرتضی و زهر اوسیطین را ابراهیم بستم کرد و گفت اینها چه کنند
 که در شرف خود که کرد گفت محرو علی و قتل و حسن و حسن علیهم و السلام ابراهیم
 گفت اگر باینها اعتقاد میداشتی چرا از زیر میلهون کناره نگریدی و لعن او بر خود و
 ندانستی شاعر گفت ای امیر بسیار سستی جهت نفع دنیا و سهولت معیشت بنا برین
صالح چون ضرورت بود روا داشت الضرورات تنقض المحرمات و من او را
 هرگز نیل ستایش نکردم بلکه زبان مدح گفته ام که دم موافق آن نبوده و خدا
 تعالی اعتقاد را منظور میدارد و علی قلبی را و بان مؤلفه نماید نه مجرد قول که آن الله
 یطهر لی قلب المؤمنین و لا یطهر لی لسانه القصه آن تا پاک ابراهیم را بستان
 فریبنده بازی داد ابراهیم گفت که حال چنین است تو بفرم و منی و ستر دل بر کس
 جز خدا کسی نمیدانم پس و بیت درم با و داد که این را صرف خود کن و بمانش چنانی
 که مختار بیاورد و ترافازش کند شجره رفق شتاب و اضطراب بخود و ابراهیم
 گفت جبر کن تا امیر از حیدر جهت نماید بعد از آن ترا خفتنت شکر گفت دست از من

چرا که

بدر ابراهیم لان من کرسکی و مشکلی میکشند و نمیدانند که من چرا ابراهیم گفت
 ای مرد و مطر و باد شنان اهل بیت آمیزش میکنی در سفر و حضر با ایشان بشیری
 و از صحبت شیعیان که نیازی این نکاز خردندان و شیوه آزادگانت و اگر در
 اعتقاد تو خللی نیست و با اعدای اهل بیت اتحاد نداری این الفت و موافقت
 با ایشان چیست فرمود چون نداری تو میل کن دادن کرد و بر اینها چه میدری فرمود
 آن عرازه و صبیح بود و حاضر جواب و خود را ظریف میبست ابراهیم با او در مقام شمشیر
 طبعی شد اما چندی ابراهیم بنشیند گفتگی میکرد او را تر از زل زیاد و اضطراب مضاعف
 بیت آنکه گفت ای شقی البتة عدوات اهل بیت ردلاری که اسلا آرام نمیکند ای آن
 ملعون گفت ای امیر است گویم که سب خوف من از حجت و قتی علفه کمال باجی
 کرده بودم میترسم که ابراهیم بدید و بهم زنده نگذارد چو امیر المؤمنین غایب فرموده چرا
اللسان اما الشیام و لا یقام باجر اللسان یعنی چرا حجتی که از تیغ و نیزه و غیر اینها
 باشد خوشش میگرد و زخم زبان هرگز بر طرف نمیشود ابراهیم گفت از شمع و ان
 امثال این چه بیاوی و غریب نیست که سرخ کونند و کاه دم حکم گیرد روان بود علیهما
 و العذاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفتاد بیت بخورده بود و آنحضرت
 با وسوسه تلخ و حکایت ناخوش گفت عبدالله کمال آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله
 عزیز تر نیست از آنکه توهینت خاطر جمع دارد که من نمیکند که از او آزاری برسد
 ش بود مانند و رنگ شوش متعجب گردید و هیچ چاره نداشت ابراهیم گفت ای شاعر

گفت قبول کردم و ترا زنده است پس آن مناقق کفایت حالات که تفصیل
 بیان نمود و هر چه از او پرسیدند جواب داد و بنوعی که واقع بود سخن گفت چون
 تو راست گفتی چه پرسیدم جواب مطابق داری آزاد کردم از کشتن اما از خدا
 لطفی خلاصی نخواهی داشت و مختار میدانست که از کشتن هم نجات نخواهد یافت
 ابو الخلیع که فرود خلاصی از کشتن شنیده برخواست و از نزد مختار بیرون آمد که مؤمنان
 باره باره پیش کردند خبر مختار آوردند که ابو الخلیع را کشته مختار خبر داد و گفت این هم
 از آثار دولت است که آن خارجی جان بیرون بند اما درین وقت همین بن سبب که یکی از مؤمنان
 بود در آمد و عبدالله کمال گفت با مختار را زدی دارم عبدالله یعنی گفت مختار فرمود
 که هر چه خواهی بگوئی گفت ایما الامیر بما من شخصی است مناقق و کینه دار
 که مرا بدست است دست بدار و من دکان ناخوانی دارم و سپردن کینه کی آید و بیخ
 نان مبرد روزی آمد صدر ظل یان بید و روز دیگر بنجین و همچنین مرانج که این
 مناقق است آن خار که بر روز صدر ظل یان میروم و بدو ایم خانه او را چنگ ظل نان کانی
 بود آسب جبت که درین اوقات این همه نان میبرد از کینه که بر سبب که قاتل
 خدا شوش نشد گفت که ایمن دست بکوی ترا بگردم و آزاد کنم و بنیاد مختار هم و هر چه مدعی
 است جفا نکند گفت و خانه را چنانکه کسی از قاتلان شنیده است پنهانند و حالا میباید که بگویند
 که بخت بر بصره و در نزد مصعب بن زبیر چون این صورت را شنیدم کیفیت را بشناختم
 نمودم و بکشتن ما که مختار که این سخن شنیده از خای خود حجت و از شادی خبر آید

مناقبی که حجت اهل بیت گفته بخوان چون دعوی حجت ایشان میکنند هر چه
 مدعی میگرد و حرف نمیکند و چون او از دشمنان اهل بیت بود هر که متبقی
 نگفته بود که بخواند ابراهیم گفت از شوم و در خبر داری بخوان از شوم مردم تخری
 بنیاط نیست درین حال مختار و عبدالله کمال با سران سپاه از شکار رسیدند چون
 چشمش بر عبدالله کمال افتاد متعجب شده لرزه بر اندامش افتاد ابراهیم دانست
 که آن عرازه منافقت و چون عبدالله کمال او را دید گفت سبحان الله که میبیت
 که در طلب ابریم و نمیدانم الحال نزد ابراهیم یا قتم پس عبدالله کمال گفت مختار که اینها
 الامیر این ملعون شعویری است و نامش ابو الخلیع است و در کبر بلا عرس
 خسران و انقبین کرده بود که تا هر یک از اهل بیت را که در جنگ اتمام نماید بنویسد
 و درین کار جز نام داشت و مشرف این امر بوده و بواسطی میدان که چون در کبر بلا
 بودند و هر یک که از شهید کرده و الحال در کجا پنهانند و این حرام زاده از جمیع
 قاتلان شومند تراست ابراهیم که احوال آن سبب هتخی را معلوم کرد و از
 عبدالله کمال تفصیل شنید گفت ای عرازه لفتی کشتن تو الحال بر من
 و لیتش و زری که با و داده بودی و در قریه بقتل و مسکن تصدیق نمود و اما
 مختار گفت ای مناقق بیا و حالات که بلا را و ملاعیتی کرد و آنجا حریف کرده اند
 و کیفیت شهادت اهل بیت و شیعیان تفصیل بگو ابو الخلیع گفت همه را
 رست بگویم بیک شرط مختار گفت بیک شرط گفت با یکدیگر را لشکر و انا و کینه و غنا

گفت

بدینسان و سبب آن فقر داد بنده آزاد کرد و شکر خدای تعالی بجای آورد و آن روز
 طعام بخورد از غایت شادی و نشاط و آن مرد مؤمن را که جز آن ملاعین آورده بود
 هزار دنیا بخشید و گفت زنهار هر شکر علی را که بکشد که در بجای آنکه عبد الله کامل
 طلب کرد که یا با هر چه و آن جماعت را که عبد الله سوار و پیاده بسیار برداشته
 روی بر آن حمله نهاد و مردم شهر به متوجه آنجا شدند و غوغای عظیم روی نمود و آن
 مرد خیار پیش عبد الله کامل بیعت در آن سلسله کثیر از خانه بیرون آمدیم را دید که
 پیش عبد الله کامل روان و لشکری از عقب داشت که چو خیال دارند روی بخانه نهاد
 تا ایشان را واقف سازد و جمیع دو کتیر را گرفت و پیاده را گفت که این را نگاه دار که نگاه
 بکنند و کار را مضایع کنند و ایشان بخانه و آسمند و در بار داشتند و دیوارهای آنند
 ملاعین و دستگیر کردند و ایشان آمده از مکان ملاعین آن بود که در سلب خانه این محبت
 بهم رسانیده باو گفتی بخان بابا توجه کرده ایم و بکنده همه تشرایع نموده ایم
 چنین مگر یکی چندی متعلق سوگند یاد میکرد که من ازین خبری ندارم خارجیان از و
 مقبول نگردند و متغیر کشیده او را باره بار کردند و حضرت رسالت بنیاد صلی الله علیه
 و سلم که من احسان ظالمی سلطان الله علیه یعنی هر که ظالمی را یاری دهد که ما را از روزگار
 مسلمان بر آرد و حقیقتی از وظایف همان ظالم بر سر مسلط گرداند تا ما را از روزگار او
 بر آرد صدق رسول الله و چون آن ملعون احسان ظالمی که در حقیقتی از تعالی بهم نشان
 بر او غالب گردانید و همه سرگردید یکبار بر یاران عبد الله کامل حمله کردند و ایشان را از

برداشتند

برداشتند از خانه بیرون و دانیس عبد الله کامل که نیتش را باران ملاحظه نمود و همچو ابروهای
 بیقید و بر شالی برق از مرکب نیز آمده شیشه آتشبار از نیام کشیده بر ایشان حمله آورد
 و یاران خود را تهدید داد تا همه باز گردیدند و ملاعین را باز گردانید همان خانه دو اندند
 از شتر اضطرار بر جان ایشان افتاد دست ما نشان از کلاه باز ماند و کلاه بود که از
 حال سر سبکی یکدیگر را تنوع میداد و دلهای شوشان از کثرت حرکت و حرارت خنک
 گردیده بود و آواز خرس و جمل و سگ گفتار از ایشان بیرون می آمد و تمامی اهل کوچه در و
 با جمیع آمده بودند و بر ایشان لعن میکردند تا همه عبد الله کامل را برایش بیوفتی حق
 سبحانه و تعالی باره باره کردند و جوی خون از ایشان روان شده سرای شوشان
 بر نیزه کار و تر دشت آورده و فخر بول سلطان فتح نشان داد و قد قاتل فرمود
 و سحراتی بجای آورد بعد از آن بجه عبد الله کامل گفت ای برادر شریفی الجوش را
 بعد ازین جدا کنید از هر جا که باشد و آن حرازه چون دست بود که بخانه بسیار خوابان
 او است که بخوش فرستد و بر کتفین که با جمعی ملاعین که در کوچه بودند و گفت صلیح
 چیست گفت صلیح آنست که از کوچه بیرون برویم که راه ما در دم خنجر افتد از بعضی که
 مرغ شوال بیرون شمر ملعون حرازه را گفت شش و میداند که من از اینجا بفر
 خطایم رفت که از ایشان کسی برای کند بمنزله و الا من خود میدوم آخر چهل تن از غلامان
 با او حمله کردند که همه را او بفرستد و پس آن شخص فرستاد و عارست بن قریب را که بر خانه
 که سپهر خاله او بود طلب کرد و گفت کسی میخواهد که من راه بلبه باشد که ما را بفرستد

ششید که و خانه آن نبوت اخراج گردانید و هر روز از جغای ما میرسید و عقب او نیک
 بر سر مؤمنان می آرد امید که حق سبحانه تعالی شرا و دفع کند که از جمل و اجابت
 پس عبد الله کامل و ابو عمر و حاجب باجمعی از آن شقی برای که غلامان فرست
 بودند فرستاد و جابربن حابر را با کوهی راه دیگر و آن کرد و حاضر شیط را
 با فوجی از طرف دیگر و شمر حرازه ملعون نهی از برای کوفه بود و در خلعتان فرود
 آمده و خیمه زد و یکی از مله بان تعیین کرده بود چون عبد الله کامل از بی او از کوفه
 بیرون آمد بعین را دیدند تا بهمان دیه رسید مردم دیه را طلب کرد و احوال شمر
 ملعون از ایشان پرسید که قید ملاورانه بیم و از جغای ما داریم پس از دیه که شست
 و در دیه که نگاه زد و فرود آمد از عمر بن مسلم روایت کرد گفت من با شمر لعین
 بودم گفت خبر باین دیه و مؤذن را نزد من آوردم رفتم و مؤذن را آوردم شمر
 او را پرسید و بنوخت بعد از آن گفت هیچ سپاهی ما را درین دیه طلب کرد
 مؤذن گفت من اصلا بغیر از خود مردم نکوشیدم تا ایدم شمر او را پرسید و بنوخت
 بعد از آن گفت هیچ سپاهی ما را درین دیه نگرفت الحمد لله و چون تغییر از آن و زمان
 لم یزلی مقتضی آن بود که آن ملعون گرفتار کرد و نوعی نشد که از آمدن یاران
 متحار و اقف نشود ایشان با آنکه می تپرانند از دیه که شستند و چون بواسطی و تحقیق
 حال ملاعین در آن دیه نکوشیدند اما چون در جبهه قضا قلم قدرت و قضا قدر بین
 کوه جاری شد و بود که قتل آن ملاعین در دست آن جماعت باشد همه گرفتار خواهند

او گفت من خود این کار کنم پس همه برای کردند نصف شب بود که بیرون آمدند و مردم
 محله که از ایشان دیدند و نشند که میکشند یکی از ایشان عبد الله کامل اخراج کرد که جماعتی و غلامان
 محله داعیه کتفین دارند و عارست بن در میان ایشان عبد الله کامل گفت الحمد لله شمر
 ذی الجوش در دست ما گرفتار خواهد شد و از آنجا بر خانه خنجر آید و خنجر اخراج کرد
 که چنین مکنی فساد و خنجر گفت یا با حق تو که بر آن را طلب کن که من با یاران خود رفتم
 این بگفت و سوار شد و بان محله آمد شمر ملعون که ایشان را دیدند که غلامان مختارند
 و طلب او آمده اند خیر با غلامان دیگر نیزه بتن بودند و ملاعین چهل کس بودند شمر لعین
 شنیع کشیده به خنجر حمله کرد و ضربتی بر بطن او زد و خنجر از و در کشت و عارست و فرود را
 کشت غلامان در بنوعیت کردند آن حرازه را با جماعت خود بر آید و رفتند چون روز
 این خبر بخنجر رسید بسیار خفاش بر ایشان کشت و خنجر را طلب کرد و گفت سر آنکه فرمودم
 که نصف شب بکنده شمر و شمر روی و این همه مردم بکشتن و بی زور برای ناسوس
 سلاخی خنجر گفت مرا کان نموده که این ملعون جنگ تواند کرد گفتیم شایسته آن آورد
 من باشند دین حسنه را من دریام و این ثواب برده باشم تراستم که او بمن غالب
 خواهد شد و الا نیکم گفت نکست جمل میسر است گفت بواسطه یاران که کشته شده اند
 مختار نیست که نظم خود و چون او را بطریق فرزند و دست میداشت و دست خود را
 بود و دشمن بر آید که او را محرم و حشمه بود و مقام نامفروش گفت همه را لعین
 بر شرفی الجوش ملعون باد که این همه بوسطه او میکشیم که فرزند رسول صلی الله علیه و آله را

ششید

یکی از ان مردان زند برون توانید رفت **فصل** موافق شد جوابان در تقدیر
 در آن اندیشه حاجت نیست **فصل** پس شمر لعین نمودن گفت دو کس میخواستیم
 جهت من میاری یکی برای آنکه بکشود و ما را از راه بیابان به بصره رساند و دیگری
 جهت آنکه از نزد من به رود و زود خبر من رساند که باران بخار را بهار دارد
 باینه نمودن گفت بد آنکه بد رفت دو کس را پیدا کرد و نزد آن ملعون آورد و
 یکی از آن دو کس یک بود و وجود دیگری دلیل و سگ شمر لعین سه و بیار نمودن
 داد و عذر خواهی نمود پس نامه نوشت به بصره و جوان بهودی را نزد خود طلبید
 پست تازیانه پس زد و گفت گریستن خدا و رسول این نامه را به بصره رسان و بزودی
 جواب من آرد و یک بار نقد نادر و آزار بسیارش کرد و نمود که این حال دید عداوت
 او در آن گرفت و با خود گفت این لعین عجزیست که مرا چنین روبراه میکند من نیز نخوا
 نام را باور ساختم که دنیا باشد از و باز گوید و گویند که آن چراغ را در دست قدرت
 غیبی در آن کاری اختیار ساخته بود تا بدست باران خشار شود و مرغ روح پیش
 با سفل سافلین طبله آن کند و آلاک اجل وی تا بر سرست که در چنین در طبله پاک افتاد
 و خفا بود که خود را از ملک خلاص سازد و بهر اید از بند نزار آزار بهر میفرست
 که خبر خوش باور سازد و چون طبلت غموش غموش بود و بیشتر صورتش تر خراب
 تبعیت فرغ مرگش که از قضایای ضروری است باوصاف نیمه موصوف بود
 بنابرین همان ملعون بدین هیچ حاصل در تیر جمعه بود که سو افاق از آن جمله است

و گفته اند

و گفته اند که ایمان بحسن خلق و کرم و سخاوت میسازد و کج خلقی و بخل و زنا
 و چون شمر ملعون از خلیه ایمان پری بود لایم بخل و کج خلقی شمارش بود **فصل**
 خلق کند و صفت میخواست **فصل** حضرت در یک مغا جابود و آدم را بهیج خلقی
 محمود تر از خلق خود نیست چه حضرت قبحها زود تا سید بشر بحسن خلق و زان
 چه بر ستایش فرموده که و آنک لعن علی خلق عظیم و همچنین بهیج خلقی بنی آدم را بدتر از
 زشت روی و درشتی و کج خلقی نیست و در حدیث آمده که کج خلقی روی بهشت را
 زینند **فصل** یکی مردم نهنگ بود **فصل** حوی یکنواخته **فصل** هر که در او
 سیرت شکو بود **فصل** آدمی از آمو میان او بود **فصل** شش فقره برق در از در دست قاعده
 بجز خود در دست **فصل** سینه دریا نشود بهر خیار که خیار را آن کند شش سنگ
 نوزده بار بعد از خوی خوشش **فصل** موبسفدی گشت از بوی خوشش **فصل** حاصل کلام
 آن جمود نامه را از شمر ملعون گرفت اما در دل خود او را لعن میکرد و میگفت این
 ملعون از فرموده و نمود و سامی هزار بار بدتر است و از غامی سگان جهنم و این تر
 چون یک فرسخ رفت بطلایه عبدالله کامل رسید او را گرفته نزد عبدالله کامل آوردند
 عبدالله کامل رسید که از گمانی گفت از به کلبا یک گفت یکی گفت ای کی کسی که در گمان
 جهنم را از او تنگ عارست و شیطان نسبت با و از اهل لعن است و شمشیر از آتش
 حبه در اضطرار است لایق نار و دل پیش از آن ناره با اضطرار است و فاضل
 زهر مار که از جری پیش او مومن میدارد و طایفه فرودی نظر بوی متفی و بهر باز

حاصل کر جمیع اوصاف و صبر در آن بحسن لعین جمعت **فصل** اگر خدا سال بیع سخن و روان
 از بوی او گویند هنوز شمر لعنه بشو **فصل** ازین نه شسته روی تیره و لایق بودی
 بد طبعی ناخوش لغای **فصل** عبدالله کامل گفت اینکه تو میگوئی نیست الا شمر
 زنی الجوشن بودی گفت بل اوست عبدالله کامل گفت یعنی از یکی هیچ منفعتی نانی
 گفت کسی هم عبدالله کامل بخندید گفت عجب خبر است که صاحب شمر لعین است
 و حالش کما شکی که نامه را از وی ستانده مطالعه کرد و روی بسیار آن آورد که هزار شود
 لشکر صلاح بود **فصل** عبدالله کامل گفت ای بودی با ما می آئی گفت می آیم
 که تماش کن که در آن منافق بدین چه خواهد کرد عبدالله فرمود تا او اسوار کردند و پیش
 لشکر تجیل حاضر میبایند **فصل** از عقب او سبیل در ولایت کرده که مردم در چنین
 بود که شمر ملعون با جماعت خود در آن خیمه بود و دیده بان تعیین نموده که ناکاه
 کسی از طرف پیدا نشود بر کسی سیمین نشسته بود لیلی که برای راه بهر گرفته
 بود و کایت میگرد ناکاه مرا بخاطر رسید که از خیمه برون رفتم گوییم که بر طرف دست
 راست بود و در میان درختی بود و رفتم رسایه آن قرار گرفتم ناکاه عوغاشد کجا
 بهر جانب که درم از راه بهر دیدیم که در عظیم پست و از میان که رسایه محمد
 با شیفای برهنه می آمدند و دستیم که طلب شمر شفی آمده اند متعین یاس بود فی الی ال
 آنرا در جنگ شک کردیم و در کوشه مخفی بودیم تا بهینم که هم ایشان بجز قرار عوی
 یافت ملاعین که از آمدن خن را واقف شده ناگه شمر ایشان افتاد و راه که نیز

می باشند

نمی آید بعضی خود را در آب می انداختند و برخی در تیر بالا نشسته چنان شمشیر
 القصد گویند که روز قیامت بود و مردم پر دای که یکدیگر نماندند و شمر ملعون از بهر
 از جای خود جیست و بروی در افتاد و بعد جیست از زمین برخاست و سلاح
 بر خود راست کرد و روی بسیار خنار نهاد و آن ملعون میباز روی بود و بر
 با روی خود افتاد تمام درشت اما درین وقت ترس بر و چون مستولی شده
 بود که بر این زنی جرأت دروغانده بود القصد برایشان حکم کرد که یکی از آنجا حث
 بفرستی از پای در آرد و رسان بن پس آن حال دید به نزد شمر که او را عجب جلب که
 دست بر و شمر لعین ملاحظه نمود بسیار جای از کجی متوجه او شد و خدا و مصطفی
 و بر تقضی باید کرد و متفی بر فرق او زد که تا نانش و نیم شد و باقی لشکر یکبارگی
 گفته روی بلاعین نهادند و در ساعت بهر باره پاره کردند و از ایشان زنده نماند
 الا عارست بن قرین و رسان بن نس هر دو را بندگان آن نهاد و متوجه کلبا بن شد
 و مردم دید چون از آمدن ایشان خبر یافتند بهم جمع گردیده به استقبال آمدند عبدالله
 کامل بایشان خواری بسیار کرد که چرا اما از شمر لعین که در دیر شما بود واقف فتنه
 و از میانان و شمشیر گفته ای ای در بان وقت که از شما او بر سیمین دینید هستیم که او
 در برون دین فرود آمد و درین وقت جوانی که اثنا صلاح از ناصیه او ظاهر بود و اینوار
 صلاح از چپ او با هر جامه پیشینه سفید پوشیده و زینبیل در دست سید میگفت ایها الله
 و الله این قوم دروغ میگویند و از آمدن شمر واقف بودند و از شما چنان دینید زبیر

خرج کردن - الفقه مختار بعد از تفکر بسیار سر آورد و گفت ای پسر از سر آغاز
 که من عمر سعد علیه القدره را ندیده باشیم که داشت و این که هرگز او را ندیده کلامم
 و تا خبر در کشیدن او مصلحت نیست که چند تن دیگر از قاتلان حسین طایفه است
 آدم بعد از آن کشیدن او سر آورد و آنکه گفتی که او را مادت است هست گفتی اما
 گفتی پیش از آنکه کربلا و عاشق شدن او این صورت روی داد و الحال که او کافر
 کشته و قیمت از خوشی او پیرام عبدالله کامل گفت اسحق را نیز مصلحت ده که با
 بداند که نمی توانست کرد است و در جهاد مقصود عبدالله است که گفت حاجت
 روا کردم و گفت که اسحق را مصلحت دادم و در فکر نمود که چه وجه آن مأمون را بکند
 کند که عبدالله خبر نماند تا که نظر مختار بر خانم عبدالله افتاد گفت ای برادر
 چه بگو آنکه شربت کرد در دست است عبدالله گفت که امیر را پسند است مضایقه
 نیست مختار گفت از دست بیرون آید تا به من عبدالله آنکه نمی از دست بیرون
 آورد و پیوسته بدست مختار را و مختار گفت که این عقیق میوه بتوفی
 دادم عبدالله گفت این نزد شما باشد تا عقیق از جهت شما به اکتفا مختار گفت چنین
 باشد و در آن گفت که عبدالله کامل گفت ای برادر مرا شو و بملک منی تمیم رود و در
 باغهای ایشان چند کلمه توانی بگرد و مقصود کن که شنیده ام که بعضی از طایفه در آن محله
 پنهان شده اند عبدالله کامل گفت سقا و طاعه و سواد کرده روی بدان محله نهاد
 و چون عجله رفت مختار فی الحال نیز را طلبید و آنقدری عبدالله را بوی داد که

این را

که این را بفانید عبدالله سر و بر نشو و بگو که عبدالله نیز دایره است و برادرش ترا طلبید
 که گفت شش و ده و این آنکه شربت است اعتقاد فرستاده خبر آنکه شربت است نه
 در خانه عبدالله کامل آمد و آواز داد و خادم بیرون آمد خبر گفت با تو را بگوئی تا خود
 یعقوب و آیه قادمه رفت و خانوش را بعقب در آورد و خبر گفت ای بانو این گفته
 از عبدالله است و درست من که جنت اعتقاد فرستاده تا به برادر ترا بیرون فرستی
 که امیر کنایه او را عبدالله بن حشید و زن حرم کرده بازگشت و برادرش را گفت خبر
 و خدمت امیر را که گناه است باخشیده و جمعی دل آن حرافه بدیدار و گفت ای بانو
 برادر تو کسی فرستی که بگویند من تشنه است من بکر که بیای خود بگویشان نرم و خفته
 گفت ای برادر من حسن که عبدالله آنجا است و مختار ناچار او را گذار و خبر بیرون آورد
 او را می شنیدند فریاد کرد و گفت که سبحان الله که امیر را فقه شستن تو میباید و بر اطلب
 تو نمی فرستاده بلکه سرنگی را میفرستاده که ترا با کاره و زجر و خوار می نرود من می برون
 آن ملعون را سخن خبر داند بود که هر دو گفته که در اسحق برخواست و خواهر را و علی
 کرد و همراه خبر بداد اما لایحه ننهاد و زبان کار نشان قضا بعضی این مصرع میگو
 شد **مدا** آمدن شربت بود توفی فقی - اما چون به پای میرای مختار آمد بر جیب
 دست نگاه کرد عبدالله کامل را بنده دل از جان برداشت پس خبر او را می و دوش نه
 نزد مختار آمد و بعضی ساعه که اسحق در بهار شربت مختار گفت زینهار چنان کن
 که چشم من روی افتد و در حال پوشش بر سرش از جبهه آن و این خواب طیر نفوذ

و رباب خبر بیرون آمده دست مالیده تیغ بر کشید آن ملعون گفت ای پسر چه خواهی کرده
 حشر گفت آن خاله ام که در موجب رضای خدا باشد و خوشنودی رسول مجت و آنچه
 در کار با ما و لا رسول کرده امروز کفایت آن بتوفی رسد این گفت و مصلوات
 فرستاده چنان بر کردارش زد که چند قدم سرخوش از هم بدین پیش و در افتاد
 چون نفاقی آمد عبدالله از محله بی گشته و از کش گفت ایها الامیر کسی از آنجا
 می آید مختار گفت تو یقینا می آید یا ایتیم عبدالله گفت مبارک باشد و جواب داد و خود
 را سر حق را بنظر عبدالله آورد و در عبدالله که سر آن ملعون را دیده نرسیده و بخیر و گفت
 الحمد لله که این هم از دل من دفع شد آنکه روی بر سر حق کرده گفت ای شریف شمشیری
 با ایل بیت رسول کردی اما عاقبت از خود با فتنی من در ایا تو خاطر نوازیست مبارک م
 و الا بهمه و چون مختار ایل میباید این گفت و مجاز خود رفت و تر از او طلبید و در آن
 خود را سپید و در هزار درم شد آنرا با و تسلیم نموده ملاقاتش داد و گفت منی نخواهم
 که دشمنان اهل بیت در خانه من باشد این خبر مختار رسید چون عبدالله کامل را وید گفت
 ای برادر رضای طاقت دارد دنیا و آخرت نرود با و کار که بگوید اما اگر از نام و زنده در
 زنت نگشته بود کسی غیر خود خوش رفت گفت که دل از جان کن که مختار چنین
 و چنان گفت همه علیه القدره و الحارث نیز رسید و بخود گفت چه جاره کنم که اگر گفته
 بشدین طایفه با نام و از خانه بیرون آمده نزد یکی بن بچه و بن پیوسته که خواهر زاده

حضرت

حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود تا او را نزد مختار شفع آورد بی
 حضرت بخانه آنحضرت در آمد چشم می که بر او افتاد گفت ای ملعون چچ چینی
 روی تو منافق میباید و صد هزار لعن بر تو باد و از نظم و در خوان حرا نهاده
 از آن با یوس بیرون آمده منکوب و قتل نماید خود رفت و شب به شب آرام
 داشت و خوابش نبرد و وصیت میکرد چون روز مختار عبدالله کامل را طلبید
 و گفت عمر سعد لعین را پیش من آر عبدالله بایان خود را جمع کرده بخانه او رفت
 و گفت ترا امیر مصلبه عجل لعین را از زبانه زدنش افتاد و آه سر از دل پر
 بر کشید گفت ای جوانمردان چه شود که کسی هزار دینار نقد از من گرفته و اکنون بر
 شمش بطرفی که بر من عبدالله کامل گفت غم خود که امیر ترا خفا به کشتن و اگر قصد
 کشتن تو میباشی زینهار غیله داشت ازین سخن اندکی تسلی شد و گفت در اع
 و دستای جهت من بیاید چون آوردند بر خود راست کرد و عصا بر دست گرفت
 بر سم داشتند و بطریق شمشایخ از خانه بیرون آمد چون چشم اهل کوفه بر این
 افتاد گفتند این منافق که لباس زاهد پوشیده آیا کجایم و در امری نیست
 با و لا در حال علمه اتم این همه حجتی که در باره رضی سالوسی جف داد و واقع
 خواهد شد این میگفتند و تف بر روی بخشش میانه افتاده و لعن میکرد و در شمش
 می دادند و سنگ بر روی میزدند القصد آن ملعون را بدین خانه مختار آوردند و مختار
 و شمش نیز مختار آمد و گفت ایها الامیر این ملعون را آورد دایم مختار گفت برو

همین دم سحر ازین برادر تا این غایت نیز نیایم خبر باز کردیم استین بر ما
 و تیغ کشیده روی بآن ملعون کرد و گفت ای تاجکار که در ارتق شتی برای جاه
 حطام مگر گوشت رسول خدا را در کجای خودی بر چه قامتت خواهم کشت و نزد رشت
 خواهم نعلت یاد آتش خواهم افکند باز در ذره خواهم کرد و هر ذره را پیش سگان
 و در آن انراخت با کلفت ای ملعون ترا افکند در ملک ری را بقتل بشت بدل کن
 نوشل آوردی که یکی بکفم که کلکی بهوای و شکر لفتی و تفاخر کردی باین کارای بعین
 مرصع حال ازین داری دنیا و حق بخت آن بچو تو بی پیرایت کردن را به باد دادی
 و بر عیان رسیدی و از روی جمل و نادانی و غفلت و سرگردانی هرگز نماندی **ع**
 لغفلت ای سگ نادان که هستی عقل و سواس سلطان کنده هستی **ع** مغرور خود میش
 که من فصل کوفت **ع** کیوان قهر خویش کیوان کنده هستی **ع** در کشت زار آخرت اندر
 حیات خویش **ع** نمی گاهای بد آنرا کاشتی **ع** پس تیغ بر آورد و بر کوفتش زد
 و سرش نزد خمار آورد **ع** خمار نمود تا به شوش از در آویخته و مردم بر او چنگ
 لغفلت میکرد و عرض ملعون داد و بر او و بر بزرگواران حقص نام داشت خمار
 طلبید و سر برش ربابا و مغرور دنیا کرد و زاری کرد و خاک بر پیش خمار از سپهر
 که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بدست آورد هیچ موصوفی و لغفلت و احواس
 صاحبان و با سیه افکند خمار نمود و سر او را نیز بریده و نزد سر بر پیش نهادند آنگاه
 بر کمر راه طلبید و لغفلت و مکی و حق این سر کافست سرای کشت که بر دنیا مغرور

کشته

کشته و دین و جان شیرین راحت اعانت باطل بپاد دادند و من در برابر چینه بخت
 کردم که ای پدر نیای بی تقا که این آن نمیکند که بواسطه او کسی کافر شود و بر ایل بیت
 رسول صلوات الله علیه ملک الله ستم کند و این عجزه با هیچ کس فاکر و دل بست
 نشاید وانی که در یکین سلیم چ نقش بود **ع** دل در جهان میدکد که کس فاکر **ع**
 زنه که کرد این کار کرد و از قدر حق و سخط نامشایی و عقوبت حضرت پاد خدایی و بیات
 بنیای بنیدیش سخن بران شنید و از حکایات من بکجی لاجرم کشید و ایمان و جان را
 بپاد داد و جد نه لعن بر او و بر برادرش و بر پادار او و بر مادر او و بر ایل او و بر
 برادرش در دنیا و آخرت خمار را سخنان او خوش آمد و نوازش بسیار کرده و از او خوش
 نمود و در همان روز خمار آورد که قیس بن جعفر ششتانی در فلان موضع بخت کرا این
 حرازه سر مبارک را حضرت را ازین طبع ظاهر کرد و اندید بود و چون دست کسی
 از قاتلان حسین علیه السلام را زنده نگذاشته و نخواهد داشت بطریق زمان چادری بر سر
 و بر جری سوار شده و برادر بطور روان شد چون خمار ازین معنی واقف شد عید الله
 کاملان فرستاد تا او را که نزد وی آورد و همین با چادری که بر سر افکند بود چون
 چادر از او در کرد نه چشم مردم بر او افتاد و همگی لعنش کردند و تیغ بر روی شوش
 انداخته پس خمار فرمود تا او را سر بکوبند بر دو کلاه و بختند تا بچشم رفت درین حال
 ابو جراح از دور دید که ابا امیر شمشیر میگوید که در بین شهر و سر راه بصره باقی
 دارم و بخت و در دست که صود پست تن از قاتلان شمشیر داران باغ پنهانند و داعیه

بصره دارند و امشب بیرون خواهند رفت ابراهیم که این حکایت شنید از شادی بر
 و گفت که رفتن و کشتن ایشان کار نیست عید الله کامل را کلفت ترا بضر و نیز اگر کسی که
 از عقب من بیاورد و خود باند که بروی تجمل تمام روان شد نماز کرد و بگوید که در باغ
 فرو گرفت و بعضی پیاده کرده از دیوار باغ درآمدند و شمشیر یا کشید بران ملاعین
 افتادند چون وقت نماز شد یکی از ملاعین را زنده نگذاشته عید الله کامل و حیرت رسید
 ابراهیم را ملاقات نموده شکر باری تعالی بجای آورد که چنین نفعی بیشتر آنگاه هر یک
 آن ملاعین را بر نیزه کرد و بر آه کوفه روان شدند و چون خمار شنید که ابراهیم بیشتر
 با قطع و ظفری آید سوار شده با جمیع مردم کوفه استقبال نمودند و ابراهیم را نوازش
 بسیار نمود و در بر گرفت و سر و رویش بسوسید و بنهار با کرد و در وقت فرمود که یک
 تن از قاتلان شمشیر که در کوفه بودند جان بسلامت بیرون نبرند و در میدان کوفه
 شمشیر کردند و ذوقها نمودند و آن سر را در میان باقی سربا افکند جمیع سربای
 مستان و خارجان که در میدان کوفه جمع شده بود متفرق ایند و اوار و اعانت
 سست خمار جمیع شتر و مهر را بود که پنهان آنها در کربلا بوده اند بغیر جلیقه زیاد
 و جمعی که با او بودند در شام و جمعی دیگر که در بنزد مصعب زبیر
 در فرستادن خمار نفوت دوم ابراهیم را بحور عید الله زیاد و باز مراعت آن
 مختار جهت اعانت و امداد مریدان کشور سخن از سخن سخنان آنجن تاریخ
 جوان بروایت ششده و در آیات مقصوده در کتب معتبره چنین آورده اند که چون

مقتفی

بمقتضی کلام معین نظام و من بعلی منقالت ذره شتر آید و جمیع ملاعین کوفه را مختار
 با مریدان و اوار بچشم فرستاد این خبر بعد الملک روان علیه الله رسید آن ملعون
 بر شافت و فی الفور عید الله زیاد را که سپه سالار او بود طلبید و صد هزار سپاهی
 از سوار و پیاده با و داد و گفت بخوار بگویم که تجلیل تمام بکوفه روی و بر کس که بشیعه
 ابو تراب بیایان امان ندی و ساعت کشتی و سر خمار و ابراهیم را جدم من بفرستی
 که روزی بر و کار ایشان در ترقی است و اگر تا امروز غافل نمیکردم کار ایشان باین مرتبه
 نمیرسید و بگویند خود که ازین صد هزار سوار و پیاده هر که باز کرد سرش را بر دارم
 و بعد از آنکه گفت که زنه را باز نکردی الا به سر خمار و ابراهیم این زیاد ملعون
 شکر بر داشته متوجه کوفه شده جاسوسان مختار در میان ایشان بودند فی الحال آمدند
 و مختار را خبر کردند مختار در ساعت ابراهیم را طلبید و گفت ای ابا اسحق صلاح چیست
 ابراهیم گفت ای امیر خاطر جمع وار و غده بخور راه ده که من باند که شکر و ملازات
 تاجکار را بر گرد آوردم چه او کشته شد رسول است و چون آن مصوم و محصور
 زادگان کاخ خود را بگرد و بیکند و ابراهیم حاجت شیخ بود و مع مختار بواسطه
 مردانی و دلیری او متعجبی شد و صفت شجاعت و آدمی را مترین صفات
 و در چهره که شکر جوید بدهای مردم شکر که بر و کار خود را بکشان نیکو دارند و مردم
 بدول در کار از اعتماد بر کفایت و دانه و دلیران در در وظایف پاکتیم بفضل ذوالمنن
ع هر که بدلتز بود در کار نماند **ع** شمشیر سالار و کارزار جزای آن پیش مردان

در خبر و تا بکشد نامت از مردان مرد **پس** ابراهیم گفت ایها الامیر دل فوی از
 و پانزده هزار مرد بمن ده تا بیکرت امیر المؤمنین علی علیه السلام سران زید و راحت
 تو بفرستم ان شاء الله تعالی و تا این کار کنم باز نگردم مختار ابراهیم را و عا کرد و گفت
 ز نام امارت را با پانزده هزار کس متودادم پیش از آنکه دشمن برسد خود را بوی
 بر بن ابراهیم همان روز از کوفه بیرون آمد و بجای ساری لشکر مشغول شدند
 روز دیگر ابراهیم نیز مختار آمده او را و داغ کرد ابراهیم از آن منزل کوچ کرد و محقق
 تمام میراند چون بحوالی شمشیر گویست رسید مردم مکریت را و هم شد بیکان انگران
 زیاده است چون خبر آمدن آن ملعون بود فی الحال روز را را بستند و برج و بار را
 بسیار استند و سپه در سپه یافته تیرا و دکان نهادند چون سپاه ابراهیم بکشد
 رسیدند از بالا آمدند از آنکه شمشیر یک نید ابراهیم خود جواب داد که این لشکر
 مختار است و منم ابراهیم غریب از این برآمده همه جامه درین بدویند و کربیا نه
 چاک کردند و فریاد و اسید و هشتاد و اصدیناه از ایشان بفلک لاجورد
 رسید آنکه از سرش کاشده از سر بیرون آمده و پیران بخت ابراهیم عرض
 کردند که ای امیر جوانان شمشیر کرام که کار آمدت با خود ببر تا جان ندای آل
 محمد کنند چرا که این زیاده لعین لشکر بسیار دارد ابراهیم گفت ای عزیزان خدای تعالی
 شما را در بسیار راه و اجر عظیم از این فرمایم غم بخودید که غم و فیزی مارا خواهد
 و بفرمودی الله تعالی و از غلبه کی بشنید سیدید که فاق حزب الله هم الغالبون

لشکر

لشکر ما که حق است و سپاه خاچان لشکر باطل و حق غالب خواهد شد و شما ما را
 بدعا یاد کنید و فراموشی برین باب جایز ندارد و یکروز ابراهیم در آن مقام توقف
 کرد و روز دیگر از آنجا کوچ کرد تا بموصل رسید مردم موصل زیاده از بیست هزار
 محکم گردیده بجزب ابراهیم بیرون آمدند ابراهیم بکشد برین لشکر شمشیر انداختند
 که ما چه طایفه ایم که بجزب ما می آید ایشان که از ابراهیم شمشیرند و دستند که
 مختار است از آمدن سپهیان شدند و باز گشتند ابراهیم گفت ما از اهل ظلم نیستیم
 و الا یکی از شما را زنده فیکند بشتیم اکنون باز گردید و عفو کردم و از شما در گذرانیدم
 آن جماعت بشمار رفت دست ابراهیم نزول و عفو فی نهایت فرستادند ابراهیم
 از ایشان قبول عفو و دو روز در موصل توقف نمود و روز دیگر از آنجا نقل کرد
 بمنزلی که آنرا در حبسی میگفتند چون فرو آمدند ابراهیم در خیمه خود بنهار مشغول
 شد و دور گفت نماز حاجت او کرد و او را خواند و سجد و شکر بجای آورد
 چون از طاعت فارغ گشت پسر زنی را دید که بر رخسار هسته از روی تعظیم دعا
 میکرد و ابراهیم غلامی در پشت صباغ نام داشت و گفت چیزی باین عجزه بدو فیکند
 پسر زن که آن سخن شنیده بود که ایها الامیر من بطیع نیامده ام بلکه با تو حکایتی
 دارم بخفا می ابراهیم گفت نزد من آئی تا بنیم چه حکایت داری پسر زن نزدیکی
 آمد و گفت ای امیر اگر مرا شصت و یک سال با تو زنی گفتم و همیشه جز
 بهتر کنشی بیکند من اوقات ما از آن میکند شصت روزی هوا شتر بدو و باران

می بارید و بصورت فتن و هیزم آوردن مشکل بود و هیچ چیز در خانه نبود از اینجاست
 بسیار مایل بودیم که چه چاره کنیم آخر گفتیم ای شوهر اندو کین مباشر و صبر شکن
 که خدای تعالی را از دوست دارد و در دنیا بدو حال این باشد که آن الله مع
 القابرین و نیز در حدیث آمده که العبد مفتاح العرج و غم روزی خود که حق سبحه
 و تعالی رزاق است که آن الله هو الرزاق و القوة المبین روزی میسراند بجزال
 که هست و بهترین روزی در دنیا که است که بهو خیر از ایتین و از بی روزی و در
 و بیب آن تر و در کن و اضطراب بخودن فایده ندارد چنان مقررات الهیه میسر
 و بگوشتش چیزی زیاده غیش و **نفس** بخل که رنج برون چه سود که روزی بگوشتش
 نشاید فرود بند ببال روزی چه باید و دید **نقوش** این که روزی خود آید بدید و در
 روز میان سرای ما باران شسته بود نگاه چندی براق در میان سرای پیدا شد بیک
 آن ختم دیدم که سنگ تمام است و خشنده مانند طلا بشویم گفت که روزی ما امروز
 ازین سنگ خواهد بود پس آن سنگ را از جای برداشتم در پی میاشتم از سنگ
 ختم قفل برورده قفل را شکستم و در باز کردیم خانه دیدیم در زیر زمین مثل سرور
 بسیار تانیک چراغ روشن کردیم بخانه درون رفیق از همه طرف زدیم که بری
 یکدیگر ریخته شویم دست کرد و از آن همه زدیم یکدیگر برداشت و بیرون آمد باز در
 آن خانه را حاکم کرد و آن درم را با باز کرد و وقت خبر بدو آن زرا را بشوید و شستم
 بشویم همان پیشینه نیز می آورد و میفرخت و آن معش میگردانیدم تا آنکه

شوهرم

شوهرم می که کل نفس فائقة الموت از آن فاسد برای بقا ریحال نموده و
 بجوار رحمت ایزد متعال بیوست و چون او را قصاص رسید من در کار بودم که
 باین کج چکنم که هیچ کس ندارم وقتی در خواب آوازی شنیدم و گوینده را نمی دیدم
 و میگفت که ای عجزه این کج تعلق با ما مظلوم حسین بن علی علیه السلام دارد
 باید که چون سپاه عراق در رسند بطلب خون بکشند او را و در بیرون موصل رود
 آیند و ابراهیم شتر حاکم ایشان باشد نیز و بی روی او را برین راز مطلع ساری
 تا قاضی زرا را برداشت صرف لشکر شیکه کند و باز خواست خون شمشیر غایب تا قاضی
 این سخن را شنیده میسرتم الحال تو دانی که من ادای امانت کردم ابراهیم که این سخن
 شنید که آهی بفرم رسانیده و امر را طلب نموده و با اتفاق بخانه بیرون رفته
 گنج بیرون آورد و بیک از سپاه را بشارت داد و پسر زن را بچندار دینار کرامت
 فرمود و باقی را با کرد و کوفه فرستاد و نامه نوشت بخانه و حقیقت حالات را
 در آن درج نمود مختار خدای تعالی بجای آورد و زرا را بر سپاه اسلام قسمت
 کرد و حجت محمد خلیفه فرستاد و قسم بیکریت امام زین العابدین علیه السلام و ابراهیم
 بعد از یافتن کج یکروز در آن منزل نشست و روز دیگر از آنجا بیک فرسخی نصیبین
 آمد و در آن اوقات نصیبین حاکمی بود که بجز خدای تعالی موجود دیگر را اطاعت
 نمیکرد نام او حطین بن عمار الثعلبی بود و صاحب ده هزار دینار بود همه شش هزار
 ابراهیم نامه نوشت بوی برین منوال که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست

که بر کرد و مدتی یکریست و قاضی لشکر بگریه درآمد آنکه گفت بخدای سوگند که تاکنون
 بشد از اولاد نیز پیدا و این زیادتی و ادسی و دهه نگذارم آنچه شمشیر کشیده
 بر گردن سپهر انداخته و لعین زد که سرش را ده کام دور انداخت و سرش را در تنه
 کشیده تمام آن ملاعین را از اینجه و دیگر کشته و از او پاره پاره کرده حق طفل
 شیر خواره را نیز کشیده و مال و خزین را بر سپاه خود و لشکر خطه قسمت نمود
 و دو خروار بختله و یک خروار بکوئال قلعه داد و او را نوازش بسیار نمود گفت
 ای امیرالامیر من از این قضای میجویم که بتقدیم رسانم ابراهیم گفت آن که اوست
 گفت میفرمایم که این زیادتی را می بخار و مجادله بدست تو گرفتار کنم ابراهیم گفت
 این بچه صورت تصور تواند بود کوئال گفت او هنوز خبر ندارد که فرزندان
 او کشته شده اند و مراد دست و یکجست خود میداند به سخن من اعتماد نکلی دارد
 و صلح در آنست که با اتفاق بار دوی او رویم و ترا یکی از فرزندان خود برآیم
 و باقی فرزندان نیز همراه باشند و در نزد یک آورده ای او خبر بریای داریم
 و یک سیر را نیز از او فرستیم که امیر بضمین با ابراهیم بیعت کرده که با اتفاق بحرب
 نروند و من ملازم و محکوم ویم تا غایت مستلکان تر با مال و زر نگاه داریم
 و من بعد غلبه و منبرسم که بدست ابراهیم افتد تنها بخیم من آری که مادران
 باب فکری کنیم که بنور بچکس خبر ندارد و چون او بخیم من آید شمشیر کشیده
 کار او را بآنها بقتل ایشان فین که مقرر اصلی اوست رود و چون او کشته کرد

قاصد

قاصد سر نیز از خوارج روی به نیت خند و شکافان این عمل از خداوند تعالی بجزیم
 و نقاب جزیل جمع دارم که آل محمد را دشمنی ازین قوتی نیست ابراهیم گفت ای برادر
 نیکو فکر کن بهیچ نقابی بر آن نیست و دردم سوار شدند روی بکش که آن شقی
 نهادند چون با نجا رسیدند رودخانه بود که در آن طرف سپاهم فرود آمده بودند
 ایشان درین طرف رود خیمه زدند کوئال یکی از سپهران خود را نزد آن ملعون فرستاد
 سپر کوئال چون با ریافت بخیم آن منافق درآمد هر چه کشته بود باو گفت
 هر ازاده چون ما را بخودی پیچید و مثل پدر خود بگریزد و سوار کرده بید با یک غلام
 را که بدار من جو خیمه کوئال شد سپر کوئال پیشتر از و بجهت که این زیاد را با یک
 را که بدار من آوردم کوئال و سپارش و ابراهیم از خیمه بیرون آمده استقبال کردند
 چون نزدیک ای می شدند سلام کردند الا ابراهیم که سلام نکرد این زیاد را چون
 چشم بر ابراهیم افت و بسیار ترسید و دایم بجانب او خضاع نگاه میکرد و از دیدن
 او بند بر بندش میل میداد و چون بخیم درآمد شمشیر را از غلاف کنده در پیش خود گذاشت
 و چشم از ابراهیم بر غایت است کوئال با و بنیاد حکایت کرد تا دهمش و بر طرف
 و گفت ای امیرالامیر بنان و آگاه باش که ابراهیم با پانزده هزار مرد جنگی بحرب تو ایستاد
 و خطه نیز درین امر با او متفق است و بیعت کرده که از سپاه تو روی نکند و آنست
 و یکی از زنده نگذاشته و چون حسین بن علی علیه السلام از تو میطلبند من ترا از روی دوستی
 خبر دهم هر که از تو امانت بسیار و زبانشمار روزن و فرزند و غیر اینها در قلعه امانت

مبادا که مقصوری واقع شود و این نوع سخنان میگفت و آن ملعون را مستعمل
 میداشت که ابراهیم تبع کشیده و آن ملعون را هلاک سازد و ابراهیم سر در زیر قلعه
 انگشت بر زمین میزد و کوئال میجویم که آیا ابراهیم را به بخاطر رسیده که آن فرار
 داده بودند الحال بخای منی که از این زیاد ملعون حکایات کوئال شنیده
 گفت تو خاطر جمع دار که اگر ابراهیم پانزده هزار مرد دارد من صد هزار نامور دارم
 کوئال گفت ای امیر ابراهیم را مبارز قوی نشان میدهند این زیاد لعین گفت عجب
 که همین ساعت بفرمایم تا علماء را بآی کشند و کوسه ها و نقای را و غیر ما بنوازش
 در آورند و دو از سپاه عراق بآتش قتال برآورند بر جوار و از خیمه بیرون رفت
 کوئال با ابراهیم گفت چه دشمنی این فاسق فاجر را ابراهیم گفت چهار چیز مانع شد
 اول آنکه من مردی ام بلند بالا و تنم من بسیار دراز است گفتم اگر بر خیزم و تنم
 بکشم چون خیمه تنگ مبادا مانع شود و در مقام تعجب کردن و خفت و در
 و ز زمین کار خردمندان نیست و هیچ صفت اهل تر از حزم و دوراندیشی و این
 خصلت اهل دولت و ارباب سیف و حکومت را ضرورت است و هر که زده علم در پیش
 از تیر کشیدن این کرده و اصل جرم بدگفتی چنانچه خبر آمده که الجزم سوء الظن
 و بجهت نفس بهایش بجهان باشد و ز قتل و کشتن در امان باشد آنکه طوطی
 شمشیر برهنه حاضر داشت بنگاه برهن میزد و یار تو که از من با و نیز میگردیدی
 و کمان میزد و این کرا با او تو کرده و تدبیری که جهت قتل او کرده بودی منعش میشد

دعوت

خبر

دعوتش تو میرسی و این تر خلاف تدبیر است **نکته** هر که بی تدبیر کاری کرد
 ملک از دست داد ملک بهیچ بنای کار بر تدبیر نه بهر تدبیر ملک لشکر و عسکر
 چشم جلد در کار است لیکن از به تدبیر به سیم آنکه اگر من و او را درین رنگ
 میکشتم بنام پیشم و میکشتم که ابراهیم این زیاد را بگریز و حاکم کشته نه بدلاوری
 و مرداکی و در ناموس من غلبه که از من مثل این حکایات مذکور مشهور شود
 چه هر که غیرت ندارد درین ندارد کسی که کو غیرت برافراشت قبیح است
 بگذراند ز بیغ چنین گفت آن مرد میدانست که از غیرت آید بکف تاج و تخت
 چهارم آنکه اگر او ترسید بود ترسید که اگر از او آوازی برآید سپاه او را
 بهین خیمه آرند و تر او فرزندان تر اهل کشته من روانه شتم که چون تو موافق
 با فرزندان در دست منافقان کشته شود چه این شیوه خلاف مردانست
 و منافق فتوت چه مؤمن آنست که هر چه بخود نپسندد بر برادر مؤمن تر
 رواند ارد و آنرا الله تعالی که آن حرامزاده از دست من جان نبرد و نخواهد بود
 کوئال گفت ای امیر مثل من تو همچون مثل مانی بن عروه و سلم عقیل است
 که مانی خود را بر سپهری انداخت تا این زیاد بخانه او آید برسم عیادت و سلم
 با تنم برهنه در خانه پنهان کرده آن حرامزاده را مشغول ساخت بچکایات
 با صد آنکه مسلم بیرون آمده او را هلاک کند و هر چند آن خارجی را که داشت مسلم
 بیرون نیاید و آن حرامزاده بعد از آنکه بحقیقت حال مطلع گردید مسلم و مانی را

گشت نمیدانم که احوال من و فرزندان من یکی رسد ابراهیم که این سخن شنید خندید
و گفت ای برادر زنتک باش کن من بگویم که کتم که قتل این شقی در دست نیست
و مرا مقصود آنست که در دعوای شما و کشم تا عاقلان بدانند که او را بتدبیر و حیل که کوه
نخستم بلکه بفرستد و قوت بدهد و این ملاکش کردم که کوه نوال گفت ای سید
اراده اراده داشت بر من و کوه نوال گفت ای ابراهیم گفت من شنیده ام که او کشته
ساخته و بر شتران بار کرده و بر کوه بروی رسد بفرست از آن تواند که نشسته و بپای
اکنون مرا این طایفه رسد که سپاه خود را بنشیند کن و هر قسمی بخواهد و چنانکه در کین
گاه نشانی و بخواهد که از جانب چپ و من در کین گاه نشینم و بخواهد که از دست
راست در کین بنشیند که چون این زیاد بگذرد و بخواهد که من از هر طرف و بخواهد
کشیده بر او و سپاه او ریزند و از این چند گاه حکمت بقبل رساند کوه نوال گفت
عین صوابست چرا که او را مظهر چنانست که ترا از آمدن او خبر نیست و درین وقت این
کار نوال کرد و چنان همی میسر است پس ابراهیم از آنجا باز گشته بمیان سپاه
خود آمد و مظهر را گفت تو با سپاه خود درین طرف و در پیش من باز آیم و لشکر
خود را بر دوشته کنی و رود آمد و بهمان طریق که گفته بود گفت را قنصلت کرد و دست
بقایه تیغ برده و مظهر آمدن ملاعین بود و از هر طرف ملاحظه میکرد نگاه این زیاد
دید که با بیست هزار نامور و بر مقدمه لشکر می آمد و در شب تاریک که ماه دمیاق بود و
طلعه با نوازش در آورده بودند و کشته ها و آتاک انداخته سپاه از آب میکشد شنیدند

و با شمشیر

و با شمشیر و شعله شادی زنان تمامی پست بر از آنکس از آنکس گشتند و این
با لشکر می گفت که بخیل تمام برانید تا وقت صبح بر ابراهیم بریزیم قبل از آنکه
او خبردار باشد آنکه گفت تا عاقلان بیشتر از آنکه بتدبیر او خود دعاری نشنست
و گفت میداد که ابراهیم در کین باشد و از روی کرد دعاری ملک کند که از او خود
بسیار است و لعلی می بیند ارم که ملک من در دست او خواهد بود اما حاجی در دست
که از دشمنان آل رسول بود و چهل تن از بنی هاشم را بدست خود می کشید که
او را در دعاری قتل شده و خلاصه آنرا گفت که دعاری بشید و مرکبهای تازه میزاد را
باز بنمای مظهر و حیل در پیش پیش دعاری می ریزد و بخواهد که هر که آنرا امید یقین
میکرد که این زیاد در آن عمارت ابراهیم را که چشم بر آن دعاری افتاد و دست بخواهد
آنکه بسیار زیاد است و روی بدان دعاری نماید چون دعاری نزدیک شد خلاصان بانگ
بر روی زدند که ای اعرابی از ترس کین دعاری دور پیش ابراهیم گفت چگونه دور باشم
که انواع ستم بمن رسیده و بتظلم آمده ام و فریاد بر آورده که الا مان حاجب ملحد
چون سر از دعاری بیرون کرد ابراهیم پس بجای رفت و دست دراز کرد بجانب
دعاری که ای میر بیک دست مرا حاجب ملعون دست دراز کرده ابراهیم دست حاجب
ملعون را گرفته از دعاری بیرون کشید و فریاد بر آورده که ای زخمی نمونان بیرون آید و
مناقصان بیکباره باز زد و هر کس که تنه کشید و هر که زد و ابراهیم حاجب ملعون را
باز بار کرد اما بعد از آنکه دست که این زیاد نیست ملعون شد و بیایان گفت که این

منم و ده مال و غنیمت پیشگاه گرفته همه اقامت کرد و هر چه در آن میان بهتر بود
با فتنه و سر بر ای مخالفان جهنت مختار فرستاد و در فتنه نام هر چه در شتر
روی داده بود درج کرد و قید نمود که تا سر این زیاد را از تن پایش جوانم
بکوفه نیایم و نامه را کسی داد که زود برساند و کوه نوال را نیز خوانده نهاد
بسیار کرد و خلقهای فاجر و غفیل بسیار داده بهمان قلمه ش فرستاد اما
این زیاد ملعون چون و منتر از میدان حرب را بخیله فرود آمد خبر آورد که
ابراهیم زنان و فرزندان و غلامان را با تمام گشت و جمیع اموات که در قلمه
بود بتصرف آورد این زیاد سپاه که این شنید آتش در وقتاوه همان در نظر
شوش تیغ و تارک گشت و از اضطراب بر سر روی خود میزد و بطریق
پسود زنان نوحه میکرد پس نامه نوشت بمروان علیه القمه و العذاب و از
مدد طلبید و این نیز نوشته بود از تسایع اعمال آن پیکار که در دنیا باو عاید شد
و نیدادی که نسبت بایل بیست حضرت سالت صلی الله علیه و سلم کرده بود فی الجمله
اشی از آنرا آن ظاهر شد اما چون فتنه ابراهیم را با سر بر ای مخالفان مختار
رسانید از غایت انبساط و نهایت نشاط پایش سطح فلک و آوار رسید
و در جواب نوشت که ای پناه سپاه اسلام و دافع جبار ایام باید که در دست
منویر شوی که منم خطیتر از حرب این زیاد را می کشد که زینهار که آمدن اهل
کنی و هر چند زود تر خود را برسانی و التماس

و چون حیل کرد و شب از دست من خلاص شد اما این ملعون که گفتم بمراست بدتر از آن
است او را گفتم نشاندند و او را خواهم گشت این گفت و حله کرد و از لشکر شام
سی هزار آتاک کشته بودند چون نام ابراهیم شنیدند همه رو بگریه نهادند
اما چون از آب بنشیند که گشت حیران مانند القمه چنان شد که از آن سخی را
یک تن زنده بیرون رفت و سپاه ابراهیم مال و غنیمت بسیار آوردند ابراهیم چون
که از منافقان که درین جانب رده بودند کسی زنده نماند روی بیایان کرد و گفت
ای جوانمردان مرا غرض گشتن این زیاد بود ولیکن او مقصود من بخت و خود را
از گشتن با نماند و بر مظهر نام مظلوم علیه السلام که نا ابراهیم نفرستم دست
از او نماند و دست نماند من این ماجرا تا کنم بنزدش چرا باید
که همه آتاک بگذرید که ابراهیم که این حکایت شنیدند شرم کردند و آتاک آتاک
بگذرد و ابراهیم کسی نیز خطله فرستاد که او با سپاه خود مقصود شده درین
جانب آب باشد که اگر از طایفان یکی خواهد که از آب بگذرد و بگریزد و نتواند پس ابراهیم
با سپاه از آب کشته شده و مظهر با جماعت خود در میان افتاد و جنگ در گرفت
سپاه این زیاد ملعون که میا که نامی خشک شده و مطلقه درین قوت و حرکت نبود
هر روز بنیت نمادند و این زیاد ملعون فراموش و در منزل را بیک گاه که در حیل
از کف کشته شد که از شمار حساب فرو نماند بود پس از آن شد آن لشکر بقیان
کنون گشت آن کیمانی پس و چون احوالی خاطر فرار دادند ابراهیم با شکر خود حیرت

نمود

این زیاده را پیش آمده زینهار که در آمدن اهل انجمن و میر چندی و ستر خود را بر سانی
 بکوفه و نه بر خنجر با او در زستانه لشکر که جهت استخلاص محمد بن خلفه بایلا
 خدای تعالی بر داری و عند لیان ریاض سحر سازی بر وایات هکذا و چنین
 نقل کرده اند که چون بموجب حکم سحانی و مقتضای تقدیر ربانی ابراهیم بن
 مالک شتر الخفی عنوان الله علیه سپاه شقاوت لشکر عوایت را که اتباع ابن زیاد
 پیدا بود زیر و زبر ساخته اکثر لشکر کشت و اندکی بگریختند بنابر نامه مختار
 که قبل ازین مذکور شد ابراهیم متوجه کوفه گشت و سبب طلب ابراهیم بکوفه آن بود
 که چون ابراهیم بنو فخره موصل و بیسین و آن ولایات شد جنت دفع و رفع ابن
 زیاد مختار و غطفه بنابر رسانید که مبادا ابن الزبیر متعرض حال محمد بن خلفه شود بنابرین
 خواجده که لشکر جهت استخلاص از کوفه فرستد و کوفیان بنو فخره با او پیون آیند و سبب
 ملاک او شود جهت آن خواست که او را بجایگاه دارد تا آمدن ابراهیم و این از کلا
 حرم و در اندیشی مختار بود و پیش ازین مذکور شد که اهل دولت را ازین صفت بشارت
 و در سحر کلام نهایی سلطنت و قیام خیام حکومت سنو فی باین نزد وی حص حرم
 از سبب اوقات و زمان عیالات محفوظ بود و مستقیم و نامکن و هیچ ملکه محفوظ از
 عقبت نیست و تمام **بجز کوشش کاین راه برادر حضرت با احتیاط**
 قدم مذکور شود و شریعت همین که ابراهیم در جهان مشغول که سبیل میرسد
 خانه خود که در دست مباحث فاعل از بزم بر کناره مباحث که حرم تیر طای زما

سپهرت

سپهرت کسی که عاقبت اندیش و درین باشد **مقررات که از خود همیشه**
با حضرت چه با خبر بود از خود نهاد دولت او **علی الاوام** باغ مراد با حضرت
 القصة مختار نامه نوشت بکه معصون انگه یا امیر من در دست توام و سحر مخالفت
 ندارم و غیر ازین مرا کنای نیست که بی رخصت تو از کوفه عراق آمده ام بوسط
 اگر حرم من غنیه شتی و در مقام آزار و ایانت من بودی الحال کوفه را گرفتار
 سکه و خطبه بنام نیت و امر از خود التکلام و بقصدی داد و برادر که روانه نمود تا
 باین الزبیر رسانید و او بسیار مکار و پرکار بود چون نامه را مطالعه نمود دانست که
 نذ و سیرت در جواب نداشت که آنچه جانوش نه رست خلیفه تعیین کرده بایا
 کوفه فرستادم و ساعت کوفه را بوی تسلیم کن و خود بنزدی متوجه درگاه شود
 که ترا از جمل خاص خود و فتنه هر چه در عای تست چنان کنیم و التکلام و چون
 نامه را روان کرد و عین عداوت راطبیه منشور بایالت کوفه بدو داد و با چهار هزار
 کس فرستاد و چون جواب نامه مختار رسید دانست که مراد باین الزبیر ملعون
 کار نیند و او از پیوستن کوفیان اندیشه عظیم داشت چه ایشان با حضرت امام حسین
 آن کردند با کیری چه خواجده کرد و در فکر شد که تیر بری کند و لشکر کثرت را باینکه از
 زاید و قدیم راطبیه که دوست عین عبدالرحمن بود و نیز آن کس با و داد و گفت
 برادر مکه بستی قیالی حرم عبدالرحمن رو از پیش منو بنوی که کان نیز که گشت
 تعلیم داده بگوید آمدن تو بکوفه درین وقت مصلحت نیست چرا که ایلان کوفه

طلحیده و سبب از شش تن از ویر سپهرت سبب انگه اهل کوفه جمع آمده بودند
 که با خلیفه ابن الزبیر را بنویسیم و در مقام جنگ بودند ابن زبیر دست بر دست
 زد که آه این مکر مختار است مرا مشغول میدارد که لشکر بر پیش فرستیم پس
 همان که کوفه بکوفه روم و مختار را دفع کنیم و چون ابن زبیر مختار رسید نامه نوشت
 با ابراهیم و از نصیب طلحیه چون نامه بوی رسید بقض تمام از نصیبین باند کوفه
 بکوفه آمد و سپهر چون میدانست که مختار کاشانه محمد بن خلفه است و حکم او طلب
 خون شد و مشغول بر وی شمش گرفت و گفت اول فکر او کنم و حبس نموده
 بحال مختار بر دارم که این همه بوسط او هست و از و می کشم و محمد بن خلفه خانه
 محکف بود پس چون نمی آمد سپهر زبیر عبدالله قیس را طلب کرد که نزد محمد بن خلفه
 زود رو و او را نزد من آید تا من از او بهیم عیال قیس روایت کرد که چون بخانه
 آنحضرت رفتم دیدم که بر سر سجاده نشسته و نقش از کثرت عبادت که رخته بود
 مهدی صلی الله علیه و آله از ناصیه صافش از قبیل مهر خورشید از سیاهی عزت مشید
 که سیاه فی وجه هم من اثر السجود و وجهی عظیم از در و دل من فتاد پس تر و کینه
 رفتم و گفتم السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یا بن امیر المؤمنین پس بر از شما انیس
 قدم دارم فرمود که او را با من بجا که کوفه را غارت کرده است نشسته ام
 و در بر وی این و آن بستم باز کرد و بگوید که اهل تالش که مرا من بجز ستم
 و من فرموده ام چنین نیست و مرا با تو و ستر با من بجا که است خاطر از من ترنم چه دار

با تمام اتفاق کرده اند که تیر بکوفه نکراند که با خلیفه ابن الزبیر را بنویسیم و در مقام جنگ بودند
 که با این لطیف چکرده و بر نوحه کلا شد کلا که بکوفه آید چنان کن که تیر سده بی
 جنگ هم از آنجا باز کرد و اگر سخن تو نشنود این نیز از سوار را طری در مین بدار
 که چون یکبار از زمین پیون آیند کوی که ایک لشکر کوفه رسید و آبروی حریف
 با استقبال آمده اند از ابریس با لقا دارند و نیند تن زاید بان لشکر برادر با و آید
 و لشکر را در بنال کشته خود بخیل را نه تا بعین عبدالرحمن رسید و سپهر از حق
 شنیده بود با و گفت زین سخن بود که که پدید آمد و آن نیز از سوار نزدیک
 شدند زاید گفت ای کلا که تیر گفت و سپاه از پی هم میرسد که با تیر حرب
 کنند محمد بن عبدالرحمن را رنگ زرد شد و گفت ای برادر باز کرد و چنان کن
 که این سپاه خطه در آمدن اهل کلا کنند که تعجیل هر چه مختار باز کردم که مرا عذر باز
 کشتن با حسن و حسن پیداست که گفت بروند که قیوت و آن که من این را بخت
 کند ارم که تو در روشی آن ملعون از آنجا گشت و ناگه در میج جانده زاید و لشکر
 بکوفه آمد و صورت حال بازگشت مختار را شد که در باز نامه نوشت باین الزبیر
 که من چشم داشتم که خلیفه امیر در رسد تا کوفه را بوی سپرده بجز دست ایم حالا پیشرفت
 که هر چه عبدالرحمن بنویس که کوفه آمده و بازگشته مکر و سبب بازگشتن را بخت
 مکر از کوفیان تیر سپهر و بیکدیگر ابرافرستی تا کوفه را با و سپهر و خود نزد
 تقایم و التکلام و چون نامه باین الزبیر رسید بعد از اطلاع بنو فخره آن عبدالرحمن را

طلحیده

عبداللہ کبیر گفت ای سید این زیر سوخته داور مرا که تا شمار اینم نروم سید که این سخن
 شنیده عامه بر سر بست و در ابر کردن افکند و مصحفی که از حسین بن علی علیه السلام باو
 رسیده بود حمال کرد و تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام بر دست رست گرفت و عصا بر دست
 دیگر و از خانه بیرون آمد کبیر گفت ای سید چه شود که بر آب من سوار شوی سید گفت
 تا برادرم حسین علیه السلام شهید گردند نیت کرده ام که دیگر را بر آب سوار نشوم با آنکه
 از شایه آلام ایام بر سر شده بود و از کثرت ریاضت و عبادت ضعیف و نحیف گشته
 پیاده روان شد چون آنکه بر دست ضعف بروی غلبه کرده بر عصا تکیه زد و مسافتی پیمود
 و باز روان شد و بهین طریق میرفت تا بدر ساری این زیر در آنجا نیز لحظه توقف نمود
 و سر بسوی آسمان کرد و سب بارگفت یا حنان یا من اعظمی بعصمتک و کلف
 عقی ظلم الظالمین و شر الحاسنین و کید الکابیرین بر حجتک یا ارحم الراحمین بعد از آن
 بخانه پسر زید آمد آهسته دعا میخواند تا باین زیر رسید چون اشراف مکه را چشم
 بروی افتاد و در جستند و با استقبال رفتند پسر زید از دستش گرفت و در بیلوی خود
 جای داد و چون ساعتی برآمد روی نبوی کرد که تزلزل غیظ امم الا بر علی بن ابی طالب علیهما
 السلام بر سر گذار و پرستند حضرت پدر و کار مرقع شرع احمد مختار و مرقع مناجات حیدر
 که آراست کوی و راست کرد و او را از تنقح کون خونی نیست و لیکن از شمار پیران
 که بر روی و پدر شد شهادت و جمیع اقبا از ایشانست محمد ضعیف گفت داشتیم که
 چه گفتی ای جبر واقع شده چرا زاده گفت سخن کوتاه بمن بعت با برادر و با ایت

من

من مقرر شد تا که تو نظام یاب و محمد ضعیف این سخن شنیده خنده کرد و گفت باین زیر بر این
 بیعت نخواه که خیال می است و هیچ و غرض بخاطر خود راه ده که ماضیال فتنه اینک نیست
 و دل من باز بان من یکست و مکر و غدر شیوه اهل بیت بغیرت و حق سبحانه و تعالی
 باشا زاده که بکرم و کلام لازم التکریم ستایش فرموده قال الله تبارک و تعالی انما یقرب
 الی حبیب عنکم الزجر الی الی بیت و بیعتکم تطهیرا یعنی حق سبحانه و تعالی خود را به غیر اینک
 شمارا که اهل بیت بغیر از جمیع اکو که با یک با یک زکر داند و تو معصیانی که این اهل بیت
 چون که نده باین زیر تو بدی خود از ما دور در اگر ما با کسی که نیست و هرگز چشم بدی
 از ما دور و مرا از تو هیچ عملی نیست غیر اینک از شرف تو این بشیم **م** را بجز تو امید
 نیست شرف رسان و دیگر انگیزه احوال نصف جهان بان در بیعت تواند و من در کج خلعت
 بدویشی مشغولم تر از من تر سیدان معقول نیست و حکایت ایل و جد و خاق و ارباب
 عزیز واکو شکر من که من بچس بر بیعت خود نخواهد ام و اگر مرا این داعیه میجو
 بر آید از تو لحق و اولاد بودم حجت این کار چرا که تو پسر زید بر خوانی و من فرزند امیر
 علی بن ابی طالب علیه السلام که امام متقیان و مشیای مؤمنان بود اما چون من میدانم
 که بایدم و برادر ام چکار کند و مرا طلب این کار کنم و حال آنکه من نیز سزاوار امت است
 چنانچه امر علق بنظور نظریات العالمین قدوة المؤمنین و قبله المؤمنین و مسالاة
 رسول الاممین و حبیبت العالمین علی بن الحسین زین العابدین دارد و من تقارنا
 عرض ازین فتنه اینچنین است و صحبت بهر ساین **م** و کسر و شکست چون

۸

کار بخوانم کرد و بغیر اینهم و در من جلد نیست من این سخن از تو چگونه قبول کنم سید
 گفت آیا مختار خون حسین علیه السلام را می طلبی که کو شرا از خوش خدا و جگر گوشه معطل
 و نور دیده علی مرتضی سید و سید فاطمه زهرا و برادر حسن مجتبی است طلب کرده
 باشد از جمیع منافقان کنا هست باین زیر که بر تو صواب دانستی را معاویر
 باید و برادرم که در و نیز بر لبید با برادر یکدم و عاریه سدا گشت و جمعی از مؤمنان
 و صدیقان از من خون معاویہ میطلبم و خود را خال مؤمنان نام کرد و ای بر تو که آنها
 صواب دان و خون امام مظلوم را خفا مع ذلک دعوی اسلام میکنی کافرا بشیم
 که تو مسلما بشی باین زیر مختار که که برت که خارجیا از اقبل میسند و او را
 رافعی میخوانی چون یولاه بیت علی بن ابیطالب قرار نداری شربت باد که خود را
 از امت بغیر صلی الله علیه و آله می شماری میدان کن این نشان را از مادر کی و بر که نیست
 و غافل سید ائمه و منیع السعادات و منبع القلین و صاحب القلیاتین و مشیای
 صلوات الله علیه و مقتدای انکم یحییون الله تبارک و تعالی بای قسری بوی
 سدره المنته است شبا زبانه بر و از فکان قاب قوسین اوادی مظهر بایه حضرت
 رایه انا فقیه الک فقی مبینا مضور بایه فتح و آیه و میسر که الله نضره غریز مؤید
 بلوای عالم اگر ای انا ارسلا کما یاء و مبشره که از تیر مخصوص کلام صبر گفت
 نبیاً و آدم بین الماء و الطین مضمون بخش صریح و لیکن رسول الله و خاتم النبیین

آتش است سخن چنین بخت بیزم کش است باین زیر بر بر زمان طایفه با
 که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام امام حق و خلیفه مطلق بود بعد از حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله که بلا فاصله و صریح اگر وفاروق اعظم بود و بعد از او پسر اشجع
 جمیع حیاتیان در جمیع صفات کمال و افضل از همه آدمیان و با وجود این حق او شریب
 کردند و خون عثمان علیه القله از او طلب کردند و با او مکر را میایه و مقاتله نموده و در آخر
 بخنجر شمشیر شمشیر نوشانیدند و برادر حسن را بنسبت زهر چاشنی چاشنی
 چاشنیدند و دیگر برادر امام حسین علیه السلام را بتفیع پیرایه سرازین جدا کردند و پسر
 ابوسفیان را بر و تبرج دادند بعد از آنکه او را بر سل و رسائل از مجاز بقوا آوردند من
 اینها را ملاحظه کرده ام و فغان را بخود و فغان ساخته هرگز بیرون نمی آیم و بطاعت و
 خود مشغولم از من چه میجویی این زیر ملعون گفت اگر ترا داعیه امارت و امامت
 نیست پس چرا مردم بر سرال از اطراف و کثافت هر دیار بقصد زیارت بیت الله
 می آیند تا ملاقات تو کنند و سزا بر سر سینه میروند و من و من هر که یکی از ایشان
 نمی آیند با آنکه من خلیفه و امام اتمم و تو مورعیت سید گفت هر که شیعه پدر
 منست بریدن من می آیند ملعون گفت تو بیداری که من میدانم تو در چه کاری
 مختار را با بوق فرستاده که قحان مالک بر ابرام زند و روز بروز آتش کشیده او
 زباده و از فتنه تر بشود و عالمان مرا از کوفه بیرون کرده خلق را از مؤمنان پاک
 ساخته و ترا امام میدانند و میکوبند که من کاشته اویم و تو میکوبی که من این

ک

و شفعندین یوم الذین **نظم** رسول عربی شاه پیش بر جم طفیل ریش عجم
 به عجم چه فرخنده مرید شرف چه در تپیم قریشی صرف **نظم** بیستی که ما پیش
 در نقاب **نظم** بجان مادی کرده ام الکقاب **نظم** بنوت که بر چندین دردی
 زلفت از درش بر در دیکری **نظم** بدوشد کتاب نبوت تمام از اوقات
 از و اقسام **نظم** بود خاتم انبیاء در شمار که آنست آخر بود مدار **نظم** نبوت
 بر وضوح مرشد کوا که بر خیزد بر شاه **نظم** آن سروری که شمل از او
 جلالتش مذکور شد فرموده که یا علی لا یحکم الا مؤمن یعنی دوست نگیرد از
 یا علی مگر کسی که مؤمن و پیریز کار باشد و لا یفرضک الا منافق و دشمن نباشد
 ترا که آن کسی که منافق باشد و شقی و بد بخت و نیز روزگار **نظم** دوست علی
 بحق خدا دستگیر شد و سر **نظم** بغض او موجب زیان کاریست **نظم** سبب
 خاری و کون است **نظم** دشمنی وی نکند در جاه **نظم** هم بر بران عادی داده
 ابن الزبیر یعنی از اصحابی این کلمات طقیات و فقرات کیاست متغیر شد
 و رنگش زرد شد و لرزه اعضا نامبارکش افتاد و اصلا ملاحظه وضع
 سید در دل بجاصل آن ناپاک از کز دیر چند خواست که بصیقل سخن رنگ
 غلبت و عبارات از آینه سیاه او بزداید میسر نشد **نظم** آه بی را که در میان
 بمورد **نظم** نتوان برد از و بصیقل رنگ **نظم** بسید که چه سود گفتن و غرض **نظم** زود
 میخ آهین بر سنگ **نظم** حاصل که آن ملعون گفت من از تو دست باز ندارم

تا وقتی

تا وقتی که نامه نویسی بخار که دست ازین کار بردار سید گفت من نتوانم
 نوشت که خون حسین بن علی علیهم السلام را طلب کن و بر تندی که من
 نویسم او قبول نمیکند و فرمان نبرد القصد میان ایشان حکایت
 بطول انجامید و هیچ یک از ایشان که حاضر بودند سخن نمیکشید و دخل
 نمیکردند آخر عثمان بن ابی شیبہ گفت ای پسر زبیر سندی کن با فرزند امیر
 المؤمنین علی علیه السلام که او عالمترین جمیع عالمانست و آدمیان و زاهدترین
 جمیع عابدانست ملعون گفت که والله دست از زبانم ندارم الا بعد از نامه
 نوشتن او بخار سید گفت آنچه تو از من میطلبی نه فرض بود و نه است
 و نه مصالح بلکه حرام است منع کردن مؤمن مجاهد فی سبیل الله از جهاد
 و این نیز از جملہ ظلمهاست که بر اهل بیت رسول کردی و کرده اند اما مرا نه
 مملکت ده که نامم بگو فرستم و جواب باز آید این الزبیر تبعی که رسید
 بر خواست که بخانه رود و نامه نویسد این الزبیر گفت ترا کجاست که دست
 از تو باز نخواهم داشت که بخانه بروی و الله که نگذارم و فرمود تاخیر بر بیلوی
 چاه ز نرم بر پای کرد و سید را در آن خیمه جای داد و گفت نامه بنویس که بخانه
 از فضلها دست باز دارد و الا از من ملامت بتورسد و سلامت باز نیابی
 چهل کس تعیین نمود که حافظ او باشند سید در ساعت نامه نوشت **نظم** بر
 باین طریق که بسم الله الرحمن الرحیم الی مختار بن ابی عبد الله نقی من محمد بن علی

خویش خود را که در خانه سید را بر پیشان خواند و گفت ای یاران اگر ما خود مشورت
 گویم که بپای بسیار بیک فرستیم و جز آن ملعون رسد البته سید را ضایع کند
 مصلحت آنست که فوج فوج از بی یکدیگر فرستیم که در آنجا جمع شوند و بنحیه سید
 رفت و دستش را گرفته چون آنکه از دست آن ظالم خلاص شود این بگفت و بپای
 تعبیر کرد که بر امیری با چه مقدار در رود و با بن قیس را بدویت سوار شود
 آنکه ساخت بیشتر طی که اصلا توقف نکند تا مگر در فلان وادی نماند باشند
 تا دیکری تیر نوی رسد روز دیکر پسر عرابان که بکران روز دیکر طیبان بن عمر را
 با طبل علم فرستاد و او را میر قایم شکر ساخت و با وصیت کرد که چون بیک
 رسی با بن قیس را بفرست تا سید را از غیمه پروان آرد و اگر کسی معارض او
 شود مده از عقب بغیرت چندانی که احتیاج باشد و بگوید که من ترسیدم که شکر سید است
 اما چون لشکر طغیان از مختار بر همان ترتیب بیک رسید با بن قیس با دویست
 سوار راسته بیک آمد چون بیک چاه ز نرم رسید ضعیف و زایل طایفی بر پای
 کرده بیزم بسیار در اطراف او نهاده که اگر مختار دست از کوفه باز ندارد آتش
 بهیزمهازند تاخیر و آنچه در دست بسوزد با بن قیس آمد و موکلان گفت سید را
 بگوید تا پروان آید با او سخن دارم گفتند با او نفرموده اند آنچه تو میگوئی با بن
 با یک برایشان نزد کشاد چای پای آن که این گونه حکایت لغزین گفت سید را
 بگوید پروان آید و الا ما خود پیر و نش آیم و مختار بن قیس اندک گفت شمار از پیر

اما بعد به آنکه پسر زبیر درین مدت که تو خروج کرده مرا طلبیده شدیده داده
 و سه ماه از او مملکت خواستد که جواب نامه با آید و مقرر ساخته که اگر
 تو ترسیدی این کار کنی بر ما سوزاند زنها ای مختار که در کار من نیک نظر کن
 که ضایع نقالی بر تو رحمت کند و نامه را مکرده بخلام خود رسد و او بگوید
 فرستاد چون رسید بر راه با دیر روان شد ابن الزبیر عبدالله قیس را از عقب
 فرستاد که چه چیز دزد و تر خود را از بی غلام سید برسان و او را گرفته با نام نزد
 من آید تا به بینم که در نامه چه نوشته قیس با جماعت رفت و سید را گرفته نزد
 وی آورد چون ابن الزبیر نامه را مطالعه کرد بر مضمون مطلع شد خوشی
 کردید و سید را روان کرد و بعد از چند روز سید کوفه رسید با جامه کهنه و موی
 سرد رانده و گرد بر سر روی وی شسته چنانکه پیر که او را میدید میدانست
 که از راه با دیر آمده و اهل کوفه بر و هجوم کردند که از کجای آیی گفت از مکه گفتم
 نزد دیکری روی گفت نزد مختار او را بدرستی مختار بر دند ابوعمر حاجب از
 پیر رسید که از نزد دیکری آیی گفت از خدمت حمزه بن جریج و او را بکن گرفت
 و در پیش پیوسته بعد از پیر شش بسیار بعد نامه را مختار داد و چون مطالعه
 کرد آتش در رخسارش افتاد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم که
 تابع شیطان جیم این زبیر لا یقوننا جیم آنکه گفت بحق امام و مولایم علی بن
 ابیطالب که سپاه با من از مکه فرستم و کار بر ابن الزبیر شک آم و فی الحال

خویش

آن نباشد محمد حنیفه را چون آواز ایشان بشنید رسید از خیمه بیرون آمد یانی
 که چشم بسته افتاده خود را از مرکب پایش انداخته در دست و پای سید افتاد
 و پایش را بپوشید و گفت ای سید را فرموده اند که این موکلان را نکشند و ترسانند
 خلاصی و بیم چه میفرمایید سید گفت معاذ الله که در هر خدا کسی شسته شود درین
 حال شخصی گفت این خبر را ازین حال خبردار کرد که از کوفه جمعی آمده اند بایراق قام
 و سید را از خیمه بیرون آورده اند و بگویند خبر آن ملعون در ساعت بار بار نشن
 سوار کرده و به تعجیل تمام بکنار چاه زفرم آمده و غلافه در مکه افتاد که سید عرق کرده
 تمامی اهل مکه روی بکنار آن چاه نهاده و درین اوقات عبد الله عباس در مکه بود و به
 و ضعیف و ناپیدا شده چون این سخن شنید غلامی گفت نداشتش گرفته بکنار
 چاه زفرم آورد اما این زبیر ملعون به محمد حنیفه گفت سه ماه جهت آن مملکت طلبیدی
 گرفته انگیزی کنی سید فرمود معاذ الله من قننه انگیز باشم بلکه همیشه تنگین
 قننه داده ام و دریم معلوم است گرفته انگیز کنی است ملعون گفت من طعمه زبیر فر
 که سر قننه منم قننه تو انگیزی یعنی نام نوشته ای که از کوفه سپاه پیدا تو فرستد
 سید گفت والله که من نفرم و دم و تو خود نامه مرادی که در آن چه نوشته
 بودم حرام زاده ازین سخن فحش شد چرا که نامه را خود مطالعه کرده بود و میداد
 که سید راست میگوید آنکه گفت ای سر علی دست از تو باز ندارم تا احوال
 بجهت من کنی و گواهی ندهی در حضور جمیع این مردم که من بهتر از تو ام همه چیز

والله اعلم

والله اعلم بکلمه ام نسبت به تو بجای آوردم یعنی ترا بسوزانم یانی بن قیس که این حکایت
 شنیده آتش در وی افتاد و تنیغ از نیام گرفته گفت یانی از سید بخدای مکه که
 کس شوخی نتوانی برد امن عزت سید نشست و اگر امر و زبیر پیش زنده میبود
 ترا حیرت یاری گفتن این سخنان بود و بیک که غیبیانی که در مکه بود که هر یک از این
 بر این است از تو بهترند در خدمت او که اطاعت بر میان جان بسته کمری چنین
 جان بسته جان که در میان بسته و صد هزار بار از تو فاضله و بهتر است
 این از سید ملعون که این سخنان شنید و در دلش بدو باغ شوش وید و یانی گفت
 و یک برایتی سانی یانی شک کرده آفرده الحال را فرمایم ترا نزدان بر نه و بعد از آن
 سیر که احوالیم بگیرم و هر چه خواهم بکنم و چون شک کرد یانی بود و در بیت کس بود
 ملعون را بخل رسید که از عرق همین شک کرده درین حال عمر بن طارق با هزار
 سوار رسید با تیغهای برهنه زهره پوش اهل مکه فریاد بر آورده که دیگر مد آمده
 پس عمر بن طارق پیاده شده و یانی را سلام کرد و گفت ای رت بیت یانی ایست
 که در کافری تلاوت سید بجای آورچین طارق پیش آمده و پای سید را بوسه داد
 بعد از آن یونس بن عمرو رسید با پا خنده در هم عرق آلود و فریاد بعد از این
 عامر بن طفیل با هزار دلاور دیگر رسید و بعد از آن عثمان بن عامر بن طفیل و چشم خود رسید
 پس از این طبعیان که امیر شکری بود با دو هزار مبارز و دیگر آمد **چون در میان**
 غنشین گرفت **زمین آسمان و اجنبش گرفت** **زمین سواران میگذا**

بجای نشت یک لحظه نیز در بر کوه نشسته ایستاد به پیغمبر می آمدند
 و چون سید را می دیدند پیاده میشتند و بای سید را میسیدند اهل مدینه
 بغیر کشیدند که دولت دولت حق تعالی و اقام دولت بن زبیر است آن
 ملعون که این سخن شنیدند و یک بود که جان پندش بر نیز ان طیران کند پس می
 بر میانی بن قیس که در کوه سپاه خود را باین وجه تعبیر کرده که مرا سیرانی خوانند
 که تو و این سپاه نزد من چنانکه هر که بکشد تا پیش پاد تا کیفت یابن الزبیر و الله
 که اگر سیرت و مانع خود ترا و متعلقات با چندان که مرغی فقاری است
 که بشنیم ملعون ازین سخن در غضب شد و تیغ کشیده و یاران خود را میدید که در هر
 آماده به شمشیر ازین جانب طریان که امیر لشکر بخار بود فرمود تا سپاه را و صفها
 بیاورند و آشوب غریبی در گرفت و یگان ابن الزبیر آن بود که اهل مدینه را و
 حواری که چون بهر آن حاضر بودند بانی بن قیس هر کس پیش راند و گفت ای اهل
 مدینه و ای حواریان صفها و نمره شما از میان ما بیرون روند و مدد دشمنان و یاری
 ما نیکند میباید که میان ما و شما خصومت شود و حال آنکه حرمت شما بر ما است
 و میباید که در انشای این محاربه از شما که مدخلی نسبت بشما واقع نشود اهل مدینه را
 این سخن معقول افتاد و همه از میان بیرون رفتند باین زبیر این حال دید و گوش
 بهرین نشد و باز پیش دست و چشمانی شومش تارک کرده و بسیار نرسید
 و بهر شاکت و وصف آن داشت که مکر دیگر لشکر از عقب خوابدند اما بعد از ترغیب

سپاه

سپاه با باین الزبیر چنانکه در او نیز روی بمانی نهاد پیش از آنکه یکدیگر رسند
 و چون ایشان در آمد که الحذر الحذر باین حرم خلاصت دین مقام تیغ از
 نیام کشید و است بجز قیام بنایه نمود طریان که امیر لشکر بود فرمود تا علمها
 راست که الحسنا و کفره نایب یکبار سبوزانش در آورند و غلغل و ملکوت
 و ولول و در برت افتاد **نظم** فلک کشد از غره گریزای زبایند دل و هم نوزده
 یای **نظم** ز اطراف شد جمع چندان سپاه که شد شک جوار که شکند به کران شد
 بدانگونه آن کوه قاف که کاه زمین بر زمین ماند ناف ابن الزبیر حیران ماند
 و بدون خود را حسی شد آنکه محمد حنیف سوگند و ادسپاه علق را گری لشکر
 ساکن شود که در حرم خدا مقام حرام است چون لشکر بخار دید سید از ارمی باید
 تیغها را نیام کردند و اگر سیه منع نکردی از سپاه ابن الزبیر یکی بازنده نکند نشدی
 بن الزبیر بخانه رفت و از غصه ترکید بود که بلاک شود آنکه سیه فرمود
 که سپاه بخار یکدرا آیند و بر سید که امیر شاکت گفتند طریان بن عمر طریان
 پیش رفت و بای سید بسوید و گفت ای سید اگر رخصت فرمای بدین
 نفس من زبیر ملعون را ازین برادر و چون سکا نش بخواری و زاری از آنکه
 چون کنم تا بفرغت در مقام خود توانی نشت سیه گفت ای طریان و ای
 یاران بخدای شما قسم میدهم که در حرم خدا خون هیچکس بریزد بخدای تعالی شما را
 مزد و داد و من میدانم که اگر خواهیم در یکد با شمشیر بجای خود نذاریم نه و آن کشنده که باید

بایند و برادر که در انجا عاقبت خواهم رفت و روانید ارم که سبب من خون
 کسی می شود خصوصاً در حرم خدا حیوات خانی را قدری نیست و دنیای دنی
 منترقی نه اگر دنیا آنکه منترقی و نرسد خدا میباید که کافر را شترتی آب بنیداد
 و اگر کسی بایستد شود میباید که بجای این کار با عبادت کند و عمر و زه را بنیست
 و انصرف شود غیبت مالایعنی تناید زبیر که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
 و سلم فرموده ان التیاسعة فاجعلها طاعة یعنی مایات دنیا نظر بقای آخرت
 مثل یک اعتدال پس بگردان ای بنده مؤمن آن یک اعتدال طاعت
 یعنی چنان کن که ساعت صرف طاعت شود نه امر دیگر چه مرتبه عالی تر حکیم
 جز طاعت و ریاضت نتوان یافت و مرا که هست بر آنست بفرغتم غنیکه از نه
 که با مرید و در کار خود مایل کن قیام غایم **نظم** قدر دل و باید جان یافتن جز
 بر ریاضت نتوان یافتن تو سنی طبع جو را امت شود سکه اقبال نبات
 شود از هر نفس بر آورده بنده دین باش نه فرود روی حاصل نیاز
 یکی ساعت طاعتی کن که زبیر به طاعت است قطره آبی بخور و مالکین
 روی سوسان طاعتی کن روی بتا را که کفالتا نشوی چون جلال عذر خواه
 آنکه بطریان گفت شما را باین کشتن بکوه چاره نیست امید میدارم که خدای
 تعالی شما را شکوه و عمل شما را میبرد و در آنه باین مشقت که شما را بهر طاعت
 رسید جان الزبیر را موافق نشد من بعد بتوض بن طریان گفت ای سید هر چه

فرمای

فرمای آن میگویم خدا نخواست که از عمر شما شقی بمن رسد بلکه از شما هر چه
 رسد راحت روح و سرمانه منعم باشد و مصون این ابیات ادا نمود **نظم** هر طیار
 که در دست آید رحمت وان بیا را بر دلم حدیث است ای ملایای تو آرام
 حاصل از در تو شت کام دلم پس با آحضرت رجعت نمود و در صفات که گفته
 و بر طریای یک لشکر فرود آمد پس زبیر هم در آن روز شرف کرد اطلب نموده اول
 از ایشان که کرد که در ای احباب از شما چشم داشت آن چشم که در نظر لشکر سکا نه
 و سپاه علق را شرمنده ساخته بنظره و تماش مشغول شود و از مکر که بجای
 بیرون رود بلکه من امید داشتم که در چنین ورطه مدد خواید نمود چون شما بانه
 درین مقام بودید چرا بخت مرا قبول کردید همه گفتند ما بهر در بخت تویم
 اما سپهر علی بن ابیطالب رحمت عظیم باید داشت که از او بهتری نیست که درین
 باب سخن گویم ترا سخت آید و باید که بدانی که اگر سیه طریق قدرت مرغی نیست
 این سپاه جمیع مردم ترا میکشند و مکر از تو خالی میگردانند لیکن او سقیست و
 بر نیز کار روا داشت که در حرم خون ریخته شود باین الزبیر تو از امن باش که از
 می فتنه و فساد متصویرت و نصیحت با بشود با و می کن چرا زاده گفت
 هر چه که بید چنان کنیم تمام شرف که اتفاق نمود بر سطح و غلغل را از قرار دادند
 که در خانه ابن الزبیر این صحبت منع شود و سیه را بامرتان کوه و سادات
 عراق طلبیده اصلاح ذات بین غایب پس روز دیگر رؤسای که در خانه ابن

التیجیه خاطر گردیده سید راجحین و جماعتی که از بکر بودند با این المرتبه از یکطرف
 نشسته و جمعی دیگر که از علق آمده بودند با سید از طرفی دیگر پس عباده عباس
 گفتند تو سخن گویی در میان این جماعت و چنان کن که صلح صورت پذیرد این
 عباس گفت شکر سپاس مر خدا را که ما را با یکدیگر یکی کرد از ما بود در گزیده برست
 و ما را بود سطر شرف و بی فضل و جلالت و ترجیح بر خلق داد چنانکه امتیاز
 بر سایر اعم تفصیل فرموده قال الله تعالی کنتم خیر امة و ایل بیت او را بر همه آدمیان
 تقدیم داد مقدم داشت و تاج کرامت بر سر ایشان نهاد سید امیر المؤمنین
 و امام الحقین و بعصبوب الدین قبله المؤمنین و سید الشکر و المشرکین نفس
 رسول رب العالمین زوج البتول ابن عم الرسول و حبیف الله المصلول الاله
 الکرام و الهزیر الغیار سعدن علم بنی الله و منبع النوار الاله العالمی بطاعه رب العالمین
 الادی المهدی بجهنم المایین و المفسور بیکامل الملتین سید الوصیین و الحمد
 عند ایل السموات و الارضین خطیب منبر سلوی و ارشاد منبر باره فی صلاه
 سورة کریمه بل فی محم راز سبحان الذی همل شمس که هر که برایش
 شتافت مهر آفتاب اجل تجلی نظره و سرور بین اگر قد سماه قدر او استیانت
 بنای قصر ملک انور و در حضور کلید روزی فلقت صبح و بحر کفش خطا است
 موج چنان بموج بخور در زبانه امتنان او خواهد کسی که قصر قرشق کند جود
 منور سیح و ارمی که دم زو از منبرش و میجج بقا پیش از دمیدن

بسم

بسم فخلص او و نه دار آتیه و بهم که بر زنده غفران بود و زب غفور
 درون تیره کجا نور مهر او بکجا که دیده غلغل خورشید در شب بخور زایر
 موی پیش رز زمین استعداده غریب نیست که روی لالی مشهور دران
 که نمیکردنا مشن چنین تقاضا کرد که دراد الهی حکیم شد مذکور علو من نقش
 با کمال علم و علی نمود صورت خود را ولی بایل شوق اعنی اب الله العالی
 و غالب کل غالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین و امام الحقین
 علی بن ابی طالب علیه صلوة افضلها و اکملها و من النبیات ازکا با و استایا
 که خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید فرموده که یوسفون یحی فون یونیا کان
 شرفه مستطیر و انما انت منذر لکل قوم یاد و انما نطقکم لوجه الله لا نریه
 و انما یرید ان یذنب بکم انکم اهل البیت و ان التسمع و البصر و الفؤاد و البسم
 الرحمن الرحیم تم تیسار لون عن النبا العظیم قل لا اسئلكم علی اجر الا المودة
 فی القربی و در صده و شهادت حق سبحانه و تعالی جلالت آنحضرت را یاد
 فرموده و ربع قرآن در مدح او نازل شده ربع قرآن مدح او ناطق از بهر
 پس بود نشان کثر این همه که مذکور شد ششم است از ذرات کمال او و ششم است
 از بجا جلالت او و بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلا فاصله دو واسطه مقتدای
 سبوح و پیشوای مطلق آنحضرت او بود و بعد از وفاتش حسن بن علی علیهما السلام
 و بعد از وفاتش حسین شهیدین علی علیهما السلام و بعد از وفات او علی بن ابی طالب

زین تعادین علیکم السلام که الحال در دنیا است بر سر تربیت جد خود است و بعد از وفات
 امام محمد باقر علیکم السلام و بعد از او امام جعفر صادق علیکم السلام و همچنین تا قیام آل محمد ای شایسته
 شما میدانید که این امت با اهل بیت پیوسته است و علیهم السلام هر چه میفرمایند است
 و چه قدر جوهر و ظلم و او هستند خصوصاً با شاه شمشیر که ملاحدین بن علی علیکم السلام
 و آنچه نسبت با حضرت واقع شده و نسبت به کسانیا و اهل بیت واقع شده
 و بلا و سخت و عذاب و ازیت و مروتی انبیا و اولیا است و نوشتن این طایفه زهر
 فقر است و منتقم تر یافتن از زهر پس اگر اهل ظلم و اربابستم با ایشان الم واقع
 شود و برخی صاحب خود را موجب عقوبت است و یک گفت یا اهل کلمه باید که حضرت خضر
 صلی الله علیه و آله و سلم در روز حدیث با کفار قریش صلح فرمود و امیر المؤمنین علی علیه السلام
 با آنها بود و حضرت امام حسن نیز با او و در شمایز ثابت است که محمد حنیف فرزند امیر
 المؤمنین علی علیه السلام است و شرف او هم از جانب پر است و هم از جانب مادر
 اگر خواست صلح کند و اگر نخواهد کند و او را از سپاه عراق قحطی نیست و دنیا بر او
 او در آن اعتبار ندارد و اگر غالب شود او را بهتر و بیشتر از دیگران میبست بود
 و نیاز طلب معلوم است که گویست بهر زبیر از سخنان او برد آید و روی باطل کند
 که کدای مکتب آن میان من و این بر سر هر که صلح خواهد بود چرا که او اول دست ما
 و پیران ما بود و الحال او نیز از راه برگشته و مخالف شده و همیشه ما را بسختمان
 درشت برنج میدارد و اگر شیوه علم شمار ما نبوده و او را جزا میدادیم اما دروغ فرشت

و اگر میبود

و اگر میبود که فرشت و باقم المؤمنین که حرم رسول خدا بود و طایفه و زیر کرده یا بر کنده
 بود و در حربه کردی و ما را ناسخ گفتی و اما او بر و حرف و موعظ القلم است و در
 توان داشت عبدالله عباس که این کلمه شریفه بشنید کرد و غلام خود را گفت
 و آنرا در سرتاجواب سخنانش باندیم غلام او را پیش برد و گفت باین از چه جواب
 سخنانی که گفتی بشنوا و الی آنکه از دروغی که گفتی ترا اصلاً اندوه نشد و بواسطه آن
 است که من بنویسم فی الحال مصطفی شدی آب سیاه از چشمها آید
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انقیاد زمین سخن است تلفت که
 سخن راست بود جمله در تلخ بود تلخ که الحق تر آنکه گفتی که قبل ازین دوست
 ما بود و حالا دشمنی میکنی و الله که من هرگز شمارا و قوم شمارا دوست نداشتم
 و همیشه دشمن بوده ام سیم منافقی که در شان علی علیه السلام از روی صدق و اخلاص
 و بر ما بود و چون نقاب اهل سخن حق نتوان شنید و اگر مقید به بن محمد میبودی
 بایستی که از باطل گریزان باشی و تقویت حق کنی قال الله تبارک و تعالی و تعادوا
 علی البر و التقوی و لا تعادوا علی الاثم و العذر ان چهارم آنکه را طعن زد و بنایان
 خود میدانی که حکم خدا را جاریست و شاید که خیر دین بوده باشد اما باید که بدان که
 ناجبنا بی روی قسم است یکی ظاهری که بدیده سر کور کرده و دیگری باطنی که در فتنی
 یعنی هر چه چشم و دل اعمی باشد و عیارت از جاده مستقیم هدایت دور و آن
 توی کعبه نخواهد آمد و ما نجاشته بکلی تعجب و اگر آن داری در چشمش

بجیب یکدان چون بجیب خود رسی کوری و دان بچشم آنکه گفتی که با آدم المؤمن
 و در بار کبریا که در جل مرتب کرده ام رست اما این نیز باعث تعریف شدت
 نسبت به تقویت و تعریف چه اگر آن که من مخلص برای رضا کرده ام حضرت
 رسالت علی علیه السلام فرمود که با بالحق تو در روی هیچ مؤمنی متع نخواهی
 کشید و از حضرت میفهم میشود که هر که در روی علی هیچ کشد و علی نیز در روی او البته
 مؤمن نخواهد بود بلکه از خدا جدا بود پس هر بین منابر این بود که ایشان کافر
 بودند و با ایشان مخالفت کردند من و حبیب و بخدای خدا که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم از امیر المؤمنین علی علیه السلام یا کثر و فاضله و زاهد تر نبود و نخواهد بود و حریفی
 که با او کرده موجب کمال ایشان خواهد بود در غنی و سیرت و استقامت این
 مقالات لال و در ایشان حال غلبه و متزلزل و زده دم در کشید عثمان بن ابی سفيه
 که آنرا نجات و دریافت باین مباحث گفت ایما الشیخ نقاب هم پیغمبری و از آنکه
 اهل زمان خود و ناخبری ترا کسی جواب نتواند گفت و معلوم است که آن جماعت
 در محاربه با امیر المؤمنین خطا کرده الحال نوعی بایر که در این سید فغان خود و
 کرب و غم بسیار بوی سیده پس این عباس و اشرف که هم آنحضرت را با بن آنکه
 بصلح قرار داده و آن ملعون گفت ای اصحاب بایده که من از کرده شما نم و من بعد
 نسبت به پیغمبری نخواهم کرد و کسی باینتر نخواهم فرمود و باین معنی رضا نخواهم داد
 و او عیسی است و ما که در کفر و توفیق اختیار کنند یا در دین و بر ماضی که در شسته باشد

مکمل

مکمل آن خواهد بود و اگر خلاف اینها کنم خدا و روان از من بترسد و در ساعت
 سندی بپایان مذکوره نوشته هر که و نامی اصحاب کواهی نوشته آنجا بگفت
 که من علیکم است که علی بن الحسین را که گفتیم که در کربلا بود و تا من شهادت کنم که او را
 و هر که سیدان کرد و صحبت او چه در جرح نمود و بر من باره شهادت و کار قبلی گفته
 ام و منی که سید بود و کل ساخته بود و غرضم از آن کسی که بود با وجود این از آنچه کرده
 بجای میخوانم و شهادت از او شفع خود میسازم که بکشتن خاطر او از من فرستاده کرده
 سید فرمود که من از هیچ کسی که در فغان تمام و نخواهم داشت و هر کسی بجای کرده ام
 این سیران من سخن خوشحال شده که گفتی که نوشته بود سید تسلیم خود سید تر نوشته
 با و او که گران از هر او که می نویسد و در او به فقر محکف بوده باشد خود اعیان است
 و من و کس و آن معدود سید و مردم متفرق شدند اما طبیان که امیر لشکر قمار بود
 دست سید را گرفت و همگی بکوبید و صورت را میسازد که قمار بازی و فرستاد و بود تسلیم
 نمود سید همه المستحقین بخش کرد اما قارب و اجانب آنجا که گفت ای سید چرا
 نمیکنداری که این منافق را بسوزم چون او داعیه داشت که تیر بسوزد و سید فرمود
 که ای طبیان و آن کسی نتواند سخت چرا که تیر بازی چنانست که من از قبیل اصحاب
 کعبه و عاری نیان بهشم تا ظهور قائم آل محمد علیه السلام اما پیغمبر را در فلان روز
 و فلان ساعت فلان ماه سجد شام بکشد و شکش بزند و بر او شام بکشد و بپزیند
 شد خیر بپزیند و خود شسته ام و او از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حال

بیتور مقرب فدا بود و چه خدمت می یافتی و همچنین فصل تریش و ملاقات ایشان
 بر سر امان به اسط حضرت سیدین کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آله را که از ایشان
 پس اگر تقرب یعنی حضرت حق تعالی آن محمدی نه بسیار و ملکات تو
 یا بنی از ترش شلی حکایت کرد که پیغمبر گشته اند و از طایفه مصری پیغمبرند
 که با خون یک نازده است بانه تو ما حیا دار و بسیار تقرب بکوی چرا که اگر
 تو صد سال درین سجاده نماز کنی محمد و علی از تو خوشنود باشند آفرینش
 نخواهی یافت چه بسیار از ایشان است و امت محمدیست که هر از
 نادر اصفی باشد **سوره** وانی که ترا می خوانند آنکه که محمد از تو خوشنود بود
 چون سخن تمام کرد و آمد را باز فرستاد تا آنکه غنی رفت و هر چه شنیده بود
 گفت آن منافق را از جواب سیدم آمد و مستورین محمد را که ترش که در طایفه
 و این مستور روی مومن و پاک است و او بود بلا زمت حضرت به لعلی است علیه السلام
 و سلم رسید به چون مستور در آمدن از ترش خواست و جای خود را با و
 داد و گفت ای مستور تو موی که بزنگ کنه و میدان که هیچ بسیار کشیده ام
 تا مجاز را تصرف نمودم و ام و مرد و مطیع خود ساخته و با دشمنان و قی حربا
 کرده ام و الحال میرسم که خفه خفه هیچ مضایع کنه مستور گفت اگر از خیانتی
 و نقض عهدی ظاهر شده بگوی که آن کنه بگویند گفت نه خیانتی نه بیهام
 و خلاف عهدی نشنیده ام اما میرسم که مردم با و بیعت و بیعت او قبول کنند

مستور

مستور گفت چرا چنین است سخن من بشنو و چنانچه می خواهی ایطالب ابی ریحان
 و عهدی که با او کرده ام کن و بی تقرب خود برست قسنتی که تراوشی عزانت
 و مبارز جهان مباد اگر که بر تو تنگ آید و نیز خود را بیدار ساز که بر سرش خلق
 در مانی ابن الزبیر گفت من را نمی بینم که او در ولایت من باشد و اعتدالی ای آل
 الا بگویند سجاده رسول انوشتم دست از او باز ندارم چرا که من امام مؤمنانم
 و یا که بگویم و سجاده آنحضرت بن میرسد مستور گفت یا بنی آل
 اگر چه تو بهر حالکی امیلت پیغمبر تو نسبتی ندارد و یا که آنحضرت تو نیست بلکه
 اولادینر که او را آنحضرت از وی یاد کرد و میراث او باشند میرسد و ایشان بان
 سنا هاند باید که تو خود بدین نامی چه میراث ملازم پیغمبر بود و بدین چنین و اما
 و این همه و حتی و چه صفت بهتر از آنکه او دشمن خود خویش نیست **سوره** بر کرد
 سخت از آن سبک دای که افزون ز کیم خود ندیدای **سوره** که تو با تو خوشنود دارد
 اینجا بگو خوشنود دارد **سوره** که از خطبای پیغمبر **سوره** که در سبک است شیره
 ابن الزبیر از سخنان مستور بر آشفت گفت تو نیز از راه هست بر شستی و بجانب
 فرزندان رسول و اولاد علی بن ابیطالب میل کردی مستور گفت یا بنی الزبیر ترا
 ناخوش می آید که امت محمدی بر تو پیشش یاری باشند و از طایفه مصری میباشند
 راست برگشتم انسخن حق گفتیم و نه اگر باطلی سخن حق گفتی این الزبیر گفت
 ای پیغمبر میراث نمانده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کن حاضر

لافوت و تو میگوئی که میراث پیغمبر بر من است پس چگونه حق گفته باشی
 مستور این سخن شنیده بخندید و گفت اول خود گفتی که من پیشوای مومنانم و برت
 پیغمبر من میرسد و حالا میگوئی که از پیغمبر برت نمی ماند و دیگر آنکه ای رسول خدا
 نیز بجهت فاطمه زهرا همین جواب گفتند و حق او را غضب کردند و انواع اینها
 و اهانت با او و با میرالمؤمنین علی علیه السلام رسانیدند و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
 که هر چیزی که پس از من کنی آنرا بر آن ملاحظه کن که موافق قرآنست قبول
 کنی و اگر ناقص است از آن خبر و از آن گویند و پیروم و هر که رسول از پیرو باشد البته
 که قرآنست چیزی که تو را بهجت میکنی که سخن معاشره الانبیاء لافوت می گفت قرآنست
 چه در قرآن واقع شده که در ورت سلیم و او را دیگر واقع شده که بر منی و بر من آن
 پیغمبر و چون از او در سلیم و از پیغمبر بفرزندانش رسید از پیغمبر باو داشت
 نرسد بگویند پیغمبر سخن گوید که خلاف قرآن باشد پس آنچه تو گفتی خدا فرموده و نه
 پیغمبر بلکه سخن مردم و فضولست که در نظر اهل اعتبار مغفاری ندارد هر چه بفرمال
 الله قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان فضل ما نای فضول این از پیرو جوابی مستور
 شنیده شده اما که ورت فاطمه و نیز که دشمن مانع شد که از افعال ناپسندیده که
 موجب روضه عیالیت بگذرد میان اتمام در نظم مینمود و کیفیت ای مستور فخر و عظیم
 که دشمن من در ولایت من باشد خواهی دید که با او چه خواهیم کرد پس بعد از طبع
 فاطمه که گفت سوا الله و با جمعی سوار میباید بخانه محمد حنفیه و سجاده پیغمبر صلی الله علیه و آله

عید

عاید آن از مطلب کن اگر بدید فدا و الا نشاء حکم مطلق کردم بر خواهی نیست با و بجا آرد
 آن موعود پس سوار چند پیاده و متوجر خانه رسیدند و قبل ازین سیه غلام خود
 اسعد گفت بود که خانه را بستند که این دشمن خدا و رسول آباد اگر خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله
 در آید آن خانه بود که حضرت پیغمبر آن خانه متولد شده بود غلام در بیت و سیه بخانه
 مشغول شد آن چون ابن المطیع بر خانه رسید اکثر اهل مکه بنفاره آمدند هر چند
 پیاده یا در زدن و بچکس جواب نداد ابن المطیع گفت آتش ببارید تا آتشی بسوزم
 جزوش را اهل مکه برآید و هم اتفاق بخود اینک ابن المطیع کردند و فریاد برآوردند که ایها
 برین ملعون بگریه میخواند که خانه رسول خدا بسوزاند و ایشان ابن الزبیر که در حق است
 نقص عهد و خلاف گویند که در حدیث که حکایت آتش شد بعد از فراغ خانه از خانه بیرون
 آمدند و مدد که در حشم بروی افتاد و خاموش شدند که سیه چه خواهد گفت چون
 سیه ابن المطیع را دید گفت ای شقی در خانه رسول را میسوزانی خندان که این خانه را
 رسول خداست و او درین متولد شده و چند نیز بار بر سر شعله درین خانه نزول فرموده
 و ضحک کرد ازین خانه مسکن داشته و بر جمع بقاع عالم شرف دارد اما از شما و طایفه
 شما امثال این حرکت عجب غریب نیست زیرا که بران شما آبا و اجداد ما برستی
 که برتر از ان مستور نیست بجای آورده و نفاق شما با او لا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 موعودیت و مدعیان این سخنان از سیه شنیده همه یکبار را آواز برآوردند که ایها
 السیه جنت فرمای که این که گفت خانه امثال کو سفندان سر برنج و خار سستی غرور

آب تنجید برنج از مرغان چون بریم سینه فرمود که ای عزیزان خدای تعالی را
از جام حقارت فرجام دستیم بهیم شایسته و سرخوش گردانید از نیار کدورت
مقاله بیرون مکنید که حرم خداست و کفایتش خون ریزی ندارد اما میدانم که تقصیر
این از آن است که در مکه نباشم چرا که نامن درین شهرم کسی باو ملتفت نشود
و شکر مرخصی که مرا چنین منزهتی را امت فرموده و من الی حال عزم رفتم دارم
چرا که مردم علی بن ابیطالب علیه السلام هر روز میرا وصیتی فرموده و بمن گفت ای محمد
شده پیش که حق شایسته ترا بجای که و عذر کرده میرساند پس رسوی این
المطیع کرد و گفت باز گرد و این از پیرا بگوی که مرا حیدان ملت و چه که رسول بن
عبدیزه و و باز آید از آن از مکه بیرون روم این المطیع بازگشت و باین از پیر
ای امیرالامره و سپهر بفرمودت مرعی عهد داشت البتة مردم مکه را میکشند و فتنه
عظیم پیشه و حالام ملت میطلبند چنانی که قاصد او نمیرود و باز آید آنجا از مکه بیرون
رود آن ملعون گفت ملت دادم و چون خبر رسید به که این از پیر ملت و لولاه
نداشت بدین تره علی بن الحسین علیه السلام فرستاد که باین رسول الله رفتم من بجای
که مردم علی بن ابیطالب علیه السلام و عذر کرده بودم نزدیک شده از شما نصحت میطلبم
بشما چیست و نام را مکرده با سودا تا عذر بدهد بساند سودا که نتوانی مدینه رسید
مردم مدینه را دیده که بجا آمده بودند چون چشمشان بر سودا افتاد گفتند که از تره محمد
حشمتی نام آورده چنه امام بن العباس علیه السلام سودا گفت شما چون و انستید گفتند

اول روزی که از مکه بیرون آمدی علی بن الحسین با خبر داد چون خدمت امام معصوم
آنحضرت از مصیبت نامر واقع شد تبسم فرمود و گفت صدقت یا جدی رسول الله
و آنکه جواب نامر نوشت باین وجه که ای محمد بشما برفتم درین راه تا وقتی که بقیام
معین خودرسی که حق تعالی وعده فرموده و چون ملازمت قائم آل محمد صلی الله
و علیهما آتین صلوات الله علیهم سی در و من بوی برسان و بگوی که روح پرست شد
با و اقام و نام را مکرده معصوم بهر دو ان کرد سودا چون نام را بیکرسانه
در سینه مطالو کرد گفت فرمان بردارم و در تیشه بسیار فرستادم مردم مکه که از مصیبت
دانسته کرده و از سنجایم آمده و میکشند باین امیرالمومنین سبب فقرت
و مهاجرت چیست و داعیه بیاداری سید فرمود که ای برادران آنکه گفتید بجهالت
چیست بر شما و اخوت که موجب آن استعلائی اعانت و سنیلای اشتیاق خود بشما
که جوت خاصه من نیست بلکه شعیب و میسی از بیت المقدس عیتر رفتند ما را بهم
خلیل از مصر بدین رفت و حضرت را انت بپناه محمدی صلی الله علیه و آله از مکه بدین رحلت فرمود
من از مکه که انبیا و معصومین بودند عزیز تر نیستیم که از بیم دشمنان غریب اختیار
کردند و ترک وطن نمودند و اگر چه دنیا وطن کسی نمیشود و جای اقامت و ما و ای استقامت
نیت در وی ظن سلامت نه محنت آباد بیت که در وی انواع بدیات و لغت و ف
ادایات مهیالات ماتم که بیت که خون چندین نر بکینا و در مکه که میدان او بدر
و بهایت جام محنتش فرود سانس نخوت شیطان فیکرد و مسافر نقشش جز

خواب و در خواب را از خواب بیدار کرد و از خواب بیدار شد و از خواب بیدار شد
 و باغ ترسانه اندر آمدن و درختی بر کرد و درختی بر کرد و درختی بر کرد
 سازد و بر چند کسی خست اهل بوسید و نیک که کار بر او خست کرد و چند که گفت
 راه ضلالت بخدمت جلال طی که سیاه بخت کرد و اگر متغیر و مال از خضر خاک
 سر با وج افلاک شد عاقبت در زیر زمین منزل سازد و چنان شود که از کثرت و شدت
 سطوت بخود نه بپردازد **طی** کیت کو بر زمین نزارد و خست **طی** کا خستیم زمین
 نگیرد و خست **طی** و ملک که از وجه و باختر نه **طی** زمین در آید و آن درو که کرد **طی** آسمان
 ترازوی و سرت **طی** در یکی سنگ و در دیگری سرت **طی** از ترازوی این جهان در رنگ
 که کرد و گفت آیت که سنگ **طی** هر که چون چراغ بنوازد **طی** عاقبت چو شمع بکازد
 بر کشد بر فلک بخت و ناز بکند بر زمین بخاری باز **طی** بر سر فلک رسد تاج **طی** بهفت
 کشته که در زیر چراغ **طی** غیش ناگهان مشی مرده **طی** سر فرو برده در سر برده و خست
 رسول حق الله علیه که و سلم فرموده اند که دنیا دارا لغزو و الاخرة دارا استوار **طی** بهی
 دنیا خانه غرور و کافیت است و آخرت سرای سرور و بهجت **طی** و الله کفیت که بخی خواهد
 رفت بر امید که بجانب یمن و طایف خواهیم رفت که پیش ازین تاب صفای ابرو از
 نازم و رفتن من ضرورت است و الا از ملازمت حرم خدای ضرورت مفارقت و دما بر
 اختیار نتوان کرد **طی** با اختیار سزاوار یا نکرده **طی** ضرورتا نشاید که اختیار نکرده
 و اگر این کار کنیم هر روز دستمان از امانی باشد و دشمنان از امانی ای عزیزان برود و بشیر

و علی

و علی بن الحسین را ازین دعای بسیار شنای پیشا رسیده و آن حضرت را امام بحق
 و خلیفه مطلق دانید مردم که این سخنان شنیدند بهر یکبار که بر آغا کردند و گفتند ای
 سید این دعایت که بر دل شیعیان می نهی و در مکر از اولاد امیر المؤمنین نبود
 الا تو که باید که مصطفی و مرقضی و حسن بن حنا و حسن بن شیه که بلا و الحال که عزیت
 رفتن جزم کردی اگر کسی از کسی باشد حل آن که خواهد کرد سید فرمود که ای پستان
 وقت خیر یا دهرت نه بکلام استغاثه و داد مؤمنان گفتند که از مشی که چون تو
 مشی را بی پیون رود در و خیر چون تو اند به و مصطفی که مثل توش ای از سر ایشان
 دور کرد و روی عاقبت کی خواهد دید **طی** تو میروی و مرا میزاید و میگوید **طی** مرا
 که جان زبون میزد و چه چیز بود **طی** و از اکا بر که دست کس چون رجوع بن قاسم و علی
 عبد الله عباس و عوف بن عبد الرحمن الزهری و غیر ایشان برخاستند که ایها السید رسول
 که ایند زین سفر موفقت و موفقت کنیم و در ملازمت تو باشیم که زنگانی مانی شما
 بسیار شکست سید گفت ای قوم شما بمن نتوانید آمد که ما منزلی که محل غیبت من
 تا قدرهای لکلی الطاف نامتناهی دانست بال حضرت حالت پناهی است بهر غنوه
 و بمؤمنان نقل کنید که موجب زیارتی اعتقاد و فرید محبت و واد ایشان شود
 الحال بر و بر فرزندان و متعلقان خود را و هر که ازین دعا کند تا نماز فتن قدم در راه
 نسیم سحرین معنی را قبول کند و وی نمی خود فتند و کار سازی که در دعا علیه عباس خیر
 گفت ای فرزندان خدمت سید و بر شو و در ملازمت او باشیم چنان که او خود سیر بخت

و آن پست تن که با وی همراهی نموده اند باز گردان و نزد من آر تا آنچه من برای نیت
 باین رسام آلا علی بن عبد الله را که اورا زنده میارم و دل پدرش بسوزد چنانکه
 از دوا بمردن او میسوزد و آن ملعون با آنچه عت روان شد تخیل تمام در
 راه و موضعی که آن امین الطریقین خوانند باین رسید علی بن عبد الله عباس
 دیگر کشوری از عقب از طرفی که رسیده اند گفت یا چون به شدت گفت فتنه
 این از پست درین سخن بودند ابوالمختار رسیده و گفت باین علی کسی با تو
 کاری نیست از میان این جماعت بیرون دو بجای است گفت ای یاران هر چه از ما باز
 کردید پیش از آنکه کشته شود هر که من باز نکردم تا شمارا کنم ایشان گفتند
 صد نیز از این بر تو باد و بر کسی که ترا فرستاد باز کرد پیش از آنکه ترا و جماعت
 ترا بکشیم بروا تا یکی از شمارا زنده نگذاریم این بگفتند و پیغمبر کشیدند و تیرها را در کفایت
 نمادند سید گفت ای یاران شما مجال خود بهشتید تا من جواب ایشان بگویم
 و خود را نیز از میانم که هیچ فوت جراتی و شوکت عربی در من مانده باشد اینک این
 ششصد تن اند که کشته شدند زیرا بستم روی از ایشان نمی توانم بیوفیق خدا و خدا
 گفت نیز همت من بسیار چون نیز به دست سید داد نزد ابوالمختار آمد و فرمود که
 باز کرد و آن ملعون بدین بگو که نامی حجاز را بگو که بستم دست از من باز نزاری که پنداری
 من از ترس تو این راه اختیار کرده ام من بکام خود این کار میکنم و الا که ما را از روزگار است
 برمی آوردم باز کرده ای ملعون پیش از آنکه تیغ بر پیکر تو کودکی را از شمارا زنده نکند و رم

ابوالمختار

ابوالمختار ملعون را ازین سخن بشنید گفت و گفت باین علی دولت شما بسته و چون تیغ بر
 کرده او کسی که کشته شود تو باشی چون تو کشته شد و پیشی بداران ترا معلوم است
 که چه جرات باشد این بگفت و فرمود بنزد کش خود که برنجون علی حمله کنید مجموع آن
 لشکر یکجا چون کوه آمین و خرمین گشت حمله آوردند و سید را احاطه کردند همچون یاله
 محیطاوه کردند و سید اصلا از موضعی که ایستاده بود حرکت نکرد مثل نقطه اعتدال که مرکز دایره
 استقامت کرده و منتظر بود تا ملاعین باو نزدیک شدند از قبیل کلاب که از اطراف
 شیرند آید و یکبار مثال غنچه بر دلب برق بر زبان دریده و تیغ دوا افتاد آس از آن
 سر کشید و یاران را گفت ارموز برین مکان تیغ حریستم همچون پر دم که بر دوا افتاد
 حریب بیکدیگر و خود را در میان ایشان افکند و همچون غنچه در در میان کرک که
 خرافه و کشتن و زدن و دست برد نمودن آغاز کرد و انچه دست می گشت و طینه
 و بکس می شرب او می آید بلکه می کشیدند و زاری و استغاثه میکردند که ایها السید لا اله الا انت
 و پادشاه را میرا المومنین علی السلام زنده کشته درین مکر حاضر است چون نصف آن
 ملاعین را کشت تیغ را بدست چپ گرفته بدست راست ملعونی را از خانه زمین
 در برود و به یکدیگر زانو زد و خود کشته و دیگر بر زمین زد و ملعون کردید و همچنین
 یکیک با دوزخ میفرستاد و ملعونان این ایات بر زبان میراند کمال و رحمان ما شیع
 خنجر بجا میاید کس کس شرب است خون دشمن با اسیر کلا و سینه کس
 پس سید خود را با ابوالمختار رسانیده گفت ای شقی که بر این ضربت حیدر بر آن ملعون

آن ملعون خواست که بکینه رسیدن بر آورد و بر میانش زد که نصف شد و شش
 روی بکینه نهادند و یاران سید انبی ایشان نخستند تا چهارصد و ده تن از آن کشت
 بقتل رسانیدند و بقیه وفیروزی باز کردند و کاسه سید را بوسه دادند سید گفت ای پادشاه
 روزگاری با قوت حرب دشمنیم که جوان بودیم و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
 در دنیا بودند و چشم ما بجال ایشان روشن بود حال که در باغ مفاقت الم مفاقت ما برتر
 ایشان گرفتاریم و ضعف بی رویه ما از کرده و قوت جوانی مانده و مع ذلک یک لحظه از عالم
 روزگار و غم سپید رفت افسوس خستیم و معلوم کردیم کار زمان کرد و الا امر آنکه بود
 از مقابل این جماعت و امروز در مثل چتر نریم علی بن عبد الله عباس گفت که اگر خداوند
 دیگر باشد همه در دست شما کشته گرد و سید فرمود که ای علی این عجب نبود که بر بی
 عجب آن فدا بود که در این خرابی ویر چون نیکو سی نقل خوانی نمود و از آنجا روان شد
 تا بحواله طایفه رسیدن جهان بن راشد که رئیس طایفه بود و با مردم مشیر استقبال کردند
 آمد و نزلها و علوفها و شمار با آوردند و تعظیفات و کمرهای بتقدیم رسانیدند و حقان
 پیش آمد و دست پای سید را بوسید و گفت ایما استید جان و مال فدای تو باد الحمد لله تعالی
 که به سعادت ملازمت تو مشرف شدیم و بجان دل فرمان برداریم سید را از آن حال سبقت
 که بر او خاچی بود و دشمن آل رسول و اهل طایفه همه بر نهیب او بودند سید پرسید که ای
 حسان بن مرتد دشمن ما بود و فضايل اعدای ما میگفت و در حربه جل چند تن از شیعیان
 ما را شمشیرها را استیلا کردند و حکمت چیست که تو اظهار محبت میکنی حسان گفت ای بنده

این حکایت

این حکایت بیخبریت چه از غریب عالم است بدان که بر دم ضعیف بود و بی پوسته
 نه وقت ایراد المؤمنین علیهم السلام میکرد و در ابیاد از آن ماضی شل می آمد چرا که از خود رسالی
 دوست آنحضرت بودم و محبت او در دل جان من بود و وقتی آن ملعون انقتم ای پدر
 چرا نه مت میکنی کسی که بنشین طایفه است بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و زبان اهل
 عرفان از بیان او صاف او حاضر است چون این سخن از من شنید چشم گرفت و چوبی
 بر پیشانی من زد که خون از آن روان شد و مراد خانه حبس کرد که گفت من از تو نریم
 چون شب بخواب رفتم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که تنوکیک من آمد و فرمود
 که ای حسان غم مخور و الله باین مباحث گفتیم یا رسول الله او من از بهر ملعونم بستان که این
 عمر ترا مدت میکند و من که معش سکتم این پیرستم برین و امیدارم چون حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم این سخن شنید رنگ خرابی و این لاله از رخسار من بوی که کل را ز حرارت
 آتش و که در دست میو آلوده کرد و منقید گردید چون بعقب برگشتم حسانی نیکو روی دیدم
 که میباشد که کار بر پیر در دست داشت رسول کاره را از دست و گرفته بمن داد که بر خیز رفتم
 یا رسول الله غیبتی قائم که بر خیزم زیرا که باجم در نه حکم است رسول صلی الله علیه و آله این ترکان
 جهان که و نادم است بر پای من مانده اند بر طرف نشسته و خوشتریم پس رسول بآن جوان گفت
 راسته ملعون را پیش من آر جهان رفت بعد از ساعتی بدو را آورد و چون رسول صلی الله علیه و آله از آن
 نظری روی افتاد و گفت بیعت که بر خیزم مرا ناسخ میگوید یعنی علی یا رسول الله گفت این
 کار را در این شکش فرو بر کاره را زدم بر شکش که شتر سرورید و بیخبریت که توتم ناید به شد

و من از خواب جستم فی الحال شنیدم که از خانه ما فریادی برآید و دیدم پدرم و بزرگان که گشته
 دیدم و بهمان طریق که مذکور شد شکوه کرده و دیدم غوغا و رشه افتاد و کوفتانی را کشیده
 و کس نه است که او را که گشته من آورد و گفتن چیده و بگویند و بجای او بگری
 نشستم و بعد از یکماه که با بر باریست قرار رفتم و روزی تمامی بکار و مشرف الی جمع کردم
 و دعای که دیده بودم گفتن و کشته شده بودم را نیز بیان کردم و ایشان را از عذاب الهی
 و غضب حضرت سالت بنیادی ترسانیدم و ختم بخت شد و اولیا و قبلا انقیاد و طمعی
 ایشان گشتم و بدین جهت حصول بخت و درین برهه ایشتم و این قوم نیز از راه انابت
 متوجه توبه گردیدند که بیکر با امیر المؤمنین علی علیه السلام و اولاد و اصحاب او عداوت نکند
 و دشمنی نورزند سید کریم استان مستند و مودای حسان و انسی که آن جوان که در طلب
 کار متوجه کس بود گفتند خداوند اولیا ترست گفت آن برادر من خضر بنی علی بنیفا و
 الت که بود سید را آنجا مشرف طایفه را آمده و خلق عظیم بر سید جمع شدند و گفتند ما بتو
 بیعت میکنیم تا حق بر تو خور و قرار بر سید گفت حق تعالی از شما خشنود و در این باد
 معذور دارم که من در ملک بخرام کرده ملک بجای که فرمان رسیده که خود را با بایان رسانم
 خواجه رفیع و دیگر اگر مقرر موده اند که خلق را دعوت کنم بکلامین منصب بامام زین العابدین
 تعلیق دارد و الحمد لله که او در مدینه سالم و سلامت تا آنجا رسید و از دست نه میزد
 و مشرف متابعت او مشرف نمودیم بهمدل و جان قبول کرد و بوسه بوسه بوسه بوسه
 و سید بوی که آنحضرت از ایشان بیعت سازد و بخت و از دما آنجا توقف نمود و اهل طایفه

و اجبات

و اجبات و ضروریات دین مبین تعلیم کرد و بعد از آن برادر دین روان شدند و بمن و طایفه
 تمام قالب در یاد تصرف این زیر بود و چون خود خلیفه ابوالمعشر ملعون را یکی از خدایان
 این زیر بود و در راه بقتل رسانید چنانکه یاکوئیم و این حضرتان ملعون رسید و خشم شد
 و اشارت نمود تا ما را بولایتها نرساند که شخصی بمن بیزان آمده و میست کس را زنده
 کرد با او متفق اند و متوجه بمن و طایفه شدند باید که او را زنده نمردن فرستید و بارانش
 بجا بقتل رسانید از هر طرف ما را گرفته بودند و متفق بودند سید برسد و او را
 بگیرند و بارانش را بکشتن رسانید از بعضی غافل بود بعضی سید که آنرا بصلوات خواند و این
 موضع در میان بمن و طایفه بود و در آن موضع قبیل از قبایل عرب بودند که ایشان را
 بنی قحط میگویند فرو آمده و سید چهار مو از آن قبیله بپوشانیده و سید و دار و خنجر
 که او را و معتز ایشان بکمال این معقل بود پس بر کس راه بر سید گرفته انتظار میکشید
 چون سید بآن بادی رسید اعرابی رجاء نشسته از راه سیاهان از دست راست سیاه
 و حکایتی بر سید گفت و در گذشت سید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ای
 یاران تو گفت که یکدیگر دشمنان راه بر گرفته اند و آنجا اعتدال کمال بود و طبع بودند چون سید
 دیدند همه یکدیگر جمله کردند طلال که بزرگ آنجا هاست بود با یک برایشان زد که ششم هزار یک
 سید نیز کس بر یک از جمله میکشید شما می خورید که اریه تا من و او دست گیریم و نترد
 شما آدم آنجا هاست گفتند چنین بگوی که این مدینه مبارک عالم را حاکم کرده است و بگوید
 او را بگیرد یا از مرکب فرو آورده اند و چون تورا و حلا آری ما نیز در کیم تا ما نیز این

جلادت بهر دوشه و نود و ست او کشته کردی چون آنجا رسیدن گفتند در میان
 ایشان پیری بود دانا و کار دیده نام او شد آوین علقه روی با جماعت کرد که اگر سوار
 اینست که من می بینم بهر شکار شسته هوا بهر شد بگذرید تا اول بلال بگریخت و به بینم که هم
 او کجا انجامد ایشان درین گفتگو بود که سحر غلام سینه زو بلال آمد و بیغام آورد که افغان
 با کوه ما بهر هم می فرود مقام از آن گشتی ستم و دیار ما بهر است که شما را شرم ناید که ستم
 کس بر سر راه نیست کس آید و در مقام آنرا میفرمود از سر راه بفریم تا ما بگذریم و الا بقتل
 و جلالت حدیث که چون من ششیر کشتم یکی از شما را زنده نگذاهم چرا که من نقد علی بن
 ابی طالبم که کشته جمیع مبارزان عربت و گردن کشان عجم **من آمم که بر دشمنان**
غالبم رسول علی بن ابیطالبم گفتند ترا واقف ساختم که اگر اینک من کجای باشم آن کنم
 که پدرم با بدست که حال آنکه بخیزی میان این دو که از راه دور شوی یا بحرب آیی و اگر
 داعیه حرب داری بمیدان آیی و السلام بلال بی اقبال جواب داد که اگر خواهی ترا بخوار
 دست مبار روی یکدیگر تا ترا از این از زیر فرستم که هر چه خواهی کند و بعد از آنست و بخوا
 رسانید سینه بباران گفت شما از دور بنظر او مشغول شوید که بچنگ و در شما جوی
 نیست بباران از غیظ حرف می گفتید بنظر او ایستادند و سینه صلاح بر خود راست کرد
 بمیدان آمد و مرکب تازی نژاد ببولان آورد مضامین این ابیات بر زبان جاری ساخت
روز جنگ و جنگ باید کرد کوشش نام و تنگ باید کرد تا شود و عرصه
 میدان **تنگ برب تنگ باید کرد** وقت جوشش شتاب خوش بند **گاه کوشش**

از کج

دنگ باید کرد **ازین سخن غوطه بایخورد** **مالا بکام تنگ باید کرد** جنگ با کج
 رو به باز بهر شیر بایک باید کرد **وزی دید پای کج چنان** فکر تیر خنک باید کرد
 بلال شوم خال که سینه را مباد از خطباید بمیدان آمد و سر راه بر سینه گرفت سینه را
 که چشم روی افت و گفت ای بلالون مادر بزرگ تو نشیناد مکر مرا غیانی اگر بحرب من
 آیدی اگر غیانی معذری و اگر میدانی حیرت پای خود بکوهستان آیدی بلال را خشم آمد
 بروی حمله کرد سینه بر حمله آورده و نیزه جان ستان از صدرین در برده و بجای **بستان**
 از لخت چنانچه می آید از روی زرع بهر وقت و در وقت فرو آمدن تیغ بر میانش زد
 که نصفی از بر زمین افت و نصفی دیگر با سرش باز بهوارفت و در میان هر دو شکافت
 پس سینه مبارزه کرد طلبیده یکبار نغز و زاری از قوم می نیم رخو است بهر یک پایاری
 آن نبود بمیدان آید سینه ازین علقه گفت ای قوم من اول با دشمنان گفتیم که کسی با این
 شخص هم نباشد و نتواند شد که فرزند امیر المومنین است و من و او را بواجبی میدانم
 و اگر شما را و حمله آید بهمان فدا کرد که بر مشرکان کرد طاعین که این سخن بشنیدند همه
 یکبار روی بر زمین نهادند و سینه را بخدمت سید آمد و گفت السلام علیکم یا بن امیر المومنین
 سینه سلام او را جواب داد و خواستش فرمود پس سینه را گفت ایها السید سر نیزه را
 خوارج بهر سلاطین شما یکبار روی بر زمین نهادند باقی شما را یکبار این گفت و روی
 بران نهاد باز آن سینه خواستند که از عقب ایشان روند خضت نژاد و میجاب دست
 میل که چون لحقی بر فتند راه را گم کردند و در میان بیابانی افتادند و لشکری بر ایشان غالب

کرد و خوشتر شد که باز کرده آوازی که پیش از این رسیده بود بایشان فی الحقیقه و الا فاضان سید
 و بایان از آنکه آواز میراند و بر چند میرفتند و شکلی زیاده پیش تاد و بیان وادی گفتارند
 بایان گفتند ای سید این آواز پیش ما رسیده که در آن سلف سید گفت بر این و منتر رسید
 که خداوند تعالی را درین حکایت و ظاهر خود ایدش الفقه تائب شده و چون شب در آمد
 از دور آتش نمودار شد روی بیان نمادند چون آن نترسیدند و خیر و بدتر بر پای کرده و در
 بیرون آن ماری که دم بر زمین میزد و سبزه ای بهمان دشت بایان رسید که مار را دیدند
 و بیم بر ایشان غلبه کرد و بیم را بنی توقف کردند سید پیش رفت و گفت السلام علیک یا حیه
 اگر از هدای تعالیان یافته باشی حکایت کوی مار جو را بداد که علیک السلام یا بن علی الهدی الکوفی
 التقی و طود الهی و متمسکا بالعودة الوثقی و متعلقا بسبیل الهدی و داعیا الی الحیة
 العظمی و حاملای بطاقت الملک الاعلی و قایما بالترنم و التقوی و مضایا بالماجد بن علی بن ابی طالب
 علی الصلوة و السلام سید فرمود که علی چه شرفی که منافق و میثاقی و چگونه استی که من
 سید آنحضرت را گفت من از حیضانم و مسلمان شده ام و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردم
 و از سرس فو القاب و دست علی بن ابی طالب علیه السلام و این بیان مسکن است تا زمانی
 که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله محمد بن الحسن اللهی صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه ظهور فرماید
 و از آمدن تقدیرت خبر داد و سید گفت نام تو چیست گفت نام من شاذرمون است
 و ملکم بر چهارین راهی و این بیان تالاب دریا مسکن و ماوی است سید گفت مار را
 که کرده ایم و عیدانیم که کجای یایر شست شاذرمون گفت شما را که نگه کرده اید اما خداوند تعالی

شمارا

شمارا این فرستاده که من دلیل بشم و برسانم بجای که بجهت تو مقرر شده
 و جرت بمن گفت شاذرمون گفت اول فرود آید تا طعمای تناول کنید و ساعتی
 استاحت فرمایید بعد از آن پیچیم که صلاح چیست سید بایان فرود آمد و نشاندند
 اول آب آورد تا سید و بایان و صوم ساقه و نازک از در آنجا بسته و شکر حاضر
 ساخت تا تناول نمودند چون ساعتی برآمد آشوب و غرجه برخواست چنانکه گوشها
 گرفته سید رسید که چه خوف است شاذرمون گفت ترسید که این عوفای شکرت
 که آمدن شما را می بیند و فضایل و مناقب اهل بیت میخواند و شکر صلیب الزمان
 خواند بود و چون سگوار شد از آنجا روان شدند و شاذرمون پیش پیش رفت
 و بر چندین فرزند و ادب با بود و آنجا چنان مسکن داشتند و شادی میکردند و بایان سید
 از شکر با هم دیگر سخن نمیکشیدند و هر کس سید را ندانند میگرد و میگفت ترسید
 و همچنین میرفتند تا روز شد و آن آتش نایب است علی بن عبد الله عباس کوبید
 که ازین وقت سید گفتیم که هرگز مرا چنین خوفی طاری نشده بود و مثل این صورت کار
 و اصل تا اینجا میاید که هرگز نقل نگذاشته بودم و نشنیده چه جای دین از پادشاه
 اعرای و آوازهای مهیب در بادیه دیدن آتش و مار بر درخشمه و فریاد شیون بسیار
 و صحرای و باران و بطور بیان دیا رسید که گفت آن اعرای همان سوار که مرا از راه
 گرفتن منی قیام خبر داد و آتش را فروخت که مار را راه بهشت نماید شاذرمون بود پادشاه
 چنان مولای پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام و آن خیمه بر و متعلق بود و آن را خیمه

او بود تا اینجا سوره آمده که ما را راه نماید این خطه باز گشت و این بیابان با تمام وادی
 حیوانات ای باران چنانکه میتوان بر این که بودن مادرین صومعه ای نیست چرا که
 نصف این بیابان های چنان مسلمانانست و بعضی مسکن افکار ایشان و این دو طاغیر
 سبب ستم با یکدیگر در جنگند علی بن عبد الله عباس گوید که چون سید این سخنان گفت یکبارگی
 باد عظیم برخاست و کرد و تاریکی بی نهایت شد و بعد از قبیل خون سرخ کرد و آواز
 مختلف من از زمین ترکید سید آدم و با غلامش سعد در پهلوی شتر او میزایم درین
 اثنا سید را دیدم که در شتر از غلاف کشیده بود و غوغا میزد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول
 الله علی و الله زمین لرزه در آمده بود سنگ در یک به هم میرفت و بچسب میخورد
 و چون لحظه آرامه کرد و غبار فرو نشست و جهان روشن شد از آن جهت تن که همراه
 ما بودند بغیر از من همه سید کسی غایب بود و باقی بجانب کمر رفته بودند و آن کرد
 غبار را کفار چنان با کینه بودند جهت هلاک مسلمانان اما حق سبحانه و تعالی توفیق بزراد
 که کسی از اینجا عت هلاک سازند و چون سید از رفتن باران و احوال شد جهت ایشان
 بسیاری بگریست و چون پاره راه که بجانب دست چپ فتم در بای میزد آمد بر کنار
 در بای فتم نگاه صومعه پادشاه از سنگ خارا بر آورده بر مثال مناری و در اندرون
 آن راهی بود که نامی زبور و انجیل از بهر اینست که بر سال ترسایان نزد وی می آمدند جهت
 عبادت و مشکلات خود را نزد او حل کردند و بهر شهری و دی که بر لب این دریا بود اهل
 آن همه ترسایان بودند و چون سید مشقت بسیار کردند بود و آنرا که مادر یافته و زیاده

صومعه

در صومعه فرو آمد و آب خفایا سید را آورد تا سید و صومعه ساخت و عبادت مشغول شد
 راجب چون طاعت سید و قوا عبادت او مش پدید نمود از بالای صومعه فرو آمد و در
 صومعه آگشوده بیرون آمد پلاس سپاه پوشیده و ردای بر سر انداخته و کتایب انجیل و انجیل
 کرده و عصای در دست گرفته بر سید سلام کرد سید جواب داد راجب نشست سید
 کرد و در دست راجب آغشته دید از عقیق عین و بر نقش آن که قد نماز و اینها من
 نوا که با علی و عاب و اعتری من عا داک و ای چون سید نقش آن نگین را خواند
 نقش که از راجب پرسید که دانی که بر نگین نوع نقش است ترس گفت بل ای
 نقش جهت تبرک کرده ام و شب و روز این نگین با من است و کیفیس از من جدا
 نیست سید گفت ای راجب تو چهار رس پسر عبد القیوس نیستی راجب
 گفت بل سید گفت چیه وقتست که در کنار این در بای گفت نود سالست
 سید گفت درین مدت از اینجا پیاده ویدی راجب گفت پرسال که ماه رمضان
 مسلمانان بشود در روز پانزدهم ماه یعنی می آید که مقابل کاهای پشت در غایت پیروی
 از دریا باین طرف که عزرا و خروشان چنانکه زمین لرزه و دریا بشویش آید و در جدا
 معلق بایستد پس در قی پر واز کند بعد از آن سه با یک کاه با و از خروس و بز بان مرغ
 گوید یا شتر الا شتر اد کف فی غضب الخیار و مصیرک الی التار یا قالی اگر امام الا شتر
 سید السعیدین و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و چون مرغ آن
 گوید آید دریا میخیزد و آید و موجها بر خورسته شود و جانوران را پیر و آنرا از غایت

صومعه

در یاد و نصف شود نصف در طرف است و نصف در طرف چپ است چنانکه زمین
در میان دریا نمودار شود پس آن مرغ از میان آب در آید و ناپدید شود و بعد از آن
سیر بر آید و نام دیگر آن از جمیع رشتها رشتها باشد باروی سیاه چون قطران و چنانکه گفته
بیاید و در برابر موضع من نهید بر بالای آن سنگ سیاه که می بینی پس آتش در دست
راستی افند و سوختن گیرد و زبان شوش مقابل کپش از دانهش بیرون آید
زاری و زیاده کند که خلقی من انرا باز آن مرغ از چو آید و متغیر بر گردش اندازد
و سرش را از تن پیدش جدا کند و بخورد و ناپدید شود و هیچ اعضایش نماند از او
هیچ باقی نماند بعد از آن شکوهی بجای آید و گوشت را با نیزه از من و تن بکشد و کشته
انکه مرابا فرمی و در روزی من از گوشت این نام و مقدار فرمودی که دشمن من را بخورد
پس از آن به و از کشته با جایت دریا و از نظر غایب شود و دریا بحال خود آید تا سال دیگر
که آن مرغ در بانه و نیم ماه رمضان باز پیدا شود و چنین کار کند درین نور سال اول قیامت
منقضی نشده بلکه هر سال این کار کرده و میکند و درین مدت و اجرت که این معون
که نمائند بود سید که این نقل شنیده بگفت ای رابیع این لعین این بگفت
عجل الله له و العذاب که کشته شد علی بن ابی طالب علیه السلام و آن مرغ فرشته است از زبان
آتش و مرغ که خدای تعالی بر آن مرد و در شقی مستطاف شده تا هر سال یکبار شش باین عقاب
خدا کند و چنین خواهد کرد تا روز قیامت و چون قیامت شود او را بد و مرغ بر نه و جایزه
در روزی باز رابیع را ازین جواب که بر آید و برخواست و گفت ای سید من علی را می شناسم

که وصف

که وصف او را در روز نور و نور و انجیل خوانده ام و از یاران پیوسته ام که نشان داد
داده اند و از قول عیسی بن مریم خبر دارم و بدون من رابیع در حاجت آنست که از
آل او کسی منم و در دست او مسلمان شوم و قوم خود را با سلام و آرام چنین میدانم
که کسی از یاران من است و با بنی خواهر رسید که غایب شده و درین کوه سینه گفت ای رابیع
آنکس منم همچون خنجره سپ علی بن ابیطالب باز را بگفت ای سید از علی بنو میراف
رسید که گفت آتشش با ما هم حسن و ما هم حسین رسید بشی عشقش من حالا از خفا
این امت که کینه با بنی آید و ام که درین کجاست من مقرر شده پنهان شوم تا زمان قیامت
ای حقه علی علیه السلام ما چوب که از محمد بن علی علیه السلام این سخن شنیده گفت که گواه باشد
که من اسلام آوردم و آنست شهادت قایم کرده اند و می صدق مسلمانی شد و گفت
رسیدند ان لا اله الا الله و استشهدوا بحدی و رسول الله و ان علیاً و آل الله و وصی رسول الله
بالحق پس رابیع بگفت ترا در صومعه با من بود تا من بروم و قوم خود را با سلام و آرام
سید علی بن عبد الله را چه او را که نامای قوم او را با سلام دعوت کند و بیعت حضرت
علی بن الحسین علیه السلام زمین العابدین که امام معتمد القاعد است و امام زمان بود دعوت
کند رابیع علی را برده رشتن میان قوم آمد و گفت ای قوم من با رشتن با آمدن محمد بن طاهر
که فرزند امیر المؤمنین است و نایب علی بن الحسین زمین العابدین اینک من مسلمان
شدم شما نیز بیایید و مسلمان شوید و با ما است امام زمین العابدین علیه السلام افکار کنید
و رابیع بسی نیز را آدم مسلمان شدند و بر سینه جمع آمدند اما آن ولایت با بنی زید تعلق

دشت و او معونی را در آبی حاکم ساخته بود تا مشغول به بیرون آمدن بود و دشمنان این
 چون از غیبتی غیبت و در کسب بیشتر بقتل قاتل مشغول شده و آن غیبتی که در میان
 و آنکه جنگ کرد اما سیه از غیبتی غیبتی شد تا که مردی که نیکو دیدار می نمود است حکایتی
 گفت سیه بی حال بر دعوات و بعد از گفت اصولی بسیار و شتر را ازین کن سیه چنان کرد
 و چنانی که سیه را خبر داده بود غایبش و در وقت علی بن عقیقه عباس و راهب بود
 نیز سیه از خانه بیرون آمد و روی کوهی تحقیق نموده و آن کوه بغایت عظیم بود و جبل العزیز
 میخوانند و بعضی جبل الفرج الغریب نیز گفته اند چون باره راه رفتند باز آن جوان
 غایبش و بود پیداشد و در پیشش نشان میرفت تا بسیر چشم رسیدند بهمانجا و آمدند
 و وضو ساختند و نماز مشغول شدند چون سیه از نماز فارغ شد با و داد و ذکر پرده دشت
 بعد از لحظه ای که آن جوان پیداشد اما رفته بروی مصلاهی خود دید افتاد و بر دشت
 و مطلقا کرد و در آن رفته نوشته بودند که ایاب الامام یعنی ای پسر امام غیبتی که
 پنهان کن خود را فی هذا الکهف درین غارالی یوم الوقت المعلوم که معین شد یعنی
 روزی حضرت امام الطهام امام محمدی صاحب الزمان ظاهر گشته فانی فی غیبتک پس
 بر روی کرد غایبش و نوشته است لا یعلمها و آن حکمتها را نه الله الله عز و جل رضای تعالی
 و پنهانیش با اعلام حق و آن حکمتها بنا بر روایات که از سید محمد حنفیه نقل شده است
 حضرت صاحب الزمان و ملازمت حضرت محمد حنفیه آنحضرت را و اول کسی که بعد از آنحضرت
 نماید و آن حضرت با آنکه از جانب خدا و رسول و انبیا معصومین صلوات الله علیه معین

تسبیح

فمنول کند از روی اخلص و اعتقاد محمد حنفیه باشد بنا برین روایت اما بیاید
 که بچندام از اینها موافقند سیه انداختی شتر خود و صلوات الله المکمل المکمل
 و روایت صحیح آنست که چون محمد حنفیه از غیبتی ابن الزبیر بیان آمد و ستم آن ماهوت
 نسبت آن از حد گذشت آنحضرت از کوه پنهان رفت بلازم علی بن الحسین بن
 العابدین علیه السلام و در مدینه بود تا از در فاس برای بقا بجوار رحمت ایزدی مشغول
 بیعت و الحال را بقیع است و در آن موضع شریف مدفونست و العبد علی بن الزبیر
 اما از علی بن محمد الله عباس و امانت که چون سیه محمد حنفیه رفته را خواند و غرض
 و گفت ای یاران وقت غایب شدن من نیز بگریه و من لحظه ای که از نظر شما این
 غایب خواهم شد چنانچه هر چند طلب کنید نیاید الحال به پسر سیه بر چهره ظاهر
 و اگر تا دهر شایان غایب علی بن محمد الله گفت ای سیه بگوئی که آن جوان که بود که چند
 نوبت پیداشد و با غایبش و این قدر شما از لخت سیه گفت آن حضرت حق است
 تا اینکه که دلیل نیست درین راه و مرا بمقامی که مقرر شده و میرساند بعد که این سخن شنید
 در گریه شد و بنیاد اضطراب و زاری و گریه کرد و گفت ای سیه غایب نیست که تر
 توان برویایم که بگریه میکنی بلازم علی بن الحسین را و تا به جوف مایه آن کنی علی بن
 عبدالله عباس و محمد بن موسلمان نیز بگریه در آمدند سیه گفت ای یاران از گریه
 حاصل نیست دل باضای داری و کاری کنید که او از شمار اهل حق باشد و سیه سسته
 رضای دوست طلب کنید و دوستان او را دوست دارید و دشمنان او را دشمن دارید

و علی بن الحسین علیهما السلام را نام حضرت الطاهر دانید و چون ملازمت از سید
 نیاز مندی من نبوی عرض دادید و بگویند که چنانچه گفت که من رفتم بجای که نامزد
 نیست و سالانم خواهم رسانیدن کسی که فرمودی دیگر گفت ای یاران
 زینهار که چون من باین غارم بچسبم از عقب من میاید که محل خوف خطرات
 و آمدن شمارا مصلحت نیست شما از در غار کنبه اما هر چه از در بر بینید
 بگویند و اگر کسی از عقب من بیاید او را منع کنید و الا کشته شود حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه در امت پیغمبران سابق بود در امت من نیز خواهد بود و مثل
 مثل اصحاب کعبه است و من نیز نیز از اصحاب کعبه این ائمتهم و ایشان در کعبه
 خدا بودند تا قیام قیامت و من تا ظهور آل محمد و چون آنحضرت ظهور کند مثل
 آنحضرت باشم علی علیه السلام گفت ای سید قائم آل محمد کیت گفت کسی که نام
 او نام پیغمبر باشد و کیت او کیت پیغمبر و بر ریش حسن بن علی بن محمد بن علی بن
 موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوٰۃ والسلام
 سید درین سخن بود که از طرف آواز فریاد و بخواست یاران گفتند ای سید این
 چه فریاد است گفت که از آن جوان است که را بیل من بود در بادیه و حالا با اسباع
 در راه و دو دواغ میکند را میب گفت ای سید کدام فاعظایبی رفت که درین
 کوچه غاری ندیده ایم و نیست سید گفت کسی که ما را شمارا آفریده قادر است که کوفی
 در کتب غار بیاورد این گفت و بخواست و در او بسته افکند و بیا از او آید و روی بگوید

نهاد چون چند قدم رفت از آن کوچه آوازی آمد که او داخل یا و دینا الله یعنی در لطف
 ای امانت خدای تعالی بطبی در شکم من که من بیکانی خدا و رسالت حضرت مصطفی
 و ولایت علی رضی الله عنهما را دارم سحر و ایت کرده که چون سید بگوید نزد کش
 و از نادر و مردی از کوچه بر آن آمد و میگید که در بر گرفته و با نفاق بلیان کرده و در آید
 و از نظرها غایت نه اما چون سید بخار آمد علی بن عبد الله سحر و رابیب بنو حواری
 در آمدن چنان از روی مردان بگریه و غارت سید که ستمای آن کوچه بود سبط
 زاری ایشان بغضان آمد و بودم فی الموضع هیچ المی آدمی را از تحت جدای بدست رفت
 و صاحب ال گفته اگر کسی باندی از اهل کشت او جدا کند معلوم است که چه مقدار الم باو
 میرسد پس بر کار روحی از روحی جدا شود قیاس خوان نمود که الم آن چه مقدار خواهد
 بود و درین معنی گفته اند بقولون ان الموت صعب و انما مفاضة الاجابات
بل هي صعب یعنی میگویند که در کشتن است اما شک نیست که جدای و ستمان از کس
 دشوار تر است و غفلت را غیر ازین شایسته نیست که بار بار جدا سازد زیاری و محیی را بشی
 سازد و خود سخالی را ملول سازد و بعد فوشش لطف بلب ز سید و نیش ز سیر
 و مشرب قدر چنانچه و هیچ دره و ذانی بود سید خستیم از حد و من غایان نشو
 که بسکستم زمانه اش غفلت پذیرد و هیچ دل بکفشت و نباشد که از سبام خوار
 نافرجام و آلام سپید نیل فام آخر خسته خسته جاک جاک کرده و بهر تقدیر کسی که
 از مشرب خسته خسته بکشد بکشد بکشد بکشد و اگر بکشد اگر من شد اگر

ظهور قایم آل محمد در وقت ظهور او ظاهر خواهد شد و بعد از او خواهد بود و بنوعی
 که او خواهد داده و این اعتقاد اگر چه موجب لعن این جماعت است اما قبل از این ذکر کردیم
 که موافق نبیست شیعیانست چرا که روایت معتبر است که در مکه متوجه شده و در جمیع
 مدینست و العلم عند الله اما چون علی بن عبد الله عباس و بعد از آن علی بن ابی طالب
 که پیش از آن غایتش بن سید را پیش گفت ای فرزند حاجت گفتن نیست که
 علی بن الحسین زین العابدین حاضر داد که چگونه رفت و عید و سب و سیاحت
 آن شیر چگونه عکاس شده علی بن عبد الله گفت صدق این را که الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید
 از مکه می رفت و در دو سید علی بن الحسین و فرزندان و متعلقانش که در خدمت
 آنحضرت بودند رسانید و ایشان را بر سید و تحسین و نو از شش بسیار بود و در ملازمت
 آنحضرت بود تا آخر عمر در احضار ایشان در اخبار شریفه ان میاجرت
 محمد حنیف از مکه و باز برایم بیشتر از فرستادن بحرب طایفه رومیه شقیه بنی امیه
 که این زیاد ملعون از آنجا است از مکه ای سلف و قدامی خلف که دست جلا و اجل
 تلف شده اند اخبار سیاه ابرار ابی انساب ابی عبیده ثعلبی مختار چنین جوار از آنجا می
 که چون خبر کرد و رفت از غیبت محمد حنیف از اخبار ابی انساب از سر محمد بن سید بر گشت
 و خواص خود را جمع کرد که ای ایاران و برادران بدانید که حقایق این امت نیست با اینست
 حضرت سالت و اولادش از خود و متجاهر شده از آنجا که اینست که محمد حنیف از اخبار
 و سطونان از سر محمد بن سید بر گشت و غایب شده و از آنجا بر آن خواهد

آه

آمد آرد و رفت ظهور قایم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم الحال را بر سر آنجا است با اینست
 جهاد بنی فتنه و جلال مالا یحیی باید نمود و از کشتن منافقان عراقی اگر چه دل داشت و است
 و از این کسی باز نه مکه استیم متوفیق الله تعالی و خان و مان ایل عیال بنی فتنه
 خارت کردیم و در میدان کوفه پزده هزار سوار اینان جمع شده اما این کار حکم آن
 دارد که مشخ و بر سر کشت با تمام بهریم و بخش بر که اصل است و شرقی آن باز نه
 اکنون بر ما و لیسبت که همین که فرغ سحر ملعونه را دفع کردیم اصطفی را نیز بر آنجا می
 قطع و قطع آن بگوئیم و الا اعالی بغیر از پشمانی بنی عابد بنده که یکی که صلاح
 دولت است در جستن آن عنان مکن است و الحال چنانکه که ما را دفع این
 باید کرد اهل این الزم که ماده جمیع قضا است و دیگر مر و ان علیه اللغه که طایفه
 ایامت اول او را از میان بیرون باید کرد و بعد از آن به یکبار بر دخت و دیگر این
 زیاد میاید که قرینه فرعون و مشاوست و ما را طعام و شراب کافی بخار نباید است
 تا اول بهم این جماعت را کفایت کنیم باران مختار همه چشم برابریم و شسته تا شسته
 که او خواهد که گفت برایم گفت ایما الامیر از سر مکن و از روی فراغت که فرزندش
 که من بحرب این زیاد علیه اللغه و العباس میروم و ان شاء الله تعالی که در آنکه که من
 سراج راجحه تقدیر سیم و این کار با حجتی ضایع میگویم نه حجتی ریاضیه که این
 بیش نیست و نه حجتی که برایم بهر طرف که می رود فتح و فیروز می یابست
 و خدای تعالی او را فیروز جنگ آفریده و آنی فتح و اقبال و انوار ظفر و اقبال از ناحیه

او ظاهر و با هر دست و هر که در وقت است هر که که شروع کند الهی سعادت یابد و بداند
 که مستغنی باشد و مقبول گردد و اگر بکمال نظر کند از بر تو بقدرش کییا شود و اگر بخیر
 بعین اختیار نکند و هر آنکه بکمال کرد **نظم** ز مادر هر که در وقتند زاید فروع و دشمن
 غلبت فرمایند بجز رستن و ده کله کرد و کل از وی نماند تا نکرده و جویباران بکشد
 برشته گشتی **نظم** از مقدر مثل حرم بهشتی چو باد در در رود بر تازده باغی
 فرو نهد از رخ هر کل چراغی **نظم** زن آن که در آرد حرم و شود کند نه انبیا نه از علم آزاد
 و کوی که ابراهیم با الهام آتی داشته بود که قتل این زیاد بی داد بدست او است و این
 معنی از بر خود یقین گردانیده در حدیث آمده که ابراهیم را با الهام الهی مباحی
 دولت از جانب حق تعالی و قتل ملهم اند یعنی چنانکه ابراهیم با الهام الهی میدادند
 و بر دشمنی که پیش ایل دولت آید حل آن مهم بهم بسبب لست حق را گفت
 یا امیرش را الله تعالی که ضایع شتران فرستد با دنا بسوزان دلایمی بنی امیه را
 چنانکه ایشان حکمرانی سبها را سوراخ کردند و جانهای ایشان را با شمشیر ظلم بختند
 ابراهیم که مردی بر میان جان بست و مختار فرمود تا خراج سیاه از هر دیار
 کرد در نظرف او بوده در آنکه فرصتی حاضر ساختند و همه را با ابراهیم شایم کرد تا حرف
 سیاه اسلام کند و چهار ماه مختار و ابراهیم دشمنی در بر اقی و کار سازی میبودند
 بعد از چند روز مختار سعی فرمود و عرض داد و ده نیز ابراهیم از آن میان انتخاب
 نمود که از او بپزد و از کوفه بان جماعت بیرون آمده در قهله فرو آید و هر صبح

مختار

مختار سوار شده نزد ابراهیم می آید و با یکدیگر در امور مکی مشورت و تدبیر میکردند
 تا روزی که ابراهیم عزیمت حرم کرد که از قهله روان شود آنرا از مختار بگویند و رفت
 و شب در اردوی ابراهیم ماند و هر چه گفتی بودند با یکدیگر میگفتند و نزد یکدیگر غوغا کردند
 افتاد که ابراهیم روانه خواهر شد قاضی خلق بار دوی ابراهیم آمدند و کرب و زاری آغاز
 کردند و عزیمت خلق بر آنکه زیرا که ابراهیم یار و یاور و یار و یار بود و جسم دل و کم آزار
 و در غایت است و نهایت وقت و مسه سازی مسلمان میکرد و در قضا و حوائج
 مؤمنان کمال سعی و تقویم میساخته و کم کار و نایب یافته باشد از شیعیان
 نبود و چون ابوالعباس علامت ابراهیم را که علم سفید بود بر داشت فریاد و فغان
 مردم زیاد شد و چون طبل کوچ زدند باقی را شنیدند و علم کردند و در غوغا و شیوه
 افزودند و سبب کردند مردم آن بود که سیصد مرد خراجی که بر ایشان زیاد میرفت
 در همین منزل اولی بار شد که ده زد و چون بگرفتند شبیه شد مردم میترسیدند
 که مبارک ابراهیم را همین صورت روی با ابراهیم طفل بن شد چنانکه ابراهیم را
 بود مقدمه لشکر ساخته و حکم کرد که با لشکر خود سوار گردید و بیشتر از همه روان شود
 و طفیل سوار شد و ایل کوفه را رانده و ادع کرده متوجه شد و مختار بر سر راه سواره
 ایستاده بود و سیاه ابراهیم بگذرد و چون طفیل مختار را در گذشت خواست که از
 اسب فرو آید مختار نگذاشت و او را سواره در پیش گرفت و دعا کرد و چون او گذشت
 مختار این شعر را خلیل خود متوجه شد و میگوید بر چه نامزده کعب تازی بر چشم بست

پیشش اومی بردند و همچنین خیل خیل می رفتند با سران سپاه تا نماز پیشین
 هر یک بتطبیعی و عطفی و جمعی کزبان از وصف آن قاهر و دویست نافت
 میسندید و در زین اموال و اسباب ابراهیم و خزان ابراهیم بود و بیت جنیت
 پیشش شتران می کشیدند و در شتر کبک طبل میزدند و دوازده علم و ده هزار
 کس از سوار و پیاده خیل خاص ابراهیم بود همه آراسته و پیراسته بعضی از
 اقسام او بودند و بعضی دیگر نه و چاکر و چهل حافظ در پیش سپاه سواره پلانی
 علی الاطلاق میخواندند و چهل جنیت دیگر در پیش روی اومی بردند و علم سفید بر کلاه
 بودند و او در زیر علم میزدند و ششصد پیاده همراه علم بودند و کرسی امیرالمومنین
 علی علیه السلام را بر بالای شتری بسته بودند و بر رسم تحفه و تین و برکت پیشش
 می بردند و صدای کره نای و صفه نفیر و غلغلای بل و دبدبه که بر و طبله و دیران از سطح
 زمین بمجرب فلک لاهور میرسید و قاضی علی کو فرستاده را در آنجا میزدند که فتح
 از جانب ابراهیم باشد و در آن روز مؤمنان در بسیار تصدیق کردند و تترها در دل
 گرفتند بآن نیت که ابراهیم غلبه نماید بر دشمن ابراهیم درین حال مختار گفت امیدوارم
 که ازین دعوات و تدورات و تقدسات کی قبول درگاه الهی باشد و شرف
 اجابت یابد فتح گفت ای سید بلا شک فتح خدای ابراهیم گفت بخت متوجه
 دارم که عقیقرب فتح نام را با سران زیاد پدید فرستم مختار گفت امیدوارم که چنین
 نودتر فتح نام را تو در کوچه خوانده شود و دشمنان شاد و مژم و دشمنان متانم

و بر علم

و بر علم شوند و تا یک فرسخ فتح را با ابراهیم با امیران کوفه همراه رفتند بعد از آن
 جدا کردار در بغل گرفته و داعی کردند و خنجر چندان توقف نمود تا ابراهیم و پیشش
 از نظر غایتشند پس کوفه آمد اما ابراهیم میراند تا بب فزات بدی رسید که آنرا
 پایب میگفتند و منته آن ده صالح بن عمر بود و آن ملعون و قاضی آن ده دشمن اهل
 بیت بودند و ناشر میگفتند و آنرا طاعت اعتقاد میکردند ابراهیم کو با آن رسید
 بسیاران گفت بر ما کاری که فرض ترا از صلبین زیاد است آنست که صالح طالع
 و جماعت هزاران را که تابع و پیرویم فرستیم که ایشان از این زیاد و موقع مشربند
 و در قایم غار گفت من با خیل خود بروم و هر که از مردم این ده بیایم یکیشم
 ابراهیم گفت شاید که در میان ایشان شیعیان باشند و بناحق گفته شود و قاضی
 گفت من اولاً با کسی فرستم که تحقیق کند اگر در میان این قوم مؤمنی باشد اول
 طلب کنم تا کشته نگردد ابراهیم گفت چنین باشد و قاضی باقی را به باندگان
 حنین بآن ده فرستاد و سایران بعد از مدتی بازگشت و گفت صدقه را باین ارباب
 این فرستاد و اگر کار فرستاد از اینها بهتر است ایما الامیر ایشان ششده اند که شما
 بحسب این زیاد میرید طلب خون شما خواهم کرد از زن مرد و پیر و جوان
 بیرون آورده در حواله و سر برهنه کرده دعا میکنند که این زیاد علیه اللعنه فتح کند
 و بر شما لعن میکنند ابراهیم گفت ربا لاترغ قلوبنا بعد از بدیتنا و حبب لنا
 من لکنک حمه الکانت الحوایب آنگاه در قایم با یکدیگر فرستاد و آن

۴۱

که اول بمشرف آفرینش میبست ابراهیم را بنیشتیم نمود و از آن جموعه
تا لشکرگاه ابراهیم کس فرسخ میشنید ابراهیم همان کس را ندیده و وی بشکرگاه
نهاد و چون حیدم راه رفت را میب آواز داد که ای جوانمرد یمانا که سالها عاف
که فتح کند تو خدای بود و ابراهیم را ازین سخن فرج زیاده شد و گفت اگر چنین
وامید دارم که خدای تعالی سخن ترا درست گرداند باز همان کردارند متوجه اردوی
شد اما چون ابراهیم متأسسوار شده و مدتی از رفتن او برآمد و قان غارب برادران
ابراهیم را در خدمت بخاطر رسید که آیا بجای نرفته باشد بدین سبب عوار گردید و از عقب ابراهیم
روان شدند درین وقت ابراهیم در رسیدن خود حرم و گفت بشارت باد شما را بفرمود
فتح و کجائی که میان او و راسب گذرشته بود با تمام نقل کرد بعد خوشحال گردیدند
و شکلهای تعجبی آورده و باز گردیده بشکرگاه خود آمده و سپاه را نیز باین
مژده شد گردانیده و الین فتوی شد و بحسب جویس شدند چون شام شد ابراهیم
فرمود تا از آن منزل کوچ کرده بلب رودخانه چنان آمده و در مقابل ایستاد و پاد
عبداللعه و العذاب فرود آمدند و چشم و خرقه و سلبه بره برای کردند و میخیزد با پای
داد و میسره را برادرش مزاحم و خود و عقب بجای گرفت با مفاص و شرم و چشم و فرمود
که منی گردانید که اهل الحوائج از شکر شام نافع باشد و خواب بخود حرام کنید و
سلاح از خود جدا کنید و زینهار از کس دست بردارید و خود سوگند خورد که سلاح از خود
جدا نکنم تا عقیقه زیاده ملعون نده باشد مگر وقت جنابت و آرام نگیرم تا خزان امام حسین

علیه

علیه السلام زد و توبه و انجاش طلبند از ارم و باز روزه خواب میکرد و نماز میکرد و اصلای
از خود جدا میکرد و خود بطلایه لشکر میرفت و چشم خود را بر بلندی زده بود و علامتی بر
در چشم بر جای کرده و تمامی سپاه را سوگند داده بود که هرگاه لشکر من از جای بگسند
شما چشم بر علامت من دارید و مگر خیمه من آید و در حرب دلیری کنید و به چندی که
من بخواهم گرد شما نیز آن کنید چرا که سپاه دشمن بسیار است و نکند که از کینت
جنگ بگریزد این گفت و شما بطلایه لشکر رفت و در کافت ای سید امشب بیارم
تا دیکری بطلایه رود که در حارب باید که شب آتش کش کرده باشی ابراهیم گفت ای
و رقا علیه السلام زیاده ملعون زنده است خواب بر من حرام است وقتی خواب بغیر گفت تو ای که کرد
که او را سر از تن جدا کرده باشم و قیل و حشم او را با خاک تیره برادر کرده باشم شما
خواب کنید این گفت و برادرش مزاحم را با غلام خود ابوالملعون و بیست تن دیگر از
بنی احماد خود برداشته بحراست لشکر رفت و در آن شب هرگز بشکر من رسید که ابراهیم
در برابر اردوی شما بر لب رودخانه فرو زاندر در ایل شام افتاد این زیاده ملعون
بگریزید زیاده ملعون لشکر تعیین کرده بود و این ملعون بغایت دشمن ایل است بود
و در مجلس این زیاده ملعون و سربار که حضرت امام حسین علیه السلام استخفاف کرده
بود و حضرت علی بن الحسین علیه السلام تا شکر گفته و ابراهیم بچشمی شق این ملعون بود
و مردک شمی را آورده بود که هر که از سپاه شام بمیدان آید او تفریق کند که چه کس است
و درین شب با ابراهیم بود چون چشمش بطلایه این زیاده ملعون افتاد گفت ای امیر من

و نه غرضش مگر از بر جان خود را در لب رود و باز در دم و از خبر پر سپید گفت او
بکر بن نیز بر اجبه حفظ شد و همین کرده اند ابراهیم که این حکایت شنیده بکریت و گفت
ای جوان روان آگاه و بهشید چه خبر است ای شاه مردی که گفت ای امیر محاط و است که
ایشان دوست سوارند و شهادت سوار و بکر بن نیز بهماز قدرت ابراهیم گفت بکر
سوار که خدای تعالی خلق خواهد داد و با آن نه تن که با اولی و ده حمله که تا ایشان واقع
شده خود را بایشان رسانید و تیغ در پیش نهاده و معز و ده کربا آل نجات الحسین
منم ابراهیم این مالک شتر الخفی که بکر این شنیده نیز بهر شتر را به ابراهیم حمله کرد ابراهیم تیغ
آید از تره او را فکرم کرد و چون رعد خور شد و بغیر و خضرتی جهان بر شتر زد که تا ناف
در شکافت و دو نیمه گشته از سبب داشت و یازان ابراهیم فی الی ستر از تن شتر
چهار کرد و آن دو پست حاکم را با او بود و یکبار روی بکر نیز نهاده ابوالمیثوب ای خود
از کباب سوت آورده چنان بهواری زد که با کرب در و ده خا با ذرافت و عرق
شد و سوت و تن از ایشان گشته و بنی با سینه ناکس و کبر حجو و شتر و باقی بکر گشته
چون بشک شام ملحق گشته غلغل و میان ایشان افتاد و به یکس فتنانست
که به پیش و ناصح قرار گرفت و یکدیگر ملکی گشته و کار بجای رسیده بود که این
ز یاد ملعون بدون خود چندی گشته و میگفت شکلی کنی مبرور که خفتی بهشدم و آن
شب تا فریاد چک می شنید که به قضیه وی داده از ترس بکرمان سوار شده بودند
تا آنکه روز شد و چون حقیقت صحبت شب با بن زیاد ملعون گفتند همان نظر

نوشته

شوشن تا گشتند و بفال بکر رفت و دل پیشین گشته که دیده و خوف را دوستی شد
اما اظهار نیکو داشت که بی پیشان نشوند و سبب بشود و دو خرم و این صورت اقبال
میکند همچون دهنست و بهر بایل که کرده ابراهیم سوار بر بالای بنی فرستاد
تا معلوم کند که ایل شام سوار شده اند یا نه آن سوار خبر آورد که بنی هنوز حرکتی
نکرده اند و اگر آمیده اند درین سخن بودند که سواران ایل شام میدادند این خبر را
ابراهیم آورد و یکی از بنی در پیش سرخ داشت و ده کس دیگر سیاه و شتر بودند
ابراهیم گفت شما یک سینه گفتند ما فرستادهای امیر حلیل این زیادیم ابراهیم بگفتا
یا ملعونان کسی که فرزند رسول خدا را کشت باشد چگونه جلیل توان گفت حال آنکه
او بهر آب از فرعون و فرود شد و دهنست که گفتند ما در ابراهیم از وی که جواب
فهمان و الا باز کردیم تا در را با ابراهیم دادند نوشته بود که یا ابراهیم شنیده ایم که کباب
عراق بحرب من آمده و الله که این خبرش دشنم چرا که شیر را از دین حبه فرج زیاده
کرده و باید که حق صحبت بکر بن را فراموش کنی و فی الی الی نه من آنچه تا زمین است
دیم و اگر فرض تو ولایت و مملکت من تمامی موصل را و جزیره را بتو ازانی دارم
و پیش عبد الملک بر و ان ترا عاقله کردارم و در اینها که که کور شد غرض حفظ حرمت
و رعایت و تحقیق حجت الا کسی که بهشتا و نیز کس نیست باشد از صاحب ده نیز
کس نه ترسد جانی که عقاب پرنیزد از پیشه لاغری ترسد چه خبر د
و السلام ابراهیم نامه را با و از بنده خواند تا قاعی ایل بکر شنیدند و باز آن گفت

عجب کسی نمی بود دست این زبده عزاز که می اندک میان من و او نامه التماس حیفه
 دنیا نیست زیرا که طالب او مثل کسی خواهد بود پس مؤمنان را بر این آرزو
 و خاطر خطه نگردد و نخواهد کرد چه حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب
 فرموده که اگر دنیا حقیقه و طالبها کلاب معنی دنیا را نیست و خواهد کان او سگ شده
 و هر که درین خواهد از دنیا دست بردارد زیرا که این بهره با هم جمع نشوند از سر ملک کج
 باید خودت دین دنیا هم نیاوردت خانه دیو شده همان نشینان تا نگوی
 چه دیو خانه خراب چون که بنشینم ازین رباط کمن کو فلک تیر هر چه خدای کن
 پس طلب دنیا مخصوص آن لعین است و جماعتی که مثل او شده و غرض من ازین
 مجادله و مجادله عارت آخرت و ششوی و نه او معطلی و مدتی و طلب خون فرزند
 و حکم کو خط آخرت و فاطمه زهرا دیگر ای لعین پدید تو میدانی که من بخون تو نشنم
 و هر دم تیر دشمن بد رعیت بود و عدوت من تو دینی و موردیست که انور بنو اش
 و انبیا بنو ارس و حالا ما از دنیا خود میطلبی و اطهار محبت میبای آنگاه بنیاد
 خنده کرد و گفت ها که جای خنده است و عجیبی است حقیقتی و تعالی که میبینی
 ضربیدی را روزی میدید ای کرمی که از فراز غیب کبر شمس و طیفه خود داری
 و دیگر آنکه نوشته که من از جنة حفظ حرمت این که میگویم نه بواسطه ترس حالا
 من بشناختم از آن کس ارم و نه خود نه از کس این نیز از حال چهل و نواذاعت
 که تصور توانست که غیظ و ظفر بغلیه بودن شکرت و نمیدانی که چون حقیقتی نه

تعالی خواهد کرد پس یا بر شهادت کس و زنی غالب توانست سخت پس دولت و تقلم
 طلبید و جواب نامه را بن وجه که تقریر یافت و آن ملعون پوشش که سبب افتراق حق است
 این نامه بیست و نه مرتبه شیخ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ابراهیم بن کاک
 اشتر الفی بدترین خلق خدا و کفری که فرزندم خطامه و ولد ازین دشمن آل عباس قاتل سینه
 شمشیر عید زید عیسی علیه السلام علی و ابیه اما بعد نامه نهم رسیده است شوم و بی
 مثل مثل و چه نوشته بودی معلوم شد ای ملعون را بعد از اینت میفرمی و الله که من
 بعد از اینت علی بن ابیطالب مفتخر و مسافر ام که ملک و کون در نظرم مقابل جوی قدر دار
 و دیگر آنکه تو مرا که تیرگی که نزد کافی و آنکه مرا حرمت میداری که من ترا حرمت نخواهم
 داشت و آنکه مرا از حرمت شریانی مترسان که من سیزده سال بودم که در حرم جنین
 امیر المؤمنین علی علیه السلام دست مبارک بر پشت من زد که ترس من حمله کن بر دشمن و از درک
 باک دارد و در آن روز پشت دهن از شت میان ما بچشم فرستادم و از آن روز تا به روز
 چهل و شست سال است که همیشه حرم کرده ام ای ملعون باید که دست از مضطربا باز داری
 و چون که من از جیهه بی بقای دنیا که شستادم و السلام علی من اتبع الهدی پس نامه را
 مبر کرده با این دو تا نامه بن زیاد ملعون رسانده و وقتی که آن لعین و حصین نیز شست
 بود رسیده نه نامه را با و دادند پس سیزده سال ملعون جهنمی که سپاه فراق را چون میاید
 کشفه میرا بکشد و بکشد و از دم طالبی یافتیم و چون نامه را مطالعه کرد چهره اش سرکش از شمشیر
 سحر افش و دل شومش و خشمش و از شرمش که چنان کرد که بارانش بر مصفون آن ملک غم

حصین نمیدانست که آن ملعون قتل شده از جواب نامه گفت ایها الایمه دشمنان
 نامه انگویر تیر حرب کن و خود را باینها متوجه ساز پس ملا عثمان خاطر را بحرب
 قرار دادند و ابراهیم آنروز تمامی سپاه را حاضر گردانید و خطبه بلیغ او انمود و در آن
 اشعار محتشای که بآل محمد و علی رسیده بود از منافقان بهره را گرفت و مؤمنان را
 بحرب بشان تحریض نمود و نمود پس بگردد آمد و سر بریز کرد و رموی پنهان کرد
 و گفت خدا یا مبیند بایل میتی بی و ای این همه جفا رسد مردم همه بکبر و آمده
 و گفتند که جان ما فدای آل محمد است و تا نفسی باقیست کوشش خواهیم نمود
 و هیچ جهادیر افاضل تر ازین نمیدانیم و همه یکجا گردیدند و با او از بند مصطفی
 و مرتضی در و فرستادند پس ابراهیم بر ایشان دعا کرد و روز دیگر کسی را بمیان
 اهل شام فرستاد تا معلوم کند که چه خیالند قاصد خبر آورده که در فکر حربند و لشکر
 تقویه میکنند درین وقت آواز طبل جنگ از لشکر مخالف برآمد ابراهیم نیز
 فرمود تا طبایع را بآوازش بر آورند و لشکر را باین وجه ترتیب داد که میمنت را بپوشان
 غارب سپرد و میسر را بهرادر و حرم مزاحم و خود در قلب قرار گرفت و علم را بایو
 المیمون داد و صف آرا شدند و یار و پادشاه و سواران را در عقب بر داشتند
 و محافظان عالی مقام تلاوت کلام ملک عظام میخواندند و مبارزان تنقیدها
 در فضایل علی و رضی و آئینه بدی سلوات الله علیهم اجمعین میخواندند و لشکر اسلام
 بر حرب کفایتانکار حریفان میکردند و از انجا سبابت زیاد ملعون نیز لشکر خود را

بنوعی

بنوعی که خاطر شومش خواست ترتیب داد و چون از ترتیب سپاه فرغت
 یافتند اول یکدیگر را تیر باران کردند بعد از آن باهم آویختند و جنگ مملو بود تا وقت
 چاشت و بسیاری از سپاه خسته و مجروح شدند و چون آفتاب تیر و کینه و مال
 شد دست از یکدیگر باز داشتند تا لحظه را تسویه بعد از آن از ش میان ملعون
 که او را ازین بن افضل گفتند یاسر در میان تخت و حیوان غرق آهن فولاد شده
 بود که بر سر سوزنی ازین و لباس او خیمه بود و در برابر قلب سپاه ابراهیم ایستاد
 و گفت ای مردمان بیکمرا دانه دانه و بیکمرا دانه دانه که مغم خیرین افضل کیت که امروز
 من در آید تا دست بر دی نماید و برینند و از طرفین آثار جرات و جلالت ظاهر شود
 درین سخن بود که مزاحم برادر ابراهیم سبب تازی نزار او را در میدان جهانبند ابراهیم چون
 دید اول کسی که از لشکر او بیگانه میرود برادرش بت خوشحال شد و او را دعا کرد
 و آواز داد که ای عالم برادر منی بخنی از صلب مالک شتری امیدوارم که خدای تعالی
 نظر که امت فرماید چون مزاحم بیدان آمد زیدش می رسید که چه کسی گفت منم
 این مالک شتر الفعی برادر غلام امیر المؤمنین ابراهیم گفت بیا که نظرمی پس و
 با ابراهیم که در کمر از برادر رسیدند که بحرب من میفرستی این گفت و نیزه را محو از دم
 کرد و مزاحم نیزه را بر دوشته بر روی حمل کرد و در وطن نیزه در میان این خطا شد
 در هر دو سیم مزاحم نیزه را بر خود آن حرازه نهاد و بر خود استوار کرد و حیوانی که نشسته
 قوت نمود نیزه شکست و بر خود گذارد مزاحم گفت حاجتی و یا وای و نیزه را بر سر برافش

بیرون نمیداد فی الواقع سردار لشکر چنین میباید که تا لشکر را قوت جنگ ندهد **چشمه**
 بنده میگوید **بست** بصف اعدای در آرد **بست** بکزد که آن سنگ شمشیر
 روان در جهان افکند **بست** القصد را تذکره حق بر بنیوال جنگ میکردند
 و بچندام نظر نیافتند بعد از آن از هم جدا شدند و ساعتی بیا سوزند و چون از
 طرفین تحقیق حال لشکر کردند از شریان چهار هزار کس بچشم فرستادند و از ایل
 عراق چهل و یک کس شمشیر شده بودند بعنوان الله علیه جمیعین پس از لحظه دیگر
 حصین بن نیریش آمد و علامت خود بر پشت سب پیش بکس مشغول شدند
 و همچنین بکس آمد تا شب حصین غیر علامت را بر گردانید و متوجه لشکرگاه
 شد ابراهیم از عقب او میزد و میگشت تا بقلب سپاه عبید الله دود بوز جفقه
 نامزد از شریان غم بقتل رسانیده بودند و درین جنگ از ایل عراق با نژده کس
 کشته شده بود و چون پدر و لشکر فرو آمدند و آرام گرفتند ابراهیم دست فرو
 از خون کفارشسته و صوماخت و بنام مشغول شد و بعد از غارت روزگشت
 و طلبایه بیرون کرد ناگاه شخصی آمد و باطلبید ابراهیم فرمود تا او را در آوردند
 چون نزد ابراهیم آمد آهسته بگوشت او حطایی گفت ابراهیم روی بوقفا کرد
 و گفت بستی که این مرد بچه کار آمده بود و رقافتند ابراهیم گفت رسول است
 از پیش رئیس موصل و میگوید که اگر کسی را بفرستی موصل را با وسایم تو
 از آن طرف حرب بکن تا من از این طرف خطبه را تغییر دهم و ولایت حمله شما کنیم

و چون

و چون موصل بدست تو در آید این زیاد چاره شود و گرفتن او آسان کرد
 و این کار برای آن میکنم که در روز قیامت نزد سید البشر سرفرازی باشد
 و رقافت اکنون لشکر میفرستی بموصل باین ابراهیم گفت بداند من از بهر آن
 که رفتن نیامده ام بلکه برای جهاد آمده ام و تا از عیالند زیاد بی نیامد
 به هیچ کاری بکمر متوجه نشوم و نتوانم شب پس قاصد را بچاه دینار داد و گفت پیش
 گفت بگوی آن اقا الله تعالی چون از قتل این زیاد بدیدم از هم جدا شد
 چنان خوابیدند و او را روانه کرد و سپاه را گفت بیا که کفر دار و در حرب است
 و این زیاد را در آن شب از روز از اعراض نیریش لشکر تگرفت بود چون
 نصف شب شد امرای خود را با تمام طلب کرد و گفت ای یاران شما در جنگ
 بسیار سستی کردید و آلا بستی که درین جنگ کمتر مردم عراق کشته شوند و از شما
 کشته نشود هر که شتاب یابد و این آنکس آنچه حاصل نوعی کشتن در حرب
 کوشش مینماید بشود که از آن آرزوی کارزار ندراید و صلای غیرت دامن کوشش
 غیث شدت حمله آن بامی رسد که چشم عقارت برابر ابراهیم و لشکرش نظر کردیم
 و بیکر دشمن را حقیر بنایر شد و حالا بشماست دست میکنم که صلاح چیست غیر
 گفت ابراهیم مبارز قوی و بهلوان همانست و پسر و ده بو تراب پیش او لشکر
 بسیار و آنکس یک است و در پیشگاه آنست که با او بدر او و مردایا م حرب کنیم تا به
 لشکر او پیش رود و آنکس کشته مشرق کردند و او ضعیف شود و ما از لحاظ **و**

مد و طلبیم تا قوت بازی و بشود و دیگر چه چنگ او را باشد از قوت و به پیشانی تمام شود
 و صرف کرد و تا از ایشان هیچ غایت و بهر آنکه سنگی پلاک کردن غایب منافقان
 شامه این تیر به بند آمد و موافق طبع بیدار شد پس قاصدی نزد ابراهیم
 فرستاد که به جاگرم است و مرد مرکب بواسطه گرمی هوا و مقام که بخور و ضایع
 میشود و صلاح در آنست که در بهشته و روز و زحمت کنیم که روز با اختیار شود و بگوید
 با اختیار ما چون قاصد او نزد ابراهیم آمد و نامه را بوی داد چون ابراهیم را معجون
 نامه اطلاع کردید جواب داد که شما تیر کرده اید و این نامه فرستاده اید ما نیز
 بعد از آن وقت جواب خواهیم داد که بی شورت و تدبیر کاری نتوان کرد که هر چند
 گفته اند **ک** که با بی شورت گفتی **ن** تدارک خود بیکران بینی **ی** هر چه آن بی
 شورت سازی **ج** جزم میدان کران زبان بینی **ا** این بگفت و فرمود تا امری
 شکر را حاضر ساختند و با این من مشورت کرد که ای برادران قاصد این زیاد را
 برین وجه جواب داد و حال اصلاح شما چیست گفتند بهر چه صلاح دولت امیر
 باشد ما را از ان ابایی نیست و تابع مطلقیم ابراهیم گفت صلاح من آنست که فردا
 جنگ کنیم هر که ابل شام بواسطه شکستی که با این رسید و دل شکسته اند و بی خبرند
 و بیرون حاضر گشته و بعضی ایشان از دولت حرکت است که سپاه ما بزرگایم متفرق
 شوند بواسطه قلت خورنی و غری و علاوه برین تا قوت زیاد شود و یقین میدانم
 که این زیاد که منادامی از آن خبر خرب نیست که اگر باریک بطریق روز که شدت حرب

کنیم

کنیم **ن** که از این جهت روند و فتح ما باشد و هر چند این مهم زودتر فیل باید بهتر
 خوابید بود ابراهیم گفتند بهر که ان فرمان بر ابراهیم این درین حکایت بود که در حین
 از در آمد که شخصی از سر دولت و میخواست که در حکایت بنمایانیم بگوید ابراهیم خلوت
 فرمود و قاصد را طلبید و او قاصد را پیش موصل بود پیغام آورده بود با ابراهیم که اگر این
 زیاده بی جنگ کنی بیکرین را و غرضی بی هر که اول شومش ترسیده است
 و طلب دولت او بواسطه اینست که شایده برین انشاید عراق را ضعیف می
 برد آید و او را قوت زیاد شود و او را ضعیف بشود و السلام بواسطه اینست که
 فرج زیاد کردید که هر چه که موافق تدبیر او بود و انتقال خود غلط کردید بود قاصد گفت
 و های ما برین موصل رسان و بگوید که کمال مرافقی و ملاطفت بجای آوردی خدا
 تعالی ترانه را با دولت **ا** الله تعالی تا به چنین خواهیم کرد و منفق از امان خواهیم داد
 و یا را نه دوست ما نیز هم آنچه گفتیم با پیغام فرستادیم که جواب آید و هر چه بخود
 گفته است و طاعت و آن شب تا روز نهم سبب جنگ بود و بعد از آن وقت
 ابراهیم بطلب فرستاد و بهر دولت سوار و مبالغه کرد که در زندان بود و بی خبر و از بهشت
 که اینها را بگوید اندامها را شمعون آرد و تا نیم شب تقوین کارکن و بعد از نیم شب
 ابوالمیمن را خواهم فرستاد و یک شب تا پیش کنیم و قاصد بگوید که در طلب
 آید و فراموش کرد که ابوالمیمن بعد از نیم شب بجای او خواهد آمد و چون نصف شب
 شد ابوالمیمن با دو سوار بر لب و در رفت و قاصد است دست در بر سپاه

کنیم

سپاه شام با خیل خود سپیدار دبو و ابوالمیمن میراند تا مشک کاوه و او را نزد کیش
چون دست کلاه کرد و رفتار داد بازگشت و بجانب می روان شد و در قباله
که شبیه آن شخص می آید مغرور دیا آن ثلثات الحین حمله کردند بر این ابوالمیمن
دانست که در قافله کرده و او را نشانه او نیز مغرور زد که یال ثلثات الحین و رقا
دانست که ابوالمیمن نیست بازگشت و ابوالمیمن بدلیلایه مشغول شده ان چون آواز
ایشان بش میان رسید پیدا شدند که ششینون فدا شد و در تصاحب از سر حمله نهاد
در کبان دست گرفته و در چون خیمه پستاده و ابوالمیمن نیز خیال کرد که در کشتن پستاده و در
آورده اند و چون صباح شد باز این نایب قاصد می فرستاد که جواب نامه جسته ابراهیم
گفت بآن کس که این کوی که جواب نامه ششینون کرد اما در ده دکارت و حجات
برآرد و من فکر هیچ در آن گفتم که بغیر او و بش من بغیر خود حرب یکدم اینک
آدم بحرب شما و السلام چون جواب ابراهیم آن یه در رسید بر خود به پیچید و حصین فیرا
طلبه که صلاح هست آن حرام زاده گفت ما را حرب با یکدیگر چه امر و چه در او آنچه
ما داریم بشان نیز میدانند مگر نهاده درین سخن بود که او از طلب جنگ از سپاه عراق
آمد ابراهیم با امر او و آن که حضرت شعار سوار کردید منتهی حربه غلغل در شبیه آن
اقدام کرد عراقیان رسیدند و قصد داشتند که یکدیگر را بکشد ابراهیم بر حصین و حاکم کرد
و در هر حال خلقی را بگذاشت و فریاد میکرد که ایها المومنون حرکت کنید و رفقائکم را دانستید
که اگر غلبه گرفتند خود ابراهیم یافت و عالم حیانت را یکیشده بود که از غلظت یاد میداد

و شربت شهادت نوشان را چون نذر آت حیوة بود و کفر نابکار از مغت نه گدانی
مهر و م بودند چو شیطان جسم ازعت لکی محروم اما چون قتال و جدال از حد گذشت
نقیبان از در طرف میان آمده لشکر را از یکدیگر جدا کردند که ساعتی بر سپایزد و در
وقت حصین نیز با سوار از سپاه جدا شد در میان میدان ایستاده و رها که آن
لعون را با خیل در میان دید او نیز با همه در معرکه آمد و در برابر او ایستاد و بهم حمله کرد
ابراهیم و این زیاده و قاضی سپاه از طرفین نظر و میکردند ایشان چندان حرص و کد و کد را
کلمات که از سپاه ایشان کسی نمانده و نماند نقیبان میان و آمده ایشان را نیز جدا کرد
اما حصین نیز رخنان که کرب کرد اندید باز میان آمد و خود راست پیش کرد که من آن کسم
که همه عالم راستم بهم پیش چهرم بتدبیر و نه از قبیل او شش عراقم که کلم بقال و شش باده
و کفاله این سخن شنید باز گشت و گفت با معون بن ملعون اگر مردی جای خود نگذارد
میست برودان به یعنی بروی حمله کرد و او نیز حمله آورد و متنی میگو شنید چند حمله دیدند
ایشان خطا شد یکبار به قاضی رفتی زد و در قاضی او را در کرده یعنی بر سران همین زد
که شکر کنیم ترکیم به بر چهار گشت تیغ در سوار شست و خون بروی باز بار کش رفت
دو سه تر سید و عثمان که دایه تا ولایت خود را به بند و خلافتش با بار کرد اینده هم رویش
نماند عجبید زیاده ملعون ضعی که سار به نیز سوار بعد فرستاد تا ایشان قاضی شوند اما اینم
نیز ابوالمیون را با دوست سوار بعد و قاضی فرستاد با این زیاده و فرستاد ابراهیم
نیز حصین که حصین دستوار از طرفین می آمده تا باز قاضی لشکر که کرد و آواختند

و میزد و میکشید عید و با کفت تا علم را میشت آورده ابراهیم هم فرمود و بنیاد کردند
تا وقتی که تیر عظمی نصف النهار رسید در میان ایشان جدال و قتال بود و کار بجای آمد
که بجای ساقوت حرکت نماند و همه از حیوة خود قطع طبع کرده خاطر سبک کردند نهاده پس از
پرو حجاب باز گشته و چون هر دو جماعت بمقعد فرسیده غلامان ایشان را از روی
حریت و کفند از خدمت و در دست و از طریق و قاعده هر یک بیدار با کف خود متفق بنام
و آمد و نهضت با آنکه شش سبب بکمال رسیده و ما آسوده ایستاد این شیوه این
اخذ نصیبت و حق شناسی جدا شناسیت و کس که از طایفه رعایت حقوق غایت
از نصیبت فقط و مروت بریت **و** اساس مروت حق شناسیت بصورت
نشانی نامساپاسیت **و** القصد غلامان را بویکیا رعایت آن آمدند و طویل بودند
و ایشان دو شهر را بقدر نفوذ خود نهاده و میده بنیان ابراهیم نام داشت ابراهیم
نیز با ضد غلام بودند و بزرگیشان ابوالمجون بود او را با طبع و علم خوب فرستاد و از بیرون
طرف نشکر ظاهر میکردند ابوالمجون گفت ای برادران کوشش نماید که خداوند آن خود را
مسخر روی کرد ایم و تمام ما و شما بلند کرد و در پشت در جات عالیاست اشته با شنبه
که با کف چاکشید ایشان از روی و فو میزد و میکشید و خون بسیار با آن که از قبیل شوق
کرد و وقت خام ظاهر شود از اعطای ایشان پیران می آمد و بسیاری از بنده و انگشت بنده
و همه بنده و آن سینه ایشان شدند **و** جوزلف معبر ایشان شدند **و** بسوی آرزو
که در عمل جان **و** بسوی بای امید و کمال ماند **و** تنی شدند رسودا و مانع کسی نماند از حق و جراف
کسی

کسی سپاهان بند از ایشان ویران **و** نماند چون سپاهان بن **و** سهندوان
بر زمین تخت نشست **و** فریخته جو زمیند از دخت **و** جنگ میکرد تا آفتاب رفت
التمای طرف غروب بایل شد و اصلا بر یکدیگر غرور یافتند و همچنان در حرب نایب
قدم ماند و چون بعد از ساعتی از یکدیگر جدا شدند که آسوده شدند و ابو الیاس با خون
چهار برادر داشت ایشان را طلب کرد و گفت ای برادران بچگونگی اجل غیره و از دوحال
پروان نیست که اموال را بطل و شما رسیده باند اگر رسیده جنگ باید کرد تا می برآیم و اگر
رسیده خود فایده نخواهد داشت چرا که چون گشتند خواهم شد باری بدوی گشته شوم **و**
از مرکب درون دور و زوایت **و** روزی که قضا باشد روزی که قضایست **و** روزی
که قضا باشد کوشش کند **و** روزی که قضایست **و** روزی که مرکب و ایست **و** برادرانش
گفتند تو مشرایی **و** هر چه فریادی بجان فرمان برکم گفت میخوانم که یک ساعت میدان روی
چنانکه رسم حربت تا معلوم شود که از هر کس چکار آید و نیز میندی هر یک بویا شود
ابو را گفت اول من میدانم **و** م پس بکل و مسلح شده بسید در میان جهاند و مبارز
خداست یکی از غلامان که اکثر میدان آورده بهم در آویختند ابو را غرور فرمود که از بسبب
در افتاد و پیش پیشت و غلام دیگر هم از آنکس میدان آید نام او موسی بن غضبان و یکایک بر ابو
رافع زد آن غلامان خنده کردند و قوی کسی که بر من گفتی بنی موسی است گفت نشد **و** نیرو را
بر جوی او زد که از سلوک دیگرش بیرون آمد از بسبب رافع **و** و سخن از آن جدا کرده
سپاه عراق یکبار دیگر گشتند و خوشی کردند موسی فرود آمد و پیشش اسوار

شده بشکرت ابوالیس برادر دیکر که خود از نام داشت بعد از فرستادن غلامی از بنی
 قحطه آمد و نیزه را ز بخش زد که از پیشترش برده آن آمد و سسش را بر کرده بشکرت که آمد و ابود
 الیس خود میماند و بسیار طلبید یکی از موالیان بنی قحطه جوی آمد و سستی یک
 با او که زار کرد و آفرشته شد ابوالیس دیکر بسیار طلبید دیکری که کشته شده و همچنین
 آنچه بفر از غلامان را کشت ابوالمیون چون بین آن دید بستیلای تمام میدان آمد و ابوالیس
 که او را دید پشت که کشت بریدان نداد و بهار زد و آن است اسب از جای برانگیخت و
 بروی حمله کرد و نیزه بر حمله کرد و بهما ضرب میان ایشان خطا شد و هر تبه چشم ابوالیس
 حضرت عظیم بر ابوالمیون زد و ابوالمیون سیرش را آورد و تیغ بر سر آمد و نصف شد
 ابوالمیون حمله کرد و خود را از تیغ گزید که باو آسب می رسید آنکه ابوالمیون خرق
 بر ابوالیس زد آن ملعون سر زد و تیغ بر زیر بغلش آمد که از بغل دگرش برده آن
 و بدو نیم شد و از بالای سب را افتاد غلامان شای چون منته خود را کشته دیدند همه
 یکبار بر ابوالمیون و یا انش حمله آوردند و ایشان تر را بخواست حمله کردند و همه باو از
 بین گفتند یا ای ناسر الحین و موالیان شام را از جای برداشته بجانب این زی
 نصین دو اندید و دو بیت یشتند و تن از ایشان کشته شدند و صد و بیست نفر از ده کشته
 و چهار صد کس را هجرو و زخم را سخته و ابوالمیون باز کشته نزد ابراهیم آمد و فرست
 کرد ابراهیم نوازش نمود و شفقتهای پیشی را حق او بجای آورد و این زیاده ملعون
 بر آشفست و همان در نظر شوش سیاه و تارکیت شد و روی بیدار آن کرده گفت

از شمشیر

از شمشیر کسی باشد که سیاه عراق را بیعت محمد الملک روان خواند ثابت بن مرثی
 من این کار را تقدیم رسانم پس اسب بخند و آواز بلند داد که یا ایل العراق
 من شما را بیعت محمد الملک روان بخوانم مؤمنان همه یکبار فریاد بر آوردند که
 صد هزار لعن بر تو باد و بر عبد الملک و اتباعش ملعون آن ملعون سخن تمام نکرد
 که شمشیر شجاعت ابراهیم بن مالک شتر الفی خود را بر سرانید و کمر بندش را گرفته و پیش
 بر زمین زد که استخوانهای بخشش را تمام بریزد و بر قلب سیاه شام حمله کرد و نیزه
 تن را بقتل رسانید و باز کشت که روز با فرسیده بود و عالم تاریک گردیده و چون
 بر دو سیاه بقرا نگاه خود رفتند ابراهیم شخصی را نزد عیون حباب فرستاد و او یکی
 از اگاهان بر شام بود و میان او و ابراهیم دوستی قدیمی بود که مرا بجال تو رحم می آید هم در
 دنیا و هم در آخرت که در دنیا بدست ایل عراق کشته گردی و در آخرت لعن ابلیس و
 عتاب پادشاهی گرفتار گردی بوسه امانت مرا و اینان و طایفه بنی امیه که اندک
 آن محمد و هیچ ظلم رستم بهتر از این نیست الحال ترا نصیحت میکنم که اگر به پیروی
 نیک باشد و الا من در حق تو رعایت کرده باشم زمینار و نیز از زمینار که بر خیز و بیا
 نزد من که اگر مرا از دنیا ببرد باشد ترا نیز از آن جفا بشت و الا خانه آخرت خود معمور
 ساخته باشی و الا نام قاصد آنکه چنانکه کسی واقف نباشد پیغام ابراهیم بان ملعون
 رسانید او در جواب گفت امشب خدمت ابراهیم خواهم آمد ظلمه داران را اگر کشند
 که مانع نشوند قاصد آنکه پیغام منی رسانید ابراهیم خوشی ال شده و در آن شب طلایه

به سراد خود مزام داده بود و گفت که از شکرش شخصی با من حکایتی و او خدا چاره باید
 که من هستم حال او ز ساقی و او این رسانی مزام قبول کرده بطلایه رفت اما غیر معلوم
 فی الغر که قاصدا را از خود برخواست و نزد این زیاده آمد و از مقام ابراهیم و از خود
 که دانسته این زیاده مرود و مطرود گفت چه چیز خود تتریز و روتا معلوم کنی که او در چه
 مقام است و چه خواهد گفت از نزد آن برخواست و زود تریا که اراده دارم که بشنوم
 بر زبان برم غیر معلوم نزد ابراهیم رفت چون بطلایه سپاه اسلام رسید مزام دانست
 که ابراهیم سفارش همه او کرده فی الحال بخدمت ابراهیمش فرستاد ابراهیم تعظیم بسیار
 در پهلوی خودش جای دارد و از کیفیت حالات پرسید آنجا که گفت عجیب است از عقاید
 و روشش گفت که هرگز نماند با یغیای یا دگر دی هر یک گفت از این خارج حرف عظیم است
 تر رسیدم که اگر شخصی نزد شما فرستم او واقف شود در مقام بالاکت من شود اما بهمت
 بهار که کشاید فرادصل تمام کرد که در او بچنگ شد و در اصل این بخود ملعون منقطع
 شود پس ابراهیم فرمود که سحر زدنید و بند زده پس وزیر طلایی مع یراق بجهت او آورد
 و گفت موز در کار نشاء الله چون فوج شد رعایت تو بر وجه سابق خواهیم کرد آن حرام را
 بی دین کتاب با ابراهیم بیعت نمود و مکه خور و پندار و رسول که از بیعت بر نکرده و گفت
 ای ابراهیم چون فرادصل تمام هسته کرد من لشکر مسیره را بر دهشته بشکر و دشمن خواهیم
 آمد این گفت و روی بشکر که عاين زياده جدا ملعون کرده و از شد و چون چشمتش
 بران ملعون افتاد و بهر که شسته بود باو گفت این زیاده علیه الله خنده کرد و گفت عجب

بانی

بانی داده او را پس شکر قناعت برای او آورده و نیز از به او داد و ابراهیم
 غیر قناعت بشکر که دشمن از غیر بیرون آمد و منوچهر نیز ورقاشد و رقا از جای برخاسته
 بیرون دوید که ابراهیم در خدمت است ابراهیم حکایت غیر را باو گفت و گفت ای سید
 نواز آرد مردی به من من باینه احتیاطی بقول این جماعت فریفته میشوی چرا که هر چه
 بجای لی زاده گویند باور میکنند و الا آن مرا زاده و مقام مکر و فریب است و از فریب است
 که در میان مردان مثل او بی بعضی و تعجب نیست و با مکر را حرب کرده و هم من نقل
 کرد که روزی که حضرت شهادت حضرت امام حسن علیه السلام آمد من و این منافق در یک منزل
 بودیم هم از شنیدن این خبر شت آنکه آمده آن ملعون میخیزد و میگفت چرا سبکی
 او مستحق کشتن بود زیرا که اگر از مکر بیرون نمی آمد بطبع ولایت و تاج و تخت کشته نمی شد
 و این ملعون را اعتقاد چنانست که آنحضرت بطلایه آمده بود بجای کوفه ابراهیم
 از این سخنان عواک کشته بخیزه خود آمد و با خود میگفت که اگر رضای حقانی توفیق دهد عزای
 غیر را در کشتن خواهیم نهاد چون جوش از ادای قاف زغ کردید فرمود تا بطلایه
 زدند و سوار شد تا به سپاه بیکای که گفتند باو از بند و رو سپاه دشمن سواد چون
 این زیاده ملعون از آمدن پش و واقف شد و بهر کرد و گفت حکایتی که دشمنی ابراهیم
 گفتند او را بطبع از طاقت که از در جرب سبب تحمل نیاید بفرمای بطلایه جنگ بگویند که زنده
 او با خود رسیده بسیار بی شرم بطلایه باغوازش در آورده و در برابر مومنان صف
 کشید و درین وقت باو ملعون بمیدان آمد و مبارز طلایه و یکس بیرون نمی آمد زیرا که

مردم انصورتان بود که ابراهیم است چرا که در وضع و صورتش به تمام داشت چون دم
 که کسی بگریه و غمی آمد جلوه خود را میسر زد و ده تن را با یکدیگر در جای خود آمد
 این زیاد ملعون با کشتن شکر زد که چرا کسی بگریه و غمی میزد و جعفر بن قیس که یکی از ملائکه
 شام بود بمیدان آمد و با ابوالمهیون و راجحت ابوالمهیون بجانش نزد کرد و سبب گفت
 فی الحال نیزه بر سینه اش زد که از پیشش بفران آمد و مبارزه و خواست سخن می کرد
 بمیدان آمد و او را نیزه بچشم فرستاد سبب شد و تعجب آمد که آیا این یکس باشد
 که بجای از دست او جان نبرد و جان نرسیده بود که دیگر کسی بمیدان نمی آمد
 حصین بن مهران را که بجای نام داشت بسیار جزا داد و او را بود طلب کرد که بمیدان
 روشد که کار این عراقی را بزمی آن حرافزه بمیدان در آمد و از ابوالمهیون پرسید
 که چرا کسی ابوالمهیون گفت تو چه کرده یا غناظر کردن و تحقیق چه طلب
 کردن گفت نه بیک آدم اما بیفکرم برآم که تو کسی ابوالمهیون گفت از دست
 بردن را معلوم خوا شد چه را از این سخن چشم گرفت و نیزه را حواله او داد و او نیز
 نیزه برداشته سوار شده قضا را نیزه ابوالمهیون بر تو بوسه زین آمد و گفت
 فی الحال تیغ کشید و میانش زد که چون خیال تو در وضع شد پس روی بپاها شام
 کرده که تا کسی از شما را بقتل نرسانم باز نگریم چون این سخن می گوید که عرب
 نافع بمیدان آمد و در ساعت کشته شد ایل شام گفتند که ایستاین پس مالک شکر
 و الاغیر و راکی ایستاد و در ساعت بمیدان آمد و این زیاد ملعون عرب قطیفه را طلبید

و نیزه دار

و گفت

و گفت بمیدان رو و ازین بیس که تو کیستی و چه نام داری اگر گوید ابراهیم باوی عرب است
 و اگر دیگری باشد باز کرد تا من سبب کسی بمیدان رود و آن حرافزه با سبب و میران
 تمام بمیدان آمد ابوالمهیون گفت ای جوان ترا چه برین داشت که بیای خود بگو سبب
 آتی حرافزه گفت مرا بقتل تو حربه کردن شکست و عرض من از آمدن آنست
 که نام ترا معلوم کنم اگر ابراهیم هستی با تو حربه کنم و الا باز کردم ابوالمهیون
 گفت ای غایبی کمتر می بینی از بندگان ابراهیم من تحت کمره ایام ده بعد از آن تو
 بیرون هر گاه باز کرد و ابراهیم را حجت من بغیرت ابوالمهیون گفت آن وقت باز
 کردم که سرت را باز کرده باشم آن ملعون از روی خشم نفوذ کرد که ای پسر شتر بعشق
 تو باز کردم بمیدان آمده ام و انتظار می برم ابراهیم که آواز او شنید گفت اجل این
 سک رسیده می زره جوشن را سبب سوار شد و نیزه برداشته متوجه حربه او شد
 و مثل از دایه مان بمیدان آمد عمر گفت ای پسر شتر بنظره کردن آمده چرا سلاح
 بر خود راست کردی ابراهیم گفت می دم که زره برای که می پوشم و جوشن برای
 کدام حربه باید پوشید عمر را ازین حربه چشم گرفت و نیزه حواله وی کرد و ابراهیم
 نیزه روی جلوه و جعفر بن قیس بیان پیشین خطا شد پس نیزه را از او باختند
 تیغها بر سینه پند ابراهیم تیغ نیزه و دست راست عمر ملعون را قلم کرد خواست که
 دست بکشد با اینداز و هر گاه ای ابراهیم زینهار که می تیغ برین خزن ابراهیم
 گفت ای شغل تا این زمان پسر شتر هم دم حالا امیر ابراهیم بخدای سوگند که اگر کار

حرفی بودی ز نماش میبدم و تر از نماز چه جز که نیز مرسته از کافری تری
 این گفت و چنان تنگی دیگر کردش ز کسبش چند قدم دور افتاد و سپاه عراق
 یکبار با و از بخت کینه کفتند و صلوات بر بنی و ولی فرستادند و سپاه شاد آید
 سپاه در دیده کردند و نهانهای شومش لال شد چرا که آن ملعون خارجی امید
 کلی داشتند و با سانی کشته کردند این زید و ملعون پشت کرد که سپاه یکبار جمله
 کردند ابراهیم که آن صورت مشایده نمود است تازه زو طلب کرده سوار شد
 و روی بدان خارجان شاد و سپاه خود را گفت بطلب حاکمید پس بر دو سپاه
 بر یکدیگر ریختند و در غبار کجیخته بنوعی کشتید و انبساط بصوش مثل آتش بود
 بود و شبید یکدیگر در پای آهن و فولاد و رقیق افتاد و لیران با تیغهای زبرک
 داد و مثل ننگ و جملی که کشتند و لیران و شیشه سپاه غلغله کردند و خاک و دود
 در تود خاک انداختند **یکی** قلم آهن آمد بجمع **من** کان در آن جاوه کرفج فوج
 کشته در تازیان کلاه **بستند** بر بختیان ز کلاه **ستوران** بشیبه پلان و چوشت
 یکم و زره زینور یال و دوش **بزی** برسم هر یک و زین **بدان** که هم اجماع
 در کین **نشدند** بر تازیان فوج فوج **محیط** صلابت بر آمد بجمع **چه** کوبی
 در آهین از آن هر نه بر **تافه** سر کوب تخت **ابر** **القصه** تیغ **یک** کینه دانه داد
 جلای داد و خیل این تیغی داد و در و دران روز حرفی کردند که درین مدت
 نگذشته بود و تاجان داشته که کشیدند پس یکبار بر نیمه شکر عراقی که ابراهیم

در عهد

در عهد بر او شکر ابراهیم کرد و بدو حمله کردند و زخمی که غلبه شامیان را ملاحظه نمودند و در
 در میان ایشان افکند و بقوت هر چه تمامتر تنه بند و مرد و مرکب بر بالای یکدیگر
 می ریختند و از کشته کشته میبختند که ناکاه پای بهش سپردند و کشت میان
 شوم کرد و در کشتن در آمده و شربت شهادت شمشیر چشیدند و صلوات الله علیه و چون
 در احمش میبختند و علامتش را افتاد ایل عراق روی بنوعیت شادند ابراهیم کشت
 پناه شیعیان بود چون آن صورت بید عرق غیش بگریه آمد و عرق محبتش بر
 جبین نشست آتش غضبش مشتعل شده است بر بالای بندی همانید
 و سر بریده و آواز برآورد که یا ایل العراق امروز که خلیف شما ازین ملا عین میدان
 هم در دنیا موجب ضررت و هم در آخرت اتا در دنیا ضرر و نقصان آنکه شما زنده از جنگ
 این جماعت بیرون نتوانید رفت زیرا که از اینجا تا کوفه راه بسیار است و شمار شما زیاد
 که داشت که ازین بادی زنده بیرون رود و دیگر آنکه تا دنیا باشد صیبت نامری و زبونی
 شما را یاد دانه کرد و عین بر نامی تا قیامت شما خواهد ماند دیگر آنکه اگر شما زنده بکوفه رسید
 امیر شیعیان و پشت پناه مؤمنان مخفی بر لب عید نفی زنت شماست نتوانید
 کرد اما در آخرت آنکه در اجواب های فعلی و جواب مصطفی و در حق نتوانید گفت و
 بهر ششمنده و **مکینه** خواهم بود از شما که باید کرده و همه نزد من آئید و تاجان دارم
 بگوئید تا جان فایده از شما نفع شود و نام شما نزد ایل عالم بلند گردد و بیغیرتی
 میکنند که چو صفت بهتراز آن نیست که بهر غیرت ندارد وین نزاره **کمی** کوز عیرت

برافراخت تیغ **سریع** تا که زان تیغ **ز غیرت** برت آید تا تنگ **ز غیرت**
 در او خود آری **چنگ** چنگ گفت آن در میدان سخت **که از غیرت** آید **بیک**
 این عراق که آواز ابراهیم شنیده بهر یک شنیده بر وجه کردید نه ابراهیم دیگر بهر شن
 حمله کرد و خلقی را از ایشان بقتل رسانید در اجبار آمده ابراهیم در آن روز چهار
 صد مایل برایشام زد و او چندان حرب کرد که قای ایل عراق در دهان نکرده و میمند
 و میسر ایل شام از ابراهیم بخت و خود را در قتلستان افکند و بسیار از روی قتل
 عمرش می دشت **بنا** که چشمش برافت و بهر بخت او نجات هر گرفت ای
 پنداشتی **رومن** نیز به تو یوسف حکم کرد این زیاد را که ابراهیم نیز و تقوایم ابراهیم از وی
 درشت و بن سخن گفتش زیاد **شد** تیغی بر کتف او زد که از زیر بغلش بیرون آمد گفت
 الحمد لله که خفتم و نیا سودم تا این ملعون با حال همه سگان بگشتم و چون عمر گشته شد
 ش میان کرخی تن افکند و در عراق میان از بی این میراند و از روی شوق شمشیر
 میزد چون روز بآخر رسید و عالم تاریک شد ابراهیم فرمود تا منادی کرد که مؤمنان
 باز گردند و با لشکرگاه خود آید پس هر دو لشکر با هم گاه و آنرا آورده و این زیاد ملعون
 بحال همه سگان جهنم پیار بود و همچون بوی تار از غایت لحظه از سر فرود برده بود
 از آن صاعقه سر بر آورد و گفت **ملاحظه** لشکر کنید تا معلوم شود که این سپاه او چه قدر
 گشته گشته بعد از آنکه خبر داد که پانزده هزار کس بقتل رسیده و آن ملعون دست
 بر دست زد که از لشکر من معلوم کرد که فائده و خدمت عظیم در دل نوش جان شده و در جنگ

بش

بش فرمود تا با رینه آنچه تو نه شنیده داشتند و باقی را که نه شنیده روی بموصل نهادند
 طایفه لشکر را با ابراهیم رسانیدند که این زیاد را بیاد بموصل فرار نمود ابراهیم فرمود
 تا شش و ساحت سوار شدند و اموال و سیاه که از این زیاد ملعون و لشکرش
 ماند و بود غایت کردند و از روی خود را کوچ فرمود و در میان شب بکر بموصل رفت
 و بموصل با حاکم کرد و طایفه فرستاد و مبالغه بسیار کرد که ناکاه این زیاد مرد و نکیر
 و هیچ مانع نشود **سخت** از طایفه قدغن بسیار کرد که راهها را محکم کنید که کسی بیرون نرود
 و این زیاد بعد از چند روز که از کرده رسته بهای که گشته فی الجمله غافل شد فرمود
 شوش بیرون آورد و بر بموصل بریای کرد و بموصل پنج هزار کس از سوار
 آورده و در برابر لشکر ابراهیم فرود آمد و نامه نوشت با ابراهیم که ای پسر ما که بسیار
 بنزد خود فرستادم و این سپاهی که با تو آمده است از بسیار که سپاه من در پیش
 نصحت میکنم نه از جهت ترس و آله نه بهی که خود بسبب پناک خود خواهی شد
 ابراهیم را از معجون نامه آن ملعون عبرت شد که چه کور دل و لعین و خرونی تیز است
 تا که از این کفر گشته گشته کرده و خود را بکینه بموصل احاطه رخت و لشکر در او را احاطه
 کرده و خود میخواست که مار با فسانه ترسانند و بهر حکایت که از عقل او دست از راه سوار
 موبود و سخن که پسندید ابراهیم در نیت صلح او جز نفع در نیست سخن
 که خبر بر نیاید و قلم کشش قلم بگردش قلم ابراهیم در جواب نوشت که ای ملعون
 چیدن تر ابراهیم گشته بسیار شد اینها چه فایده دارد و من با عدلی تقاضا کرده ام

که تا به طبع از انچه در دست داشتیم دست از تو باز نداشتیم و سلاح از خود دور نگذاشتیم و انستاد
 علی من اتبع الهدی چون جواب نام آن ملعون رسید دانست که بجز حرب کردن چاره
 نیست گفت تا منادی زد که لشکر آن دو حریف رسیده چنین کردند روزیکه طبل زد و حرب
 آغاز کردند حصین نیز بموضع سپاه ابراهیم حمله کرد و درین اثنا سپش بسپردارده فی الحال
 بکود او درآمد و ریس خان بکودش که پیش از آنکه در نزد ابراهیم آمده اند ابراهیم گفت ای
 معین هیچ از خدا خیر نمی که با اهل بیت رسول این همه عداوت میکنی گفت نه از خدا
 ترس نیست ابراهیم فرمود تا او را زنده در گشای انداختند و سوختند چون ابن جبرئیل
 زیاد و سید سهروردی و غیره را که دست از حرب باز داشتند و خود را در خون
 با کرده بودند فرو آمد ابراهیم دید که شامیان برگشته اند و نیز یک کاه خود آمد چون غار
 دیگر شدند ابن زیاد و معین هر یک نزد ابراهیم فرستاد و نام او عبد الله بن حاتم بود و پیغام
 داد که ای پسر خوار خا بنترس و حصین خون ناحق کن که آخر بپایان رسید کردی و پیشتر
 نافع شیت و بناشی مطیع من شوند و هر دو جهان خیر یابی و اگر چنین نکنی هر کس از خدای
 تعالی بترکیده و مغلوب کردی و اگر باز کردی و حرب کنی بهتر است از آنکه از اینجا
 روی بگریزی نمی و من همه تحت جبهه نبوت شد که ترا اعلام میکنم و بگو تو میدانی
 و التام ابراهیم گفت ای هر که حرف شنیده ملعون فاسق اگر آن بودی که گفتن
 فاسد و الجلی خلاف قاعده است میفرمودم که هیچ کس نیست تنهای منافق این زیاد
 هزار مرتبه از سکان بزم بترست و من راضی نخواهم شد الا برین دو وجه که آن ملعون

نحواری

نحواری چه تا منتر قتل ساختم برو آن مجلس العین را بگوی که دیگر کسی نزد من نرسد
 که اگر کسی من بعد از من را آید و نامه آورد میفرایم یا براه پیش نهد و دیگر بگوی هرگز
 نه چون و قوتش آن کردند که قتل اهل بیت کردی و من این تیغ مدخلایم که در تار گشتم
 و اتباع ترا ملعون اند و اید خیال بحال از سر بر کن و خاطر مرا که زاده و از آنچه
 بسپردار و کافرانه پیش هر که میسوزد بگشت و هر چه شنیده بود این زیاد
 ملعون گفت آن قاری بلرزه و آمده دل شوش طبعش گرفت و در خود میچرخید و چاره
 نیندرد و دیگر باز هر دو لشکر یکدیگر بختند و آتش از فراخ فتنه گشت و عالمی را
 از برق تیغ آتش سوختند و شاعلی بن از دستند بگشاید بوشان آب و سوار
 بهشتند یک که سوار بر آینه خنده آتش کین شمر که سوزد تن خرم و کارزار
 کشیدند و از صف صف بر از کین دشمن و آب تاباناف و نفع سپیدان
 و دو صف صفان دوشه و رسیدند کاهت زنان کجای کاهنا را به بزه
 یکی گفت بستان کی گفت ده خدا کاهنا کسبتی گرفت ز قوس قزح
 تیغ جستن گرفت ز سیم توران بکاهد سوز زمین برده بابت بر روی روز
 ز سپاهی تیر کرد و هر قهر ره رفتن خویش کم کرد و تیر چنین درایت کرده اند
 که آن روز در لشکر ابن زیاد کمر بارید که هر یک مقابل سببی بود با کم یا زیاده تخمینا
 و بسیاری از سپاه رو سپاهش مرا گشت و بچشم فرستاد و اکثری را بچرخ سخت
 و در پیشگاه ابراهیم بالان آمد این زیاد ملعون از بار میکشید که گشته شدن لشکر بزرگان

و سر کمر کشید که مبادا با رگبار از آسمان و بر سر و تن او سنگ باران ریزد کرد
 قبا بپوشید و با کلاه و باریک و کلاه بر سر نهاد و کلاه بپوشید و گفت ای
 امیران و سر بندگان علقام را ندانید که خداوند تعالی توفیق و نصرت داد و این منافق
 و دیار است که از آن میگذرد امیدوارم که این بار کشته گردد و بتوفیق حق تعالی درین
 حال مردی که عار بن خطاب نام داشت که در آمد و گفت ای امیر در روز واقعه
 که علای بر بر حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که خطای مسطر کردن برین قوم
 کسی که بر چند پیشین نطق کند او برینین ترم کند و شک نیست که دعای حضرت
 مستجاب شده و آنست که حال قوی که هیچ وجه بر اینها هم نخواهی کرد و دنیا و اینها
 بر خطای از انحضرت ابراهیم نیز که این حکایت شنید که بریت و گفت غایب ای از ایشان را
 مکن که زنده بیرون روند و الحق بر شماست رحم کردن که راست و موجب فقر و غیب
 خداوند تعالی بلکه بر هر که مسلمانست رفع و دفع ایشان بر و لازم و ولیست پس ابراهیم
 بن ماکثه طلبای که در مشرف موصی و دست و دواستی بر آمد بر نیای رسالتها بر هم
 بسته بر ابراهیم آوردند و ابراهیم از او پرسید که چه کسی گفت شیعه امیر المؤمنین علی
 علیه السلام را جزد و قتلش بر من بودم و مدتی دیگر فرزند روان علیه اللغه و الهی
 و جزد وقت دیگر فرزندش علیه السلام علیه اللغه و این جماعت امیر بحق و خلیفه مطلق
 میدانستند که این دشمنان خود را بر من که منادی ندا کرد از آسمان که وای بر آنچه که فرزندان
 پیغمبر خود را معتقد نیستند و با ایشان عداوت میجویند و بواسطه دنیا قتل ایشان را

روایه اند

روایه اند حال آنکه دنیا با ایشان نخواهد ماند و در آخرت بعقوبت الهی گرفتار خواهند
 و لغوی میگوید که از میان سپاه شما فرزندان شده با سمان میشت و در شکر طاعت
 خلقی دیدم که کردل این زیاده بی داد و بان تاریکی و سیاهی بوده باشد و دیگر آتش میزد
 که از زنی که از نو بر آن آمده در میان شکشتم افتاده و یکبار میخواست تا از پیش
 یک زن زنده نازد و من در کناری بپاییده بودم بر در گفت چرا از عذاب الهی خود را زنی
 و بنده بالجهنم میبری و از میان این دو خیان بیرون نری چون از خواب بیدار شدم
 عزم خدمت شما کردم تا هر چه فرمایید چنان کنم و فرمود که چه خبر شما دارم البته آن سبب
 دفع شما خواهد بود و ابراهیم گفت که ام است و بر نکستی ای امیر عارث البشیری که حجاب
 این زیاد است و اعیاده کرده بود که آن ملعون را ضیافت کنید و او قبول نکرد اما تعالی بخشن
 ما اینان را شکر و استوری و در کنهائی آوردند و الحال صد و شصت تن از امرای او در دست
 شدند و وصل و ریاضی جمیع ساخته و بشیر به فرستادند و قصری که در آن باغ و چشم
 ابراهیم که این سخن شنید بی بی قیس را طلبید و گفت این مرد را بکند و در او بوی
 از و جزو اربابش آن مرد گفت ای امیر من در مکافات نیکی بر بیت ابراهیم گفت معاذ
 از این که بجای نیکی بری گفتم اما میخواستیم بدانیم که آیا این گفتنی است یا نه اگر است ترا
 رعایت بسیار کنیم و اگر دروغ باشد سر از تن جدا کنیم آن مرد گفت چنین باشد و اگر خلاف
 واقع باشد هر چه خواهد بود من بگویم پس بر سر خود ایستاد و میفرمود و خلع و جامه بر تن و یقین
 میدادیم که از سخن راست خبر بین هیچ وجه نخواهد رسید و فی الحقیقه راستی سبب

کسی نذر پیرون رود و خود با و رقابین غار بیخود نشکر متوجه قصر شد ملاعین را که
غافل و غوثی عام بکوشش رسید آستوب در میان این افتاد یکی از ایشان پیرون
آمد تمامی باغ را ببار بار سوار و در و چون مست بود خیال کرد که عیال زبانه است باز
گشت و گفت ای خوش دایره که امیر عین الله است که ما را نوازش فرموده نذر دایره
ایشان که این شنبه در جلوه خود هستند و شنبه در شنبه استقبال اجل آمدند و چون
و چون با بر این نذر که نذر زمین او بسجده و گفتند ای امیر قزاقی نذر کانی
نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی نذر کانی نذر نذر که نذر بسجده
ابراهم نیز و راجع به شکش که یک ایش از ایشان پیرون آمد و گفت مان هر بید
و کشید این ملاعین را با بران شمشیر کشیده در آن ملاعین افتادند و تمامی آنها
بقتل رسانیدند و چون از ایشان یکی نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی
نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی نذر کانی نذر نذر که نذر بسجده
و آن باغبان را که در پای باغ نشسته ابراهیم نوازش بسیار نمود و از مال دنیا
نوازش کرد و این بسجده و نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی نذر کانی
با نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی نذر کانی نذر نذر که نذر بسجده
کرد و بخدمت خواهم فرستاد ایشان را و نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی
رسید چنان شد و دندان شد که نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی
و کریم نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی نذر کانی نذر نذر که نذر بسجده

چهره نشین

چهره نشین امرای این زیاده روی سبکبار کی دست طمع از نذر نذر که نذر بسجده
و نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی نذر کانی نذر نذر که نذر بسجده
با ابراهیم داشت و با نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی نذر کانی
آخر گفت مردم را با بر این چون مردم در آمدند گفت عجب حالی مراد است داده که با وجود
این همه سپاه روز نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی نذر کانی
با بر این که با ابراهیم کسی را که نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی
کس از نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی نذر کانی نذر نذر که نذر بسجده
والا بشمار می شود ابراهیم نامه را بخواند تبسم کرد و گفت آن ملعون بگو که دمیت
نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی نذر کانی نذر نذر که نذر بسجده
این نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی نذر کانی نذر نذر که نذر بسجده
در سپاه جنگ ترتیب داده روز دیگر از موصل پیرون آمده حرب آغاز کرد و جنگ
مغلوب شد و از هر طرف کوشش بسیار می نمودند اما نذر نذر که نذر بسجده
اتهام تمام جنگ می کردند و نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی
نذر نذر که نذر بسجده و گفتند ای امیر قزاقی نذر کانی نذر نذر که نذر بسجده
عراق امروز دیگر در مقابل و مجادله مدانه به شد که اهل این زیاده روی نذر نذر که
در یکی که درین مدت کشیده اید ضایع میکنند و شیوه تحمل با شما خود سازید که
صفت مردی و مردانگیست و سر رشته حیر از دست درمید که صفت مقبول و نذر

از دست دید و از آنکه ناکید آقا یوقی الصابون ایچیم بغیر حساب است لال تو
 کرد که خبر موجب سبکباریت و در تیر بدان حوادث سپهر مقلط
 سهام آلامت **خبر بر تیر در از چه پست** بسیار برادر خویش دست
 ایل برق را آتش غیرت از سخنان ابراهیم برافروخت و مادره جلالت و مردانگی
 بکرت را تو در پیش میان بخت شیرینان حمله بردن و ابراهیم حمله کرد و بر حلقه خلقی را از
 سپاه کلاه از فراز تخت جاده بخت زلت چاه میفرستادند **کر که بی زره جان**
 پیر کوه **بیم تفضل کشته چون تخت کوه** زمینان کین بای تنماده پس
 که سیدان مانک روتا بد ز کس **ازان پیر کی بجهت بخت ک** که چون شد و آن
 بیکر و د زینک **زنده کین بختشان در مصاف** بخیر کز بخت بگزشتند
 ز دندان دیران آیین غرور **بیکبار و چند برست** چون مومنان بهر یکبار
 بکفار در آتختند از جای برداشته دین بشناسواری نزد ابراهیم آمد که ایما
 الامیر اینها با ما ندر کردند اینک لشکر عظیم از عقب ما رسید ابراهیم نگاه کرد لشکر
 دید که ستمه امیک سر موازی نه نکوه گفت من امروز با اینها کاری کنم تا قیامت
 از ان بازگوید آنگاه و رقابین غار بر گفت تو با نبیل خود با آن لشکر برو که از
 میرسد تا من با این زیاد و حرب کنم و رقابین با بجا عت نه ناکه سواری زمین
 آن لشکر بجانب و رقابت که شما به یک نید گفت ما خلا مان علی بن ابطالیم
 و طالبان خون نام فلولیم آن سوار از شنیدن این جواب بشه کرده و گفت الحمد لله

و رقابرسید که این چند شکراست و امیر این لشکر گیت گفت این لشکر مختار است
 و امیرش عبدالرحمن ابن ابراهیم بن ملک شتر الخلی با بخت کس بدید خود آمده
 در قاصد لشکر باری اصبغین ذاری بجای آورد و یکبار او و مردمش با و از بخت
 گفتند پس و رقابینش ماند و عبدالرحمن مادر بکرت و سر و رویش بنویسد و گفت
 ای فرزند بسیار بی که آورده بکوشش تا این حمله داده را امروز بختیم پس هم
 یکبار حمله کردند و چون این خبر باین زیاد رسید که بخت بسیار بعد ابراهیم
 فرستاده جزم کرد که بدو رخ خواهد رفت و جان بیست از ان و در بیرون خواهد برد
 از روی خیر و قنای سیدان را میکشید و در حرب ثابت قدم باشید و نام خود را بفتح
 مکنید ایل نام چون در نهند که سبها ابراهیم زیاده شد دست و پا کم کردند و خاطر بخت
 قرار دادند هر چند این زیاد و زیاد کرد بجای رسید و از مقتضای قضا و مقررات قدر
 در میان لشکر مغلوب ابراهیم باین زیاد رسید چون تاریک بود نداشت که او است
 اما سواری در سطح تقطیع بر چه تمام تر بقی بر نقش و جنبه بکفر سرش آلوده
 خواست که ضربت دیگرش زنده آن بحدون بنیاد جرح و فرج و زاری و مستغانه کرد
 که ای امیر بصرفه فرق دیگر آن خود که دیگر از ضربت زن و از سرش در گذر کرد و غنیمت ازین از
 بزورم باین لشکر آورده اند و مادر میری دارم بگذر که اگر ازین جان برم خود را با و رسانم
 و تو به گم که دیگر سبها بی کری کنیم و از کشتن من چه خبرد القصه چنان حکایات فرموده
 گفت که ابراهیم را بروی هم آمد و از در گذشت بکا بهارش رسید خواست که او را بکشد

گفت ای امیر خیر علیه الله زیاد را کشتی ابراهیم گفت او میگوید که عید زیاد تو را کجا بار
 سوخته خور که او جسد الله زیاد بود و من را کجا بار ابراهیم و شمشیر بازی داده ناکشته
 نگارده ابراهیم از شنیدن این سخن مضطرب شد و هر چند جری است دو اند از آن
 ملعون اثری ظاهر نشد شکر ابراهیم نیز ترسید و نمود که کشتی آن ملعون را بدست آورده
 و در غده در بسته که نهاد آن ملعون بگریز و بطرفی نبرد و چون رود چندان تهنیت کرد که گشت
 شعر و جهان تا یک کرد پس ابراهیم در میان موضع فرود آمده فرمود که منادی
 کرد که تمامی لشکر فرود آمده و سرنگان را گفت که بگرام چگونه افتاد چگونه خدای شد
 ای دلیران خاطر جمع کردید که من او را زخمی غلطی زده ام و تیغ بغیرشش رسیده و یقین
 میدارم که او از آن جان نبرد اما الحال در میان کشته است و در پیش طلب کنید او را
 بجهت غیر توان شناخت اول آنکه در از بالا بود و یکا آنکه سرخ موی بود و در اعنه
 سرخ نیز داشت و دیگر آنکه در رانش جراحی بود و پیوسته نافه شکر بران
 می بست تا تعفن آن ظاهر نشود اما با وجود آن کسی نزد آن نتوانست نشست
 و بوی بدی که از آن ملعون می آمد باریان گفتند آیا سبب آن جرئت چیست
 ابراهیم گفت روزی که سرانام مظلوم را نزد او بر دست دراز کرد و سر مبارک
 بر دهنش برکن نمودند و قطره خون از آن سر بر قهای او چکید و از ریش گذر کرد
 و از آن وقت تمام لاش جرئت گرفته و کندیده شده و جوعی که از راه بسیار
 تعفن آن ظاهر بوده و حضرت علی بن الحسین بن العابدین علیه السلام را ازین صورت

خزاد و مؤمنان چون این روایت شنیدند بران ملعون لعن بسیار کردند و بعد از
 لحظه هر یک بجوایگاه خود رفتند زیرا که همه خسته و مجروح بودند چون روز شد
 بطایب این زیاد لعین رفت و در میان کشته های افتد بهمان علامت که ابراهیم
 گفته بودند نشان داده فی الحال سر پیش از بدن بخش جدا کردند و بر میان
 بر بای تا مبارک آن سبک بسته کشتن آن بموصل در آورده و میان باز آن کشته
 و ابراهیم از آنجا بموصل آمد بغفلت تمام و مشربایان چهل جیت در پیش روی
 او می بردند و مردم بی نهایت پیاده در جلو او می رفتند و او را سران بسیار
 بعضی از پیش و بعضی از عقب و ابراهیم را در میان گرفته بودند و اهل موصل شاد را
 میکردند و شادی می نمودند و میگفتند که الحمد لله که ملائمه مؤمنان و معاذ همه
 شیعیان امیر فرخنده قدم فیروز بخت سزاوارت و بخت و تخت را اعدا از نو کشت
 تحت تخت مختار ملک جلیل ستم حضرت قلیل فدای راه حق بجو سبیل بدولت
 همچنان سعادت تو امان بشهرت آمد و ازین قدم سرت کردش و نور بخت
 از روشن این ویرانه آبا و ان و این بقدر را شکر ریاض جان ساخت **بمنه**
 فتوی طایع فیروز جنگ **کلس** این روضه فیروز رنگ **داغ** نه ناصیه کشتن
 تیغ نه تارک کردن کشتن **و چون** ابراهیم بجای رسید که حسب مبارک این زیاد را
 انداخته بودند عنان هر یک را کشید و آب بهن بر روی او انداخت و گفت سه هزار
 لعن بر تو باد ای شقی که دین را بنیادای و دنیا را سبزی و جنت را نماند از اسب

فرمود آمد و خدا را سجده کرد و با او از بند گفت الحمد لله الذي بصرنا لياؤه يعني شکر و سپاس
 مر خدا را که باری داد و دوستان خود را تا بر دشمنان غالب آمدند و اذل اعداء و
 و سپاس و ستایش را و او را که دشمنان خود را زار و ذلیل گردانید تا معلوم ایتها گردد
 که قادر مطلق است و هر چه غیر او است نیمه و معوض زوالست پس بپوشانید
 بهار الاله تبارک و تعالی فرمود و قرینه ازین بیرون کرد و در حال بیرون کردن گفت الحمد لله
 که این جوشن از بیرون کردم مگر بعد از قتل این خارجی و عهدی که با خدا کرده بودم
 بجای آوردم آنکه فرمود تا سلبین زیاد آورده و تقب بروی نوشتن از لخت
 و گفت ای بدین نداشتی که این جهان بکس جایز نخواهد ماند و دوسر روزی
 که جان گرفتار نفس است کاری بسیار کرد که موجب شندی و سبب آزادی
 باشد و بطبع حقیقه دنیا اختیار کردی قتل فرزند رسول خدا را حاله دین داری زلفت
 خدا را دنیا و الاخرت و ذلک مهاجران المبین **فهم** تمنای دنیا و سودای دین
 بیک سینه با هم کرده قرین چون بدین باریت رخ دنیا بکار آبادی این خود
 این دیار گرفتار دنیا بنیاست عرف کران سنگ باره نداده بعرف
 بمل نیکنده زان موج خست و ده جان شیرین و ران موج خست پس سر آن
 ملعون را با فتح نامر بگونه فرستاد چون جگر گشته شدن او بمجی رسید فرمود
 تا طایفه ای بر سرش بنوازشند و آورده و حکم فرمود تا غای مردم کوثر از حذر بزرگ
 و سیاه و سفید دیده و آزاد از کوثر باشد تا تمام و اثبات مالا کلام بیرون آمدند

و چون

و چون چشمش بر سر پیدایان زیاد افتاد و خود را از اسب رانده افتاد و ضایع
 سجده شکر کرد و بر سر هم چند خونی بطریق سپاس داری قیام و اقدام نمود
 پس سوار گردید و فرمود تا سران منافق را پیش چشم سپاه پیروند و از هر طرف
 مردم سنگ بران میزدند و آب من بران می انداختند و لعنتش میکردند چون بار
 الاماره فوت فرمود تا سران کاذب را برادر آویخته آنکه جواب نامه ابراهیم
 نوشت که احبت لحنست ای مؤمن پاکیزه و شریف است استحقاق این دردی
 که تو کردی در خدا واری آل محمد و حاکم عاقبت تو بخیر باد حضرت رسول معقی
 و علی و تقی و جمیع مدام مدد و معاون تو بوده باشد و دیگر بدان ای برادر که مرا
 دو دشمن مانده که دفع ایشان از وجبات عبد الملک مروان از جانب تو و مصیبت
 زبیر از طرف من که تو در دفع آن کوشی که من در مقام رفع مصعیم و التام و چون
 تا و مختار بپایم رسید در موصول فکر گرفت و در فکر آن بود که بحرب عبد الملک
 مروان رود و آن مختار بعد از ارسال جواب نامه ابراهیم سران زیاد و ملعون را
 به سپر خود ثابت داد و چمنس باکی که از کفار گرفته بودند عیدینه بر ده جهت حضرت علی بن
 الحسین زمین العابدین علیه السلام و چون ثبوت بخد مت علی بن الحسین علیه السلام رسید
 مختار را و ابراهیم را غای بسیار کرد و فرمود که من لجودت ابراهیم را و سعی مختار
 و مشایخی تو بگونه توانم داد امید که خدای تعالی بکوشش رساند پس فرمود که ای
 ثابت بر خیز تا بزیارت روضه جدم رویم ثابت بن مختار نیز ملازم است آنحضرت

روان شد و چون بر خضر حضرت بنوی علی آمد رسید حضرت علی بن الحسین نزد
 قبر آمده فرمود که السلام علیک ایها النقیب المختار من این زیاد لعین را آورده
 از روضه منوره آنحضرت صلوات الله علیه و آله و السلام خدا و درود من و آل
 و اولاد من بر او پیشش ابراهیم و جمیع مؤمنان که درین جهاد مسی کرده ای فرزند
 من بدانکه یک قطعه شمشیر فلان طاق به بر نیزگوار است بنعم علی بن ابی طالب
 علیه الصلوات و السلام بهمان که آتش زبانت که با پادشاهی باو گرامت فرم
 ثابت که این جواب از رسول شیشه که به مبارکه شریط زیارت بجای آورده
 و بعد از آن از حضرت امام زهرا عفت خواسته متوجه کو فوشد در جرب
 مصعب بن زید ملعون با خنجر و موی غنودن فلک که رفتن با آن مومن
 دین دار و شهید شدن او بدست ذمه کفار بخار و فوج اشرار برابر با فضیلت
 و اصحاب عزت پیوسته فانه که سپید نیل آیین جز سیه کاری نیست و جرح
 زخمی بر رسم بغیر رنگ آمیزی و غداری نهیج مسافری در دوا دنیا منزلت
 که آخر راه زن فاکر بانش گرفت و هیچ تاجری متاع حیات از ملک عدم باقیم
 وجود بر نیاورد و مقتضای اصل سر وقت او بی نیز و پیرمائی که در خانه کردن
 نقیضان خورد البته آن لقمه کلوی عیش را و بدست طبعش گرفت و تشنه که
 یکچوب آب از نذر هراسیده خورد از آن جرعه بدون او ناسیده تنگ لب
 در محیط امش فرو برد و نبره از خانه کردن بدرونان مطلب کین سیه

کاسه آفرینش بهمانند کرات حالات انبیا و کرامت مقالات اولیه حقه اثبات
 بی ثباتی دنیا ایل و دایت و کارنامه کان کانی و حجت وانی است پس هر که از
 تعلقات دنیا قطع طمع کرده باشد و بقضای فرموده منوات اقبل ان تملقوا
 رقم قنابر حریه بقای بی بقا کشیده به آینه اسوده خاطر خواهد بود و هر که آینه
 دل زنگ حرم و خلعت بیوس بقیل تجر زوده دما شد ناچار از خربابین نیل چهر
 رسوخ خواهد شد صحبت کینی که نمائنده با که دفا که با کانه خاک بهمان
 خضم قوی گرامت جرح بهمان خاک کردن زشت هر ورقی چهره آزاد است
 هر قدمی فرق ملک زاده است شعله این راه چه غارت گرامت مغلس
 از خشنمی میسر است خط بهمان در کشع پیغمبری و در عوا و در مسلم نبی
 کیسه برانده درین ریخته که نهیج تر آسوده تر خیر ط فکلی در نورد
 زانکه و غایت درین محنت نرد چون خم چوکان بهمان در میج هر چه نه آنی
 تو آن در میج نقش و فا از در و صلت مجوی خصلت انصاف خصلش
 مجوی حکم جو بر عاقبت اندیشی است محنتی باید ویشی است و هر چند
 مردم از مرکب گریزان و از یاد او پراش باشند که برایشان است نکرده و از ترک
 اندیشه کردن و ترسیدن کار خردمندان نیست چه بسیار بی فایده است امری
 که در وقوع آن شایسته نیست حرکت قائل نماید چنانچه حضرت ملک نظام
 در کلام مجر نظام خود فرموده که قل ان الموت اتری تفرون منه فانه ملائیک یعنی

بگوای محمد بنده کانه که تحقیق هستی که می گشت از و گزیند ایند البته بشما ملاقات
 خوابد کرد و هرگاه چنین باشد که بنده چند آنکه نه هست از و کس حق تعالی غافل گشت
 و بهیوسته متوجه جناب کبریا باشد البته او را بهتر خواهد بود و اگر طریق بقدم افعال
 پیوده مثل اهل ضلال مسلک نماید غرض از نفس جو کرده باشد و بعد از مردن بر ظاهر
 شود که تغییر کرده و انواع مضرات بر او مترتب شده و زرع آنها شکل باشد چنانکه
 حضرت امیر المؤمنین و امام الحقین سید الله الغالب علی بن ابی طالب فرموده که
 الناس نیام و اذا ماتوا التفتوا یعنی مردمان تفکراته چون بمیرند پدید آید یعنی
 خواب غفلت چون خوابند و ازین غفلت بیرون خواهند آمد و خواهند دانست که
 غلط کرده اند و سودی نخواهد داشت پشیمانی از ایشان در آنوقت درمان
 غافلانه از عقیقی همه کوبی بخفجگان مانند ضرر غفلتی که میورزند چون بمیرند
 آنگاه اندوهناکند از بیدار نموده ابرار الواصل الی جوار الملک الجبار ابوالقاسم بن ابی
 عبیده ثقیفی مختار علیاً از حمزه و الزهوان من الله الواصل القمار چون چو قالی و نیارا
 دانسته بود و دین اختیار کرده و جهادی که با کفار کرد مقصودش حکومت دنیا بود
 بلکه غرضش شهنشوی خالق ستار و رضای احمد مختار و جبره را بود پس چنانکه
 توانست باین سبب خانه از حضرت خذرا معور ساخت و در کشتن ملائین کوشش
 نمود آخر شربت شهادت چشید چنانکه او با یان صادق و مجتهدان موافق آورده اند که
 چون مختار را این زمانه بدی نیاید راست بر برف مصعب بن زهره درخت و آن

هر ازاده

هر ازاده بسیار از حق بر سر پیوسته و چون مختار میفرستاد نزد برادرش و از و مدد
 میطلبد و آن ملعون را میترسید و میگوید که در فرستاده حاصل که مصعب را نمی شده بود
 با آنکه در بعضی بجا خود باشد و مختار مستحق حال او نشود مختار چندان با و گفت
 و از آزار با و رسانید که آن هر ازاده بجان آمد و دل از حیات خود بر داشت بنام که
 جمع نمود و بگوشختار و شکست که او آخر کار بر آن انجامید که مختار بر ستان منقلب
 شد پس شد و کوبیا حاکم در آن بوده که مختار چون محبت ائمه اطهار بود و مؤمن
 پاکیزه روزگار او را نیز از مرتبه شهادت برده باشد چنانکه در روایات آمده که چون
 مختار سر این دیوار بلند میفرستاد مختار و سر نکاحان سپاه را جمع کرد و گفت
 ای برادران مرا الی الی دشمنی از مصعب زهره زهر نیست چه غرض من ازین همه
 شکستگی و خون ریزی آنچه که از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام کس ندانند
 و عا لاد و ملعون که بر کمر شمشیر است و یکی دیگر بر من الحاح پناه بدو برده اند من از
 ضایعای تعالی انقدر زنده می خواهم که این دو ملعون دیگر را بجهنم فرستم تا هیچ
 از و در دل من نماند بعد از آن هر چه شود مضایقه نیست و کوبیا در آن وقت
 که مختار این سخن گفت اختار کرد که او بود که بعد از کشتن آن دو خارجی شربت شهادت
 چشید القدر خدا گفت نامه می نویسم مصعب را آن دو هر ازاده ملعون را بجهنم من
 بفرستد اگر چنین کرد مرا با و کاری نیست و الا میان من او جز شمشیر میانی نیست
 همه گفتند شام مختار به و میخیزد بر سر اراده کنید و ما ما تو را بزم با و شمشیر زده تا

و محمد شمس اله سبب داد که بمصعب بن حنفیه رسید و چون محمد سبب نام را بمصعب لعین
رسید و آن ملعون نام را مطالعه کرد و خودی از ملعون نام برداشتنش و روی
بمحمد کرد که از کوفه می آید گفت آری گفت مختار چنانست گفت با عیش و سلامتی
و بادشاهی و حکومت و شوکت و سپاهی که اگر فرماید تا پیش سوزان در آید و پاک
ندارد مصعب را ازین سخن شنیده آنکه گفت ای قاصد امیرسانی سخن خود را
صانع کن که من از کوفه مختار غیرتسم محمد سبب گفت من عیاضه بنیاده ام
اگر جواب نامه میدی فدا و الامراض است و که بگو فرهم مصعب از دیر
محمد سبب مختار و متعجب شد پس امر او را که در دولت خود را جمع کرده و بایشان
مشاورت نمود که تیر حبش ایشان گفتند ای امیر ای رای است بر چه میدانی
که صلاحیت غل کن و بر پیش گفت مصلحت و آنست که این دو مرد را در دست گرفت
نزد روی فرستی تا این قفسه فرو نشیند که بواسطه ایشان نتوان عالمی را برهم زد مصعب
گفت معاذ الله من بگزاین کار کنم که شیوه روی و دروت نیست چه اتفاق آرد و نه
بلکه چنانکه مملکت حفظ حمایت ایشان که شش خواهم نمود پس جواب نامه مختار
نوشت محصل آنکه ای مختار من بفرمان تو نیستم که فلان و فلان را حجت تو نفرستم
و از تو ترسم و با کی نزارم و السلام و چون جواب نامه مختار نوشت نامه دیگر بر آن
عبدالله بن فرمود نوشتند و در میان نامه مکتوب مختار را چیده بکمر فرستاد
آن ملعون که نامه مختار را مطالعه کرد و جانفش لب رسید و تنش از آن دهه سوخت

و دست

و دست بر یکدیگر زد که حال با بنید بچی رسید که مختار را محاکم میکند پس آن ملعون
و زخمی بر برداشتنش نوشت که تو در جنگ در آنه باش کن فکر مختار میکنم و شکر
عظیم من تو میفرستم چون نامه عبدالله بمصعب رسید شاد شد و خاطر خوش را
بجواب قرار داد و سپاه و سپاه را که کرد که آواره بشد تا فدا با ایل عراق کنیم
و عبدالله نیز نامه نوشت بمصعب بن اصفه را از قبل او که فاس و کرمان بود
که چون نامه بتو رسد باید که یکدیگر را بجای خود حاکم سازی و خودت را عظیم بدانی
بعد بر او دم مصعب بر بصره روی و با سپاه و فاس و کرمان با مختار حرب کینی
و آن تمام و چون مصعب نامه را خواند گفت سمی و طاعنه و بر سر خود را بجای خود
نصب کرد و بخودی خود سپاه را جمع کرده و بعد آمد مصعب فرمود نامه را و لشکری
با استقبال مصعب رفتند و چون مصعب بر بصره رفت مصعب گفت بر او دم چنین
فرمود که با مختار حرب کنیم و در هیچ کاری بی مصلحت تو فروغ نکند که در صلاح می بینی
جواب گفت من صلاح در آن می بینم که با مختار جنگ نکنی زیرا که او مردیست بزرگ
و تیر دولت دارد و قصه هر دشمن را که در طغیان است بیاری ابراهیم بن مالک که رسم بماند
و سام نرمانت و اگر در عهد او که اطاعت و انقیاد بر میان جان بستی و ابراهیم
بغایت متقی و پیر بزرگ است و از برای این جنگ میکند از برای این سخن من قول
کن و در بصره بعافیت خود نشین که ما لایبنا با عبدالله و آن تزلزل نیست
هر کدام غایب شوند ما بدفع او میروایم هر که الحال هر دو دشمن تو اند ما هر که یکی ازین

حرب

و کلمه شود و بکری بر آسان کرد و مصعب که این سخن شنید خندید و گفت
 نیکوترین اندیشه ای من نامه نویسم با برابرم و او را بنزد مال و ملک و جلال
 فریقت که دادم تا من آید و این کار بر آسان کرد و مصعب گفت ای امیر آیین
 سر مطلوب که ابراهیم را از مال و مال ثمال فریب نتوان داد و چه عرض داد از شمشیر زن
 و اوج دین است و او مرد پاکیزه روزگار است و احق داد آنست که نام بعد از رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب است علیه السلام و حال علی بن الحنفی علیه السلام
 و هر که فیض ایشان را نام سیدان کافرت و تو بر او رخور انا می دانی که بر ابراهیم بر تو
 و بر اوست بخت نخواهد کرد و بلکه شمار او بعد از ملک و در اندیشه لعن میکند مصعب
 گفت ای مصعب غلط کردی بیکس نیست که خواهان دنیا باشد و الحق درین شد
 و بر بعضی نیست که دنیا جمیع را بدارد و متغی را فریب داده و جمیع فتنها و قتل
 و عارت و خونریزی بر او مسلط دنیا است و اگر دنیا بودی در عالم هیچ فتنه
 و فساد آشوب نبود و دنیا هر غیبت که دست جمیع مجرمان را بر جوب بسته دای
 همه آزادگان را بنده نهاده و این جمعی را که می بینی از مال دنیا چیزی ندارند و میگویند
 که ترک دنیا کرده ایم این ترک دنیا کرده اند بلکه دنیا ترکشان کرده و دنیا
 باید آشوبت بهر حال که هست اگر دنیا نباشد مستخدم و کرباشد
 بهر شای بدیم جای دین درون بهتر نیست که بیا خاطر است از است
 از نیست پس اگر نیست هیچ محنتی با وی برابر نیست بلکه چرا که هیچ بلای برابر

زین العابدین

تقر و فقر نیست و احتیاج به هیچ چیزی نیست و کثرت که در پیش نام است
 و اگر است تم تشویش است و منافعی است که در پیش داریم دنیا را در غنچه دارو که مباد از
 دنیوی او نفع شود بود و سرباید از آنرا غم نالی تنی است ای غفلت از دوز
 طر که کسی باید ز دروان بستگاری که بر در عارت زمین جاری می باشد
 و در پی نشیند که با چندان جرافتش کس نبیند نه بر دهن و تنی دست با چ
 ناز و سیران کس بود و خرابی به بین قارون چه در از رخ دنیا نیز که کج دنیا
 رنج دنیا و نیز ایام بخش متوجه آنست که مالش از آنچه نیست زیاده شود
 و هر چند بیشتر شود و جشش زیاده کرد تا وقتی که میرد کاسهای چشم دیدند
 باقیعت بر کینه یا خاک کور حاصل که مصعب گفت هر چه بخطر میرسد
 آن کن انا من یقین میدانم که این خیال حالت و هیچ وجه صورت ندارد مصعب
 مثل است که از آرایش را یکا است بهر حال بدینم که جواب خواهد فرستاد و مرا
 که دران نامه جهت فریفتن یا قصد خبر از دنیا روایت کوفه با و وعده میکنم و مکان
 من آنست که او هم بجز مختار خواهد رفت پس با برابرم نامه نوشت خط نامه
 خود که این نامه است مصعب بن زبیر بای اسحق که برادر بنزکر و بنشینای کلاستر
 اوست امید که خدای تعالی آن برادر را عفو از کرامت فرماید و نسبت بامهرمان کرد آن
 اما بعد آنکه خردمندان هیچ کاری اختیار نکنند که عاقبت آنرا نیندیشند و سبانی ای
 ابراهیم که چون حضرت انا من علیه السلام جرح بخاتم مختار و مختار میخواست که او را

بنده و تر معا و بر عشق مانع شده و بکشت و گفت ای که از این فزونی غیرت
غرض از این سخن آنست که بخیال همان دشمنست و اظهار دوستی و محبت او با آل محمد
علیهم السلام بواسطه دنیا است الحال میخواهند که من یکی بستی تا بجزب بخار و بیم
و او را از میان برداریم و چون برتر من آیی یا بنده نیز دنیا رفعت بدیم و حکومت
کو فرماییم چنان کنیم و محمد شریف و جبرین الحاج را که بخیال را داریم چون تو نیز
من آیی فی الحال بوسه بدارم و السلام و نام مرا برآورده بپوش و فرستاد نیز ابراهیم
چون ابراهیم از مصحف نام اطلاع یافت بر شرف و در جواب نوشت که من در
هیچ کاری مشغول نگردم که حاجت آنرا ملاحظه کرده باشم آنکه لفظی حق میخواست
که حسن بن علی را گرفته تر معویه بر او ضرر باین فقرات که چنین بود اما در آن
وقت طفل بود و نادران و اطفال مکلف نیستند بلکه خداوند تعالی ایشان را موقوف
القول گردانیده و الحال که مرد و نادر است غلام آل محمد است و حق از باطل فرق کرده
و که فرار از مسکن و نیز از بهشت از عذاب نیز و مصعب نیز و جمیع ملائین که دشمنان
آل محمد اند و دیگر آنکه من در حضور لغو از عید نام هیچ شهادت که بواسطه حکومت و زور مال
بیادیم که سر برود و کشیم از پیش و معلوم است که دنیا در تر من چه قدر
دارد و مولای من امیر المؤمنین علی علیه السلام و آنحضرت دنیا را ببار کجی وجودی
دارد تو یا بنده از دنیا نقد بکن و ده و میکنی و نمیدانی که من کج یافته بودم که عشر عشر
آن نبود و بنده از آن نگارنده هشتم همه را صرف سپاه کردم یا بنده از برضال حال

از سر بردن و مانده بر کار تو نیز میگویم و جنگ تو بر ادرت و عهده الملک مروان بن معاویه
چرا که شما که فرید و دشمنان آل محمد و معلوم است که تو بر ابراهیم زیاده و بیکه مقابل یکی
از امرای اوستی و معذرت من او را بتوفیق خالق قیام و واحد قهار بجهنم فرستادم
با تپش و عالم را از شر او پاک کردم حالا نوبت تو میرا در وقت و السلام علی من
اتبع الهدی پس نامه با قاصد او و چون جواب نامه را فاش کنید و اطلاع ده که خوشم
گرفت چرا که مطلب ششست بود و چرا از او در برابر او نشسته شد و مطلب گفت سخن
را نشنیدی آخر همان شد که من لایقم پس مصعب ملعون آنرا در جنگ شد و سپاه گرفت
آنرا و حرب بشید و یراق کشید که موصول میروم اما ابراهیم بعد از جواب مصعب بخار
نامه نوشت و در میان نامه مصعب بچه نزد مختار فرستاد مختار چون بر مصحف
نامه مطلع شد ابراهیم را دعای بسیار کرد و بیار آن گفت ای پسر ابراهیم امروز در عالم
جوانم و تر از ابراهیم کسی نیست آنکه مردم هر طرف فرستاد و نامه ها نوشته از مردم
در طلبید و آنکه هر که در مصعب نیز از هر طرف در میخواست و لشکر ترتیب میکرد و
در یراق جنگ بود چون سپاهش جمع شد از بصره بیرون آمد و در صحنه زده بشد
تمام چون خبر مختار رسید او نیز از کوفه بیرون رفت و نامه با ابراهیم نوشت بموصل
فرستاد که ای سید بن ابی که از کوفه متوجه بصره شدم و میخواهم که تو نیز از آنجا بی
توجه فرمایی که این کار بتوفیق خدا و بدو تو میسر نشود و وعده ماه تو در بصره است
چون نامه با ابراهیم رسید در جواب نوشت که ای امیر عبدالملک مروان با جمل نیز فارغی

روی بین نهاده و مرا آمدن میسر نیست تو در کوفه بنشین و لشکر بجزیر مصیبت
 فرست چون جواب نامه ابراهیم بنخار رسید شیعیان را تمام جمع کرد و خطبه
 بلنج دادند و بعد از آن بزرگواران شما میدادند که جماعتی نیستیم که بواسطه دنیا
 با کسی تعلق کنیم و بن پرستیم نه تن پرست پس کوشش باید نمود که دین آباد شود
 نه تن و عرض ازین نوع سخنان آنست که من داعیه دارم که سپاه بجزیر مصیبت فرستم
 و از شما توقع آن دارم که داد مروی و مرادانی داده چنانکه بتوانید جمع کنید که این سخن
 اهل بیت را نیز از میان برداریم اکنون شما پیوسته ایما الایمه بر شما
 میفرمایند چنان میگنیم پس روی با حشر شیط که در کوفت تو امر و بجای بنایند
 اسلامی و مرا نیز برادری بلکه برادر تنه از برادر زیاد تر صلاح چه بجای اگر گفت
 ایما الایمه مصلحت آنست که تو کوفه را نگاه داری و در منزل خود باشی تا من لشکر
 به دارم و بجزیر مصیبت زبیر بروم و شما را از آن جواب خوشش آید و او را دعا
 کرد و سپس لاری لشکر خود را با و داده جای ابراهیم با و داد عبدالله کامل را خلیفه او
 سخت احمد عبدالله برود خدمت کرده زمین ادب بوسه دادند و از حق قبول
 کردند که چنانکه جان داشته باشند در حرب عادوی کوشش نمایند پس مختار
 خاقانهای قاضی بوی ادا و صد نیزار دنیا را زلفش کرم نمود و احمد و قاضی لشکر در
 مقام کاسی شده و در روز دوشنبه اول ماه جمادی الاخره در سال هفتاد و یک
 از بهر نشت از کوفه بیرون رفتند و مختار و سر راه ایستاد تا قاضی ایران لشکر کردند

هر یکی را

هر یکی را وقتیکه مناسب حال او بود نمود و از عقب همه بجزیر آمد و در بر از
 دو طرفه که دست چپ باشد سوره های اقی علی الان میخواندند و عیادت
 او سفید بود و علمه اش سعد بن افضل و سر علمه را بر پاهای تمام عاده از زب خسته بود
 و در دست چپ او مرقی با سپه بای الوان و علمه میرفتند و دو تن از خواص
 موالیان عنانش گرفته بودند چون نیز مختار رسید پیاده گردید و یکدیگر را در بر
 گرفته و بنوعی که آغاز کردند که اگر ایشان قاضی لشکر بود در آنجا تا آنکه سوار
 شدند مختار شمشیری را چنانکه کرده بود دست خود بجان احمد بست و گفت ای برادر
 این را که دست نزد تو امید میدارم رخصتی سبب از و تقاضای ترافیه دزی دید و مواز
 او فرسخ را و یکدیگر حکایت گفتم و رفتند بعد از آن مختار را در بر گرفت و گفت
 ای برادر وصیت من آنست که در حرب پیش منی کنی و چون ایشان جنگ کنند
 تو در مقام محارب شوی نسبت با بنیان رحم املا جان نداری احمد قبول کرد و یکدیگر
 و راج کرده از هم جدا شدند چون خبر امر شیط بر مصعب رسید او نیز از بهر و متوجه
 کوفه شد با بسی هزار سوار پیاده از آن جانب آن ملعون می آمد و ازین طرف
 امر شیط میرفت و چون تا بصره و فرسخی را این رسید فرو آمد و لشکرگاه ترتیب
 داد چون ساعتی برآمد جاسوس سیر و گفت که امیر وید مصعب با بسی هزار سوار
 و پیاده به مدینه فرو آمد احمد ازین خبر ملول شد و امیران لشکر را طلب کرد و گفت
 ای برادران مصلحت چیست که این هزاره پیش دست کرده لشکر سکران برداشته

بعد آمد و از اینجا تاده دارد و فرسخ است و ما را کان بنود که مصعب بگوید تو
 تواند نمود با این همه سپاه اکنون ترسم که ما را طاقت مقاومت بایشان نباشد
 کشتن را از این نزد هزار زیاد نیست مباد که خود را در غرض ملک افکنیم و بکشند
 معا بآست که باز گردیم و چون گفت که صلاح در جنگ است نهایش از کشته
 شویم و با شنیده او در تنه شهادت شد یک یک دیگر بفرستیم همراه ازین جواب ذوق شد
 و با آن جماعت که تیر بار بکشتن میکردند و میگفتند که صلاح در بازگشتن است گفت
 ای قوم این چه بیم و ترس است که در دلهای شما کار کرده چهل و یک نفر از شما شکر
 عقیده ایشان سپاه باطل کشته از ایشان بکشد و جدا کرده بکشید و اگر ایشان
 از شما بکشند جاوید در روز قیامت خواهند بود و شما در جهنم ششاد خواهید یافت و مراد
 من ازین گفتگو آنست که شمشیر شما بود و آلام روان از کشته شدن ترسید هر روزی
 میساید آمد و روزی میساید رفت اگر شما باز گردیدن تنها بجز روم و درجه شماست
 یایم الی شما خیر بر میان بازگشتن و رسم خود را بنام روی بنده سفین با هر کس
 و کوی دلاوری بچوگان شجاعت و مردی بیرون بردن و شما میدانید که این زیاد
 لعین پشیمان و خوار سپاه و رفت و بر اینم اشتهر بانه هرگز کس بود با وجود آن یکی
 از ایشان زنده نگذاشتند بعد از آنکه کوفتن و کدل و یکجاست بودند و الحمد لله که شما
 از ایشان کمتر نیستید چه در روز و چه در عدو بلکه عدو شما زیاد است هر که اگر ایشان
 نه خوار بودند با شماست و تیر از نیروی و مردانی حرب که در شما یا تیر و نه هزار بود و با

مصعب

مصعب سی هزار سوار و پیاده اگر شما بکدل و متفق بشید البته طغیان را خواهد بود
 و مؤمنان را این سخن شنیده اند به خاطر جوب دادند و با طمع و رغبت قبول نمود
 نمودند و احمر سیاه را خوشحال گردید و در ساعت عبد الرحمن خیمه را با او سوار
 بطلایه فرستاد و دست جیب گفت زمین را بنهار چون بطلایه مصعب رسید خبرش
 پیش از آنکه ایشان قصد حرکت کنند اما اگر ایشان در مقام حرب باشند شمشیر تقصیر کنید
 و فی الحال مرا که گردانید تا اگر از اینجا بفرستد و باید فرستاد بفرستیم و آن شب
 مصعب برادر خود را بطلایه فرستاد و احمر بن عبد الرحمن لب و در گرفته منزلت
 و از آنجا بعبقرین زبیر و صد سوار بطلایه مشغول شد و او بسیار دلاور و رزم آزم
 بود و از او لا و زبیر و صد سوار و پهلوانی و جلالی آن حرا زاده بنوه اما با وجود
 این احمر بن عبد الرحمن بر غالب بود و چون احمر را چشم بطلایه مصعب افتاد گفت
 ای برادران من سید که طلایه دشمن زیاد از نیست اگر آنکس با او باشد بکشد
 کاری بایشان هر از یک کس همانا در آن کردن کشتن را بیازماید زمین را که منتر سید
 که اگر اینها داشتند و اویم مصعب را خواهم شکست او درین سخن بودند که طلایه
 مصعب تیغ ناکشید روی بایشان نهادند احمر عبد الرحمن یک یک گفت و باخیل خود
 تیغ ناکشیده با استقبال ایشان رفت از آنجا که کسی فی الفور بجای مصعب
 که لشکر بطلایه را در میان گرفت و زبیری میکند مصعب ملعون با قاضی سپاه
 سوار شد و سی هزار مرد و حاجی و سیاه یکجا آمدند ازین طرف احمر بن عبد الرحمن

کسی فرستاد از صورت واقعه امر شیطانی را خبر داد که او را دیده و نیز بسیار خود
سوار کرده و متوجه حرب شده و همه یکبار در هم ریخته و متهمان را که می‌نهادند
آتش تار و کوشش می‌کردند و یک لحظه نمی‌توانستند و هر یکی که در زیر چرخ می‌گذاشت
بیکر واقع شده بود **مصرع** شنی بود چون روی چرخش صد دشمن سپاه چون
سپاهانم از خوف خیره و فرار نمودند همچون سنگ ریزه در دریای فلك غول خور
و خورشید همان آرا چون بر بیضای موسی ظاهر شد عالم را مثل طور بر نور سخت
و لیران سستی از بخت و محاربه متقاعد شدند باز گردیدند و چون نفسی را نتوانستند
وقت عیاشی شده باز در هم ریخته و همچنان که شطالانان بود سکه کثرت شدند
سیوف چون روز روشن شده بود و روزنه‌های از کثرت که در غبار مثل بن و کجور
بی‌نور کرده و حرب بیکرانه تا غایت پیشین شدند می‌خواستند که از بیم جدا شوند یک
نفس بر حرکت برآید که مصعب باز یک سپاه از کجور کین بسی نیز از آن کس
باز حمله کردند امر شیطانی سپاه خود را ولی داد که مردان را بشید و برین ملاعین حمله
آرد ایشان نیز باز گردید و حمله کردند تا غارت تمام محاربه نمودند چون تمام شده امر سپاه
خود را گفت ای برادران منتر سید که کار بنوعیت که دشمنان کمان می‌برد و محاربه باین
سکان آسانست پس از آنکه شب در آید جدا کنید تا ایشان را از پیش بردارید
شکوه یکبار حمله کردند و سپاه خود را از پیش برداشته بجا نشاندند که گاه دو اندیشه
و چون ایشان روی بنیت نهادند و قریب یک فرسخ سپاه عراق از ایشان دور

و بسیاری

و بسیاری از ایشان نیز کشته شدند و علی را هجوم کردند و اندیشه و علمای ایشان سرنگون
شد و شیعیان با طغیان و فیروزی باز کشته و بقرارگاه خود آمدند و مصعب
پیران خاطر و شفته خمیر بود و عیبتی عظیم از سپاه شمر در دل او و کثرت
افتاد پس فرمود تا میران لشکر حاضر ساخته و گفت به پند که انورم با چرخ
کشته شده حساب کردند و بنحوا رویش مثل صحن کشته شده بود و هر ازاده را از
بر اعضایی تا مبارکش افتاد و ششوی را از مردم در طلب کرد که بشکند گاه عراق
رو و بپند که لشکر ایشان دید و فکرند و عدد ایشان چند است و امر بر کثرت
و محاربه درین شکست یانه و حالات را با واهی تحقیق نموده و امر بر کثرت تا نیز از دنیا
و هم آن مرد و کیفیت احوال معلوم کرده و نیز مصعب آمد و او را واقف ساخت
چون مصعب و است که چهار هزار است شد و مرد و در طلب کرد که تمام او زیاده
بن عمر و بود و در هر کس با و داد که جنگ و روی کرد آن نواحی بود و در کین باشد
و گفت چون فردا با اهل عراق جنگ آغاز کنیم شما از عقب بنیان بدر آید تا ایشان را
در میان گرفته بکشد که کین آن حمله زاده باد و هزاران کس بکین گاه رفت اما مردمداری
مصعب گفت ای امیر آنچه نصیحتی بجای آوردم نه از دنیا که حمله نمود و بجوی بد مصعب
مرد و بسیار بخیل بود و خزانه دار را گفت و دینار بسیار با و بده مردمداری را ازین انانی
خشم آمد و از پیش مصعب درخواست تعجیل تمام روی باردی امر شیطانی نهاد
سخن مصعب حاضر زاده را بوی گفت امر او را دعا کرد و گفت که این حکایت

راست باشد تر از مال دنیا بی نیاز گردانم در ساعت عبد الله را با با الله کس بر
 ایشان فرستاد که بشنوی بر ایشان زن و دست بر روی نماید و چون شب درآمد
 در لشکر بر داشت روی بدان وادی نماید و در راه دو مسلح دید که خفته بودند
 فرمودند استیلاست همراه بروند و چون یار را برقتند هیچ کس پدید نیامد مسلح
 و مکتل سه تن خفته و بیدار در فرمودند تا ایشان را نیز گرفتند و پرسید که شما از
 کدام مدینه گفتند از سپاه زیاد بن عمر گفت ایشان در جگرانه گفت اکثر ایشان
 مست لقاده اند چرا که مالک بن مسیح بمحافل عربین زیاد آمد و صحبت شراب
 در میان دارند و این ملعون شاعر نیز بود علیه الله و لعن الله و بجهت نیرابیت
 بجهت خاندان گفته بود در چون خبر مالک شنید گفت ای سروران بگوئید تا این
 ملعون را دست گیریم که بیج فتنی بر سر این نیست و دل توی دارد که خضر مار است
 و چون برآمدی برآمد که دشمن در عقب آن فرود آمده بودند در عربین لعن الله را که
 یکی از هزاران بود طلبید و صد و اربعوی داد که از دست ایشان در آید و سحر و
 جادو را با حدیث و کبریا بجا بیاورد و خود از بر ایشان متوجه شد و اکثر
 آن ملائین مست و خمر داشتند بودند که بیکبار ایشان را در میان گرفتند و طلبها و تیرها
 بنوازش در آورند و بیکبار گفتند و در آن وقت ماه طلوع کرده بود و عالم روشن گردید
 گفتند که اول طلبی غیر شنیدیم بیکبار از جمعی در جسته دیدند که دور ایشان را نشکر گرفته
 زیاد بن عمر روی بجا مالک بن مسیح که در کای ملعون روی تو نوشت و من نیز بجای

نو گرفتند

نو گرفتند و اگر امشب تو نیز و من نمیجوئی کی دست ابرو ارق گرفتار میگردد
 اکنون بکش تو حواله هم سخت غریب زیاد که میان مالک بن مسیح گرفت و مالک
 نیز که میان او را و بیکبار را بیکبار بیکبار بیکبار در بر جگر سپید
 و آواز و موقای ایشان را شنید جمعی از ستاد و تانی را گرفته چون آورده زیاد گفت
 شما بیکبار بیدار این چه قتنه و عواقبت که در میان این سپاه اندخته اند کوراک
 و حسن بخت می انداخت گفت گفت خدای رسول بر شما ادا می دشمن خدا و پیغمبر
 جنری خدای که عقل را نایل کند و حال کله خدای تعالی آنرا بر مسلمانان حرام گردانید
 و دیگر چه سلامت از شما در مقام بکر و جلیل باشد نسبت به مسلمانان و خواهید که از یکین
 به خون آید و به خدایت ایشان و بیدار بفرمود تا که دشمن دنده مالک بن مسیح
 دستها محکم به عقب بسته و بیاری از آن لشکر را کشته و بیارید اسیر کردند
 و از آنجا باز گردید و بنزد امیر شیط آمده امیر بسیاری شمشیر شده و در راه را که در لشکر
 خدای تعالی بجای آورده و چون مصعب نیز ملعون ازین مقدمه خبر یافت ترسید او
 از نایل عراق بیشتر از پیشتر شد و مصعب را گفت این چه وقت است که هر روز شکستی
 روی میدهم و آنرا کشت آنرا فانیان بطریق میرسد و ملک گفت ای مصعب این قتنه از ارباب
 بخلست که در زنده و قوی از دنیا که بمان مر و داری و عده کردی و ندادی و چو نه
 تو و خواب غفلتی و غیبتی که خود را ازین سپاه و ملک میباید داشت که ایشان هر یک
 نانشه اند و اصلا محابا و ملاحظه ندارند و هیچ رونقی ندارد و تو نمی بینم که عاقبت کار ما

و مصعب حوص

چون خواهد شد در کربلا بیان این بجا سوسی فرستادی رعایت می بایست کرد
 تا باز عیان این نزد و حقیقت احوال ما باین نگوید و چون خاطر او را که می
 وصف بخل اشعار خود سختی را بر من بلا بر سر آید و شامت بخل را و در آن
 که ترا تصور است که اگر میخواهی که امور مملکتی را بر وجه مرام پیش برد کنی گم راه رسیدن آن
 سزا که هیچ جز را برای انتظام احوال و انجمن آمل به از آن نیست و مهم بخیر
 بیج و جرم نیستی فیه و اگر آن که در مدار بر اتستی میگردی این از روی غیبت
 بزرگی بامیت دل سخنان در کتب به گردن آید درم داری که در سختی
 در آمد سوادش به بهی می آید بش و شغل علم درج میکن خرابش می شود
 خرج میکن بداری مال بخواد تو کرد و بخشی شخته راه تو کرد و نیز در زنده
 کسی است که در روزی جوانمیش هم هست اما مصعب ملعون بوزار شجون
 شعیبان فرموده ما امیر لشکر اتقای جمع کردند و بایشان گفت سلام در است
 که باز کردیم و بجه و دیم و حرب انجمن است را تو توقف داریم چرا که این کافر است
 و نزاع ما و این است اما مست این میگویند که امام از اولاد علی بن ابیطالب علیه السلام
 میباشد و ما میگویم که امام عبدالله است پس بهر آنست که بکاریم تا معلم من شود
 که مهم ابراهیم شتر و عبدالکلب و ان بچه قرار داد که رفت بعد از آن بجه و صلوات
 باشد جهان کنیم هم در زیر آنگاه و هیچ غیبت آخره این معاویه که قاضی عیال بود
 سر بر آورد و گفت ای امیر یا امیر شیطان جنگ کن که او و اتباعش تمام را غنی اند

و کشتن

و کشتن این صورت است این مرد دشمن اهل بیت رسول بود و حاجی و فضول
 مصعب گفت تو قاضی و عالمی به چه تو که این جهان کنیم پس پادشاه او را که آمد و حرب
 پیشید که فردا نیز حرب خواهیم کرد چون روز دیگر شد آواز طبل سپاه بود و کوشش
 احمد سه او نیز فرمود تا طبلها بخوانند و در آن روز پس پادشاه و لشکر و سپاه آمدند
 و حرب آغاز کردند تا آخر روز جنگ بود و بسیاری از کفار کشته شدند و چون هر دو لشکر
 بجای خود قرار گرفت مصعب و محمد شعث گفت مایه حرب برای تو میکنم تو چرا
 میدان نیروی و حرب نیکنی مطلب گفت است میگوید غلغله بود و طبل تو کشته شود
 و تو بفرقت خود باشی از طریق انصاف و است **مهر** به از بهر تو کشته و در آن
 برادر **شتر** انصاف باشد که تو فرمان ببری پس محمد شعث و عمر بن الخطاب
 بمیدان رفتند و حرب آغاز کردند و با مصعب نامو با ایشان بودند همه دشمن آل محمد
 احمد شعیب را چون چشم بر علامت محمد شعث افتاد پس طبلید و فی الحال سوار شد
 که بمیدان او در آید علامت قاتل مانع شد که من بمیدان میروم در پای عالم پیش احمد شعیب
 و کار و عهده سوار گردید بمیدان آمد و سر راه بر محمد شعث لعین گرفت و گفت
 ای قاضی چرا داد و ده بدیدار لعین بر تو داد و بچه از داد و مصطفی ششم غیباری و از بهر ما
 بچه جز نماز که بجای آوردی و فرزند پیغمبر را کشتی با وجود این هم در مقام توبه و استغفار
 نیستی آن ملعون چرا زاده گفت معاذا الله که من از کشتن اولاد ابوتراب نبوی بکنم
 عهده الله را از سخن او شستم آمد و ضربتی که بر سر ترکان ملعون زد که ترک طایفه برید

و پیش فرو آمد و نیز خواست که ضربتی بر عبدالله زند نتوانست
 چنان کرد اینده و روی بهزیمت نهاده و نیز سه که عبدالله از عقبتش بسیار چپ
 خوار کرد با او بودند گفته ترس که عبدالله بی آید و زخمی که خورده گشته بود
 و چون عبدالله کامل کرد آن ملعون که نیت یاران خود را گفت حمله کنند او و یاران
 حمله کردند و در مرتبه اول و ولایت دو کس را بقتل رسانیدند و پنجاه ملعون دیگر را
 اسیر کردند و آن هزاره را شمرند و منکوب بشکوه مصعب آمد و سپاه مختار
 بیکبار بگریختند اما مصعب چون محمد شمشاد را خروج و خندم دید با اتفاق عمر بن
 الحجاج و لطف بن قیس عیدان آمد احمد سلام بر خود راست کرده آنگاه عیدان
 نمود عبدالله کامل گفت ای امیر تو بحرب برو که اگر عرب از دین پرهیز نیست
 اگر ظفر نار باشد زهی سعادت و اگر نیا باشد باری تو نترس و مختار و
 احمد شعیط قبول نکرد گفت ای برادر ما از حرب کردن چاره نیست و روی
 عیدان نهاده و قدام این عیبی و تعانی بن پس با او موافقت کردند و دو هزار
 سوار با ایشان بود و با مصعب بانه هزار سوار چون بر یکدیگر حمله کردند یاران
 احمد را در غیظ و العین زیر و زبر کردند احمد از آن لشکر روی نگردانید و او نیز بر پشت
 حمله کرد که بی عراقیان بصره را به عقب مید و آیندند و کاهی بصره باین عراقی را
 باز میگردد و مدتی چنین بود و نزد یک آن شده بود که تمامی لشکرش بمیان
 منبزم کردند که ناکاه تیری بر پشتی از لشکر شعیط آمد آهی زد و خود را بشکوه

رسانید

رسانید و نیز از پشتی کشید بیکان بیرون نیامد احمد عبدالله کامل گفت
 ای برادر مرا بکلی کن که من نیز بکلی کرده ام باید که سلام من مختارسانی و چون
 بیکدیگر باسی از من بشدند عرض ندکی غایبی و بگو که احمد شعیط در راه شما
 سر نهاد اگر میتوانی باین جماعت حرب کن و الا بگو فرود نترختن اگر در انقضی
 پیش باقی نماند و این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و رضوان الله علیه پس مردی
 از بنی قریظ را بهایت برداشتند بجنکگاه آمد و گفت ای جوانمردان یک امروز
 دیگر خبر کنید که روز و دیت مطلب آواز داد که امیر شما گشته شد عبدالله کامل
 گفت ای مومنان ترسید و کوشش بسخن دشمن کنید و کوشش نام ننگ
 نماید و جانها فدای راه آل محمد و علی علیه السلام نماید مصعب ای کسپاه عراق
 همچنان در حرب سختند و نیکوترین نهضت کرد تا تمامی سپاه بیکبار حمله کردند
 سپاه عراق و دیگر تائب مقام نماندند روی بهزیمت نهاده مصعب از بی
 ایشان فرقت و بگذاشت که از لشکر نیز کسی از عقب ایشان رود و گفت ما را
 با عراقیان که بخت پس لشکری که مانده بود و بر داشته متوجه گشته بودند چون مختار
 از آمدن او آگاه گردید از کوه پیروان آمد و هر دو لشکر در هم پیچیدند چنانکه توانست
 کوشش نمودند آخر الامر سپاه مختار روی بهزیمت نهاده مختار ازین معنی
 بر ایشان شد تا جز گشته شدن لشکر شعیط باقی کوفه رسید و بود در گاه مختار
 ا بهال میگردد مختار گفت ای برادران چرا سستی میکنید و الی چنین دشمنی

در بیرون نشسته نه بنگاه بونیست بلکه وقت مردی و جلالت است همه گفتند
اینا الامیر آن روز مبارک که مادر کار تو فقیر کنیم و اسمال جایزه داریم که کوشش
خوابم نموده این میگفتند اما زبان بادل می بود چنانکه قاعده کوفیان بی وفا
بود و حتی کرایه سخن از ایشان شنیده نباشت که در هر یک از آنجا بهیچان
بجده نرفته گفت ای یاران زمیندار که آمده حرب شوید ایشان درین حکایت بودند
که نام مصعب بن عمیر در نامه چنین ذکر کرده بود و نوشته که ای خنجر برانام
زمان بیرون آمدی و از راه دست اطراف و در بیوی ای تو بکن که کوفه را بنهزم
و ترا غرض ازین حرب کردن محاکم و ادب است و اگر خلاف خاطر داری
چنگ آلوده باشی این نامه جهت حجت فرستادم و السلام مختار از مهند
این نامه برانشت و جواب نوشتن بآن ملعون که تو بیوی اصل خود میکنی
چرا که بدست در بیرون بصره با امیر المؤمنین علی علیه السلام حرب کرد و نمود که پیشانی
آنحضرت داعیه حرب داری همه بواسطه آنست که در اصل تو خطاست و از مظهر
پاک بوجود نیامده و درین افعال که از تو ظاهر میشود تو مغروری و بزرگان
گفته اند **زنا پاک ناه مدارید امید که زنی بشستن نکرده سفید درختی**
که تخت ویرانست که شرفش نماند باغ بهشت و رازجوی فلش
بهنگام آب به پنج انگبین ریزی **مستند تاب** سزایم که بر بکار آورد
بمان میوه تلخ با آورد و آنکه نوشته بودی که حرب را آلوده باشی مایه

ارزوی

آرزوی این کار دارم و السلام چون قاصد مصعب رفت و جواب نامه
باور سینه در غضبش و کینش جنگ کرد مختار نیز تنه اسباب حرب نمود
بیت پدر کس عرض داد و بمنبری که آنرا سخی گویند فرود آمد و از آنجا
بخنجرلی دیگر آمد که حروری نام داشت و در آن منزل توقف کرد چون مصعب
که مختار بوجوب رقت عباد بن عباس را گفت جامع قرآن برادر و سپاه مختار
بفر آن تیران و بگو که ای قوم ما شمارا بکتاب خدا و سنت مصطفی میخوانیم
چرا تو به فیکند و از مختار به فکر دید آن ملعون مصعب بر داشته و برابر سپاه
مختار پیاده و گفت آنچه مصعب گفته بود با و از بلند جانی که غرض بواسطه
معایره در مقابل سپاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این کار کرده بود و سپاه مختار
یکبار آواز بر آورده که ای پسر لعنت بر سر و پشت باد شرم نداری که خلق را
اضلال میکنی و از طریق هدایت باز میداری و میگوئی که متابعت اولاد رسول
بگذارید و بیروی این همه و جمیع منافقان در تنگنید که در شرف سفید داشتی ای حال
بجهنم میفرستادم آن ملعون ازین سخنان تیر سید بشکوه مصعب بخت
مختار محمد بن سعد خدیجه ایمانی را که بسیار دوست میداشت و بی شاد و کافران
طلبیده و گفت میخواهم که به بلب نام نویسم و او را دعوت کنم بهت علی بن الحبیر
زین العابدین علیه السلام شد که قبول کند و چون او با منافق شود مهم این خبر
منابع کرد و محمد بن سعد گفت ای امیر کار می که متشی نشود و در آن شرف

کردن این که من میبایم که مصلحت با من ششمان درشت بگو و از اینجای چشم بگو فرود
 چون این خبر به دست صاحب ملک از عقب تو بگو فرود نه تو چندان خبر کن که او نتواند از دست
 پس از آن بجای من باز کرد و تو از آن طرف و من از این طرف حجاب آغاز کنیم و بر میان گرفته
 مهم را تمام کنیم محمد سعد قول در سخنان درشت بروی شما گفته از پیش او خشم که بگو فرود
 جاسوس این خبر به صاحب ملک گفت که در حال او در آنست که بگو فرود و محمد سعد را کرد
 و صاحب ملک از او گشت تا با تیرا عشق بقتل سانی و یکی را زنده نگذاری که شیر در دهان گفت
 پس از این که نگیم و نتوان کرد زیرا که آن چشم عینا مصلحت است نه ت و پس از از ضمن این کار است
 و اگر البته کسی خطای فرستاد دیگر بیایست که من تو را بیست مصعب ملعون بخون خرد و بطلبید
 که بغایت شعیب بود و دشمن آل محمد و بخون ناکر آن ملعون دارد از عقب محمد سعد فرستاد
 و جاسوس محمد را خبر آورد که این خبر را بگو فرود و او گفت این هم بترست و باز از آن گفت
 محمد که از این ملازمین یکی زنده نماند پس خبر سوار بر شتر از عقب محمد را فرستاد اما چون بگو فرود
 رسید محمد سوار شد و او فرستاد که بگو فرود که جواب فرستاد که آه ام تا صبح می شناسد از این
 جدا کنیم و این وقت محمد سعد بگو فرود رسیده بود باز گشت و باز از آن گفت که قوی دارم که حق را باز
 آن طرف بدو ما خواهد داد و محمد را باز سوار کرد و بخون ناکر از عقب ملک روان رسید محمد سعد از منی نگاه
 که در حالت خفا را دیده که جواب فرود نیست فی الحال روی بر معرکه داد و گفت ای ملعون ترا بیدار
 آن است که لشکر من از آن روی و به راه حال که بر این خبر فرود آمد و صیاح به بتر کرد رسیدن
 استیمن با بیرون محاربه نماید و یکبار روی خود را در آن موجب شد و داشت و با غایت حیرت

کرد

کرد من میبایم که مصلحت خود را از یکس بزرگتر میدانم و در سر او نمی گذارم و با حق شما
 شده و شما گفت از مایش آنست بر حال نامیده میفرستم تا به یکنم که جواب
 جواب فرستاد پس نامه نوشت بدین وجه که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است
 از مختار بن ابی عبیده نقضی بامیر کبیر مصلحت اما بعد از آنکه عاقل گیت کرد که
 شروع کند اول عاقبت آنرا ملاحظه نماید تا در آخر شبانی نداشت باشد و معنی
 که بعد از آن شروع کرده هم در دنیا ضرر دارد و هم در آخرت و چیزی که نافعست
 و در این اتباع سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم و خود دانسته را
 عرض از این که در دارو ارجحین احمد مختار و امام حق و خلیفه مطلق بلا شک الحال
 حضرت علی بن الحسین بن العابدین است حکایت اگر سمعت او را بنقل کنی و بگو
 و در این معنای خود نماید باطل کنی ترا بهتر باشد که مان و خراسان و بصره را بگویم
 و السلام چون نامه را تمام نمود مهر کرده بقاصدی داد تا نزد مصلحت بر و چون نامه
 مختار به مصلحت رسید بر معنوی آن مطلع شد جواب نوشت که بر نامه تو مطلع شدم
 آنکه نوشته بودی که شمار امام نیست و حضرت عرب کران معین نیست
 نه امام شما هم بدانیت و شما نیز فرمان حرب شده اید اگر یکی ازین دو ظاهر بودی
 من اطاعت میکردم چنانکه اگر من شک شخصی میخواهم چگونه با وضاحت کنیم
 جواب نامه بخدا رسید محمد گفت ای امیر من بگویم و اطاعت تو فیکند مختار
 گفت اگر تو بیکل بخشی کاری است نتر از کشتن او نیست محمد سعد گفت هر مصلحت

و گاه با وجود دوا و مداوی محبوب حقیقی را عادت از سبب قیاس نیست و عادت و آوار و عادت و عادت
معاد فی سبب اولی اقبال آن عادت از وجود و وجود قطع نظر که مانده و نیستی را با دوستی ترجیح داده
چرا که از مروت و عشق نفعی سوار است و عفت و واذا غفل از نادانای مطلب درود و عشق و عفت
و درینست که صرف کار و نگذاشتن نیست **مسئله عشق چو شمع فانی** سوخته شد عشق بقدر
بخت حریق عجب این کند **چادر شمع** کسی این کند **چرخ** که ز برات و نیز ز نفس
زیر و زبر که از عشقت و بس **روح** درین زاویه بکار است **عقل** درین سلسله زیاده
آنکه چو این قریح نفع تمام **تغش** شش شش حیوان بکام **آیا** چون صفوف قفا از کمر
جدا آراسته کردید و پر لاداری در مرتبه خود آرام گرفت و آواز بیل چنگ از لعل آینه می کشد
مصعب بد ذات شمس خود بمیدان آمد و حاکم در دیار خواست و حق را چون مصعب با غلج
دید و نیز ز نفس شمس خود مرکب حیوان داده بمیدان آمد و بسا لاداری و شمشیر و عود
امیر المومنین علیه السلام او را فارسی الهی خوانده بود چون غم بمیدان آمد مصعب **چرخ**
ملاحظه میکرد که معاد حق را باور سر جریب از زمین رسید و آن روز شب بود و لشکر چنانکه
نقائسند جنگ کرده و یکدیگر را کشته و بچکارم طغیان قند و چون هر دو سپاه بهم
میدان شدند حق مصعب را دید که باطل خود را از یک جانب بسته و نظاره میکند و اهل از درگاه
او کسی بجای اقدام نمی نماید و ذات که عرض مطلب است که مردم او تازه زور باشند که چرخ
سپاه مصعبان کار نازده باشند و باطل خود را یکبار بر زمینان حمل آورده و ایشان را
از پیش بردارد فی الحال محمد اسود را طلبید و گفت که تو باطل خود را از یک جانب بسته و

[illegible]

نختم و برین سبب تمام عزت را بجزایر خود داد و اگر من بعد صورتی روی دیگر بخت مغایرت با دارا باشد
نفس را از آن اگر انچه خاطر را اجباری تواند بود دیگر اگر در منزل خود آید از محنتهای کرده ن
دون و اما ای کون کون سپهر بیک کون رخ زدم بهتر خواهد بود و اگر کسی خواهد که در دنیا
باشد او را از غم خود دل و خون دل فرو بردن و اگر کسی بداند و زهر فراق چشیدن چاره باشد
و زندگی دنیا ی بی اختیار بختهای وی نیز زد **کس بداند ز دل سبکداری** که برادر عاری
زین عاری میعاد دارد و در سر نشیند **نخستین** آن چنانش کس نبیند **چو در بند وجودی**
عزم که فرافتن پادشاه عالم کس **بنا بر کز او زندگانی** نخواهد بیند **کس جاویدانی**
به بین قارون چه برادران چرخ دنیا **بیز کج دنیا رخ دنیا** و چون سپاه مختار در آتش و
بیشه از پیشتر با تمام بافته این نیز چه اگر خواهند کوشش بخورند و لشکر مضع را
از پیشتر هشته بجهل ساندند و مصلحت بدید که بر این بزمی رفتند و دم خود گفت که آنگاه
باشند که من بعد نبوت است و یکبار جل کرد سپاه مضع که مصلحت است و هر چه در دست بود
ایشان فزونی شد و باز کردید آغاز خوب بخورند و از سپاه مختار بسیاری کشته شدند و مختار
ایشان زایل شد و سکونت ای جهانمندان یک شب بگر صبر کنید و تا می توانید بکوشید که نام
خود را ضایع مگردانید ایشان همچنان کوشش می نمودند و پیر پادشاه که سپاه مختار بود همه
کشته گردیدند مضع بلعون دست بر ستیز و سکونت ریح محمد پشت که مابین همه کوشش
بر اسط او می کشید او خود کشته شد مختار هر بار که جل میکرد فوجی انقلب می رسانید و در پیشتر
بصورت بنزیت می رفتند لیکن مضع بلعون نمیکشید است که ایشان منظم نمودند و متفرق کردند

و بفانه

و بفانه حکم **بزیگمیز** ایشان را در پیش میگردانید تا شب سپاه و تخت و تختها را از امر بار
و بکلی طاقت نماند و صواب است که بگوید و بیم و شکر را حاضر و حاضر کنیم و گفت از دشمن
که بخت و پشت با جادی کردن از روی و محبت نیست کوفیان کوشش سخن با و نکرده روی
بگوید نهاده از اسبها در پیشتر چنان عادت ایشان بود که گفتند و نفرین رسول بکوفیان
میوفا و ش میان چچا باد و محمد سعد آن صورت مشا به نمود گفت ابتدا الامیر چه جای گفت
است که هر که بشا بود بگوید و گفت و صلا بغیر از شاد و برین کاکه از شیعیان کسی نمانده
و درین مقام بود از صواب نیست مختار بفرست روی بگوید نهاده و چون بقصر الامار رفت
نگر خود را و دید همه کینه و دران قصر محض کرده اند مختار نیز بقصر آمد اما آن از شدت
الام با احوال و خوشان از بختی کوفیان میوفا و چون مضع بلعون دانست که مختار بگوید
رفت فی الحال بسیار و خود بگوید و دارا آماره را حاضر نموده و با ایل شقاوت مختار را
که مرکز اید بخت با ایل بود و احوال نامه کرد چون دیگر که نشد دشمن قصد کرد مختار رفت
سپاه که گفت ای کوفیان این چه نام دی و بختی است که دشمن را ملاحظه میکنم این مهم بخ
رسیده و اندکی مانده که این سپاه متفرق شوند و موقوف بآنست که یکبار دیگر با هم اتفاق
نموده و با این ملا عین باین از روی انجام هر یکیم و اگر درین باب ایل عاجز داریم
و اگر نتواند از او مصطفی و مدعی دانسته بود کشته شده و مواضع خواهد بود و در دنیا بنام
در دست این مکان بعضی تلف خواهد رفت و معلوم است که اگر شما هر یکیند و اگر نه اینها
شما را زنده نگه از در پس بهر حال اگر در جنگ بزدی کشته شوید مرتبه شما دست یا بسید

برای شهادت و شهادت و فتح خدا را بدست می دهد و خدا را ازین نوع ستمکاران بقتل می رسد و دل ستمکاران
 این کار را ازین جهت است که وقت غلبه ایشان را منطقی نگذارد و بصیقل معطر
 زکات و عبادت و از آن جهت که آن دوین صفتان نتوانستند و در هر بیوفایی
 جلی کوفیان بود و حقیقت آنست که این دور و لهند انصاف است و در دل سپاه منافقان
 ازینکه و ملازم است ابرایشان را نفع **بی یکدیگر در کس نفع است** بقای یکدیگر نفع
 خردی اگر کسی مقلوب قلبه می شود **خداوند** حاصل که چون ایل کوفه از عداوت تمام
 تمام در هر یک کوفه یافتند ای امیر بهر چه دستهایم جهت کثرت حرب که دشمنان کرده
 زیرا که این بسیار و مانند کوفه را وقت مقام متشکین است و چون را یکی پیوسته
 از کوفیان است تمام نمود بر خود به پیچید و کار بجای رسید که در دارالاماره حوزی و پیشانی
 خانه چون بسیار و خلق پیشمار را در آن مختص کرد و از ترس این زبیر مختار و دیگر
 بغیر از حضرت بهر کار فریاد می نداشت و بجا نباشد آن که در وقت عداوت با برادر طایفه
 چند که تهنیت حضرت آل محمد کردم و آنقدر که ممکن بود جبهه نمودم در مجامیده با کفار
 و نسبت با ایل کوفه هرگز از پیشه نبرنگردم و همیشه در مقام عداوت ایشان بودم و حالا
 با من بیوفایی میکنند و مرا در دست دشمنان عاجز میگذارند پس روی کوفیان کرده
 گفت ای قوم شما نه غیرت دارید و نه حقیقت و بهر بنامی در دست این جماعت
 کشته می شوید و من مرکز غیرت و غیرت برادر منم برادر منم کانی عدالت و یکت
 مردان کس به نیک فرمای **بهتر از من کی و بدنامی** اما شما را درین کنایه نیست

ملک

بلکه من ازین که شما با طمع و فساد و شتم و تفریق حقیقت با آنکه شما بجهت امیر المؤمنین و امام
 علی بن ابیطالب علیه الصلوٰه و السلام و امام حسن و امام حسین و سید بن عقیل علیه السلام
 نامروی و ناسپاسی میوفایی و می دهم و شتم و ازین که گفتند از من جریب الحروب حقت به
 الذمّه یعنی بهر خبری که بکنی بخیر کرده باشند و بد کنی بخیر کنند پس از او را پیشانی روی به
 القصد چون بمنزله صعب ملعون رسید که عیاران از آیین و فاقدم جفا به و ن نهاده اند
 و منازل میر و تیر و خطرات است یعنی و بد عیدی طی کرده اند و عن کرد که سپاه از دارالاماره
 بهیچ وجه غافل نشوند تا تحت از طرفی بیرون نروند و او تمام فامان حضرت امام حسین
 علیه السلام چون این معجزه را دانستند که تحت را کار با خطر رسیده بهر نزد مصعب آمده
 و داد و خدایی کرد مصعب ملعون بهر راستی داد که خاطر جمع دارد که عداوت را
 عفره بسیار دشمنان دفع خواهد کرد و عبداللّه بن حاتم که از بزرگان عراق و مشران کوفه
 بود و سپهر امیر ایم بنشر الحقی چون دانست که کوفیان مختار را در حرب یار می نمایند
 و در جنگ اعدای اجمالی میور و جمعیت بین او را نگذاشت که خود را می فرار و عرق
 غیرتش مضطرب گشته با چهار صد مرد و دانه سوخته خور که تا من گشته نشوم
 نگذارم که مصعب بهر قدر مختار رود پس چکی کرد تا شب شد اما آنجا است ایام
 بحوب مصعب ملعون بیرون آمد و چون دارالاماره نزدیک شد و سر راه رسید
 سپاه بهر دانه اول ایشان را بشیر گرفت و مقتدا از آن ملاعین را بقتل رسانید و
 بسیار را بحدود ساخت و بهر با کینه عفو را در شک مصعب افتاد که مختار شیون

آورده تمامی لشکر مشهور بدین و حریفی عظیم برین مستولی شد و بر چند عده حاکم شد
 که در آن روز یاد آن شکست کسی باینز مختار فرستند و او را این معنی واقف سازد
 بپشت نشاند اگر چنانچه در آن شب مختار را از دارالاماره بیرون آمد البته بسیار مصعب
 شکست بیست اما چون بموجب فرموده لاراء تقضاه الله چیزی که قلم تقدیر بر
 صحنه قضا رقم کرده هیچ وجه تغییر نتوان داد و تیر در آن تاثیر نداشته باشد
 این صورت نیست مختار در حجاب استیلا مانده قبل ازین که در شکست که حکمت الهی
 تقضای آن میکند مختار را ازین دو قسم سعادت که یکی جهاد با کفار است و یکی
 حصول بر وجه شهادت بعضی شد چون قسم اول را بر وجه اکل درک غنودت نمیشد
 نیز بر وجه اتم در یافت و باشد موافقت صورتی معنوی کرد و این از کمال آثار تقاضا
 او بود که بطور سید و انوار مثال محبتش در باغ سعادت و دودمان نبوت و افضان
 صدق و ساد و پرورش یافت و نتایج صحیفه از مقدمات یقینیه پیش که موالف
 از فضای اولیه بود حصول ایجاب و روح کثیر القوت حشیش و عیسای از غایت
 بخود و نهایت تقدس بنوای فضای علوی نمود و در اعلا علم اخصاص خود را در خود
 ایل اخصاص ممتاز و در جگر احوام و خواص سیل فرار کرد و اندک تا بر ایل زمان واضع
 شود که محبت عبارت از مجرد دعوی نیست بلکه دعوی بلاش و بمعنی است که هر
 لاف محبت آل رسول نیز مجرد لاف کذاب سخفا و اقبول نتوان نمود و او را شیع
 اصفا و قبول نتوان گفت و اگر کسی بخیران جوهر محبت آل عباس نتواند بود که در کور

بلا و بوز

بلا و بوز عن تقاضای غیر و غدا آتش لاله از دود بخون ساکنان محقق و مرشد
 مدقق یکی متوجه مطلب حقیقی ساخته بنقل نتوان پذیرد و در سنگین برین طوطی است
 آنچه از اولی شوال آن که است چار و نیم بر دود نیست کیست این فک کجاست
 و آن تقویت است انقضای عهده حاکم کرد و آن شب از مردی و مردی داد و آید
 مصعب نیز از نایب را بچشم فرستاد و در شکست که در کس در برابر
 او قدم محکم غنیمت است که مصعب معون نفر سپاه زد که هم یکبار حمله کند
 چنان کردند و حرب عظیم در سوست ناکه در انتهای جنگ تیری بر عهده حاکم
 زد که از اسب افتاد و شمشیر شد و عده علیه را نشان ازت بد این صورت
 دل شکسته گردید و روی بر محبت نهاد و کس یکس نه ایست اما چون کار مختار
 بود سطر کثرت سطوت که سنگی و حدت حرارت قشنگی صعب شد و دیگر روی
 بان جماعت بی انصاف و بی بصیرت آورده گفت ای قوم شما را چه برین داشته
 که بچند خود را ضایع کنید و بیدار دست این طاعین از روی زبولی کشند که بد
 و در دنیا نام و در آخرت بی سلب نام باشند و فرادانند و مصطفی و مرتضی و محمد
 شرع بیلای فحمت مشکلا شود بر زمین که فطری کند که انکشت ندامت بدندان ملا
 که برین در آخرت فایده ندارد و مرا غرض ازین خبر حق اینی شماست و الا من مشر
 وصول بر تبه شهادت که اعلی مرتبه سعادت و از حیوة دنیا مصطفی شازم در دل
 و آنچه مطلوب بود بر وجه مرغوب متوفیق عالم الغیوب یافتیم و مشک این نعمت

بر تقدیم رسانیدن نه عذری بقضاعت چو منت مکرر ادای آن مربوط ببطف و
 الممن است القصه جدا که ازین نوع سخنان تقریر نمود و اصلا غیبه عقلت
 از گوش آن کرده نتوانست بکاشت و جوابی که ازین بن شنیده این بود که ای
 امیر ما درین وقت حرب کردن نافع نیست چرا که سپاه اعادی بسیار است
 و ضعف نام ای پیشمار قوت ما در آن بواسطه کمزرت جوع با و بان میباشند
 و شوکت روح جهت قلت آب که سرمایه فیض و فتوح است با کفایت زایل گردیده
 و خمار چون کلمات این ملاخط کرد از ایشان قطع نظر نموده دل در گرم حضرت
 حق بل و علاسته رسو بر خود راست کرد آنکه گفت هذا یا تو میرا ای که چند لکه
 تو ایستم در دوستی اعلی است حضرت رسول و حضرت علی علیه السلام و علیه السلام
 کو شدم و داد جهاد نسبت با اهل حق و کردم عرق من رضای تو و مشغول حضرت
 رسول بود و حال آنکه یک بنده که من نیز سعادت شهادت فایض تو و با حضرت
 انام مظلوم و بام معصوم درین علیه عظمی و هدیه گری شریک کردم اکنون
 از تو میخوانم که مرا قوت تازه و شوکت بپا ندازد که امت از مای تا داد خود ازین
 ظالمان ناپاک بستانم و بعد از آن خویش را بجهنم بفرستد چنان رسام غم
 چون ازین مناجات فارغ گردید سوار شد و روی بحرب عادی نهاد آورده اند
 که ازین بفرده نیز از آدم هفت تن از آن جماعت که در قعر بودند با مختار بیرون آمدند
 و بیروانی لغز ده تن و یا بنده تن و موازی بفرده نیز از نام و کرد و کوشش بودند

هر چه

هر چند مختار دوست کرد لهای تو هم ایشان را بموعظت و نصیحت از تصرف شیطان
 در جسم بیرون آورد و توانست القصه مختار را آن چند تن که با او بودند تکلیف گفت چون
 آمد از تکلیف ایشان که پیش مصعب ملعون رسید سپاه خود را گفت تا بر ایشان
 حمله برند مختار نیز از کس با عون را از جای برداشته بعقب و اندو بسیار
 گشت و باز در کوشش آمد و گفت ای قوم شما را چنین زنده توانید گذارشت
 و عاقبت بگشسته خوابید هیچ که ام جواب ندادند و باز بایران خود بران مشا
 حله برد و سپاه مصعب نیز حمله کردند و میزد و میکشیدند و از کشته پشته می ساختند
 و بهر طرف که میخواستند و هم بهر میخواستند و بان رسیده بود که آن پست نیز از کشت
 از جای بر کشته که ناکه تیری بر محمد سعد زنده فست و مجروح ساختند و شش تن
 دیگر که با مختار بودند شهید کردند محمد سعد گفت ای امیر مرا بکشتن که بکشتن دیگر و قد
 تو خواهی بود و اگر میغی داری بگوی که من مولایم و من مختار در گریخته گفت
 ای برادر با جان برابر خاطر جمع دار که من نیز از عقب تو ایستم پس این گفت
 و بار دیگر حمله کردند و درین حال حمله بن خود علیه القمه محمد سعد را ضربتی زد و شهید
 ساخت مختار محمد سعد را بسیار دوست میداشت چون آن صورتش بدو نمود
 و اعدای کلمه اش تازه گردیده آتش می آید و آتش می آید و آتش می آید و آتش می آید
 و اشغال زده بود و از وضو شسته خاطر فیض کاوشش که از بی حقیقتی آن کرده در راه
 وین خاطر آزرده شده بود پیرایشان گشت و بر زبان حال مصونان این مقال از آنکه

بقولون ان الموت صبر واما مفارقة الاصاب بل صعب یعنی میگویند که
 مرگ سخت است و حال آنکه چنین نیست و غیر این نیست که مفارقت و ستان آن
 برایت سخت تر است و فی الحقیقه چنین است و مضمون این بیت بیان واقعت
 و میتوان گفت که در شعر عرب بگوید مطلق شعر برین کیفیت مینویسد واقع نشد
 چه ظاهر است که هیچ که در حق زبده از غزلت و غنایت و بهیچ عذای روح را
 از مفارقت اجتناب تر نه و زال فریفته دنیا را جز این شیوه رویه شغاری
 بغیر ازین خلقت آنکه کاری نیست که باریر از یاری بعد از جوی جداس و
 و بهر ذریه راضی بدگری پر و از پس حاصل زندگانی این جهان فانی بجز عذاب
 که مهاجرت دوستان جانی و مفارقت یاران حیاست چیزی دیگر نیست و حضرت
 قطب الحقیقین و قدوة المقلین مرکز دایره یقین شیخ نظامی علیه الرحمه چنین
 این ابیات در کتاب گفته نامه مناسب این مقام دارد **جهان چیست بگو**
زیر کلاه و **رهای بیکان** از جنگ او **بیکان** قهای نادرین درخت **بزم**
او قد چون شمع **بارست** میقی بدین دین **باغ کس** نظاره کند **هر کی** کف
فلک رفته ی زمین در خاک **یکلشت** **سردان** یکی **پر خاک** **نفس** درین
هر دو **الوه طشت** **زخون** **سیاه** **شیر** **سیر** **کشت** **جهان** **کر** **آرامگاه**
خشت **بشکفته** **راغل** **در** **شست** **دو** **دراز** **این** **باغ** **آرامگاه**
دو **دراز** **دو** **بر** **خسته** **در** **آی** **از** **باغ** **و** **سک** **تمام** **ز** **و** **یک** **در** **باغ** **سردان**

خزاع

خزاع اگر باقی بماند که باشد بجای ماند نشناخته **چنین** است **سرم** این که **کلاه**
 که دارد بر انداخته این را **یک** **دراز** **و** **سک** **تمام** **ز** **و** **یک** **در** **باغ** **سردان**
 چون مختار خطا بصیبت محمد سعد پر دخت سیاه **مختار** **ز** **و** **آورد** **ز** **بغیر**
 مختار و غلام خاص او کسی نماند بود **چیز** **آمد** **دست** **بای** **خواهر** **را** **بوسه** **داد**
 و با چشم که باین **دول** **بر** **یان** **مختار** **تیر** **سرو** **روی** **چیز** **را** **بوسه** **داد** **و** **یک** **یک** **را**
 در بر گرفته بجای خواسته **آنکه** **مختار** **گفت** **ای** **غلام** **که** **مکن** **که** **بچک** **در** **جهان**
 جا و میان نماند و ما حضرت انبیا و اولیا و امام هدی سیماسیدنا و نبینا محمد
 مصطفی و امیر المؤمنین و امام المقلین علی المرتضی و امام حسن مجتبی و امام حسین
 شهید کربلا عزیرتر نیستیم و نیز از طریق اعتقاد و سبیل مودت و محبت
 و و داد و در است که بعد از شهادت ایشان ما را از حیوة دنیا خوشی ال باشد
 و تا غایت بوسطه صمیمی مانده بودیم که کشتن قاتلان امام شهید عزیز حسین است
 و حالا بتوفیق الله تعالی از ان فارغ شدیم ما را نیز از عقب آنحضرات بر وضو
 جهان بخدمت ایشان باید رفت غیرت باید کرد **دست** **و** **بای** **روی** **افتاد** **و** **کر** **به**
 و نزاری بسیار کرد بعد از ان **خشت** **حرب** **طلبید** **و** **سوار** **شده** **بر** **ان** **ملا** **جین** **جمله**
 کرد و جمع کثیر را بخدمت فرستاد و اگر **ین** **بجوی** **کرد** **دست** **شهادت** **شست** **داود**
 و خواند الله علیه و آله و آتش بر روی غلبد کرد **ز** **ره** **از** **ن** **چه** **اگر** **یک**
 طرف انداخت که این از جهت حساست تن و حیانت بدو بود چون کشتن

زیر کلاه

بر من و لجب کرده این یک کار آید و بزرگ را از سر بر گرفت که این جهت حفظ
 سر بود که در جبهه بستر چون من از سر گرفته ام چه پیش ازین حال گفتم
 و روی بدان بیدنیان تنوع در ایشان نهاد و از هر طرف جو میای خون روان کرد
 مصعب ملعون بکاف بر سپاه زد که یک ربروی حمله آورد و در میانش گرفته نگذاشت
 که کار گذارند ملاعین قتل را در میان گرفته چندان طعن و ضرب بر اندام مبارکش
 زدند که درستی در اعضای شریف او نماند و چون نفسش تنگ شد انگشت پستان
 قائم کرد و گفت ایستاده ان لا اله الا الله و ایستاده ان محمد رسول الله و ایستاده ان
 علی بن ابی طالب و ان اولاده ایستاده المعصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم
 و جان پاکش را بخیلق افلاک سپرد و رضوان الله علیه عزیمت از زمین و زمان برآید
 و خروش نشان از بهشت آسمان ظاهر شد و کوسای که واقف باین کار بودند از آن رو
 شده بود و مؤمنانی که در کوفه بودند چون از مشاهدات قتل واقف گردیدند
 آغاز ناله و افغان کردند و مصیبت شد را نمانده ساختند و بر اسم تنویر قیام نمودند
 و میگفتند لعنت برین توده مرئی دنیا که هیچ حدی از بدای کون تا کون او ریای
 بدست نیت و نشد آه ازین که در خفا که هر که را نقطه دارد و در باره اگر مشغول
 آید و دیگر نگذاشت که قدم راحت در جوار سلامت نهد بلکه او را طعم زندگ
 محیط نداشت و دیگری پر همت گیت کو بر زمین نثار داشت کافرش
 هم زمین گیر سخت توانست که موجود باختر زمین در آید زان که کز زنده

استازا

استازا تیرازی و مسرت در یکی سنگ و در دیگری سنگ
 و درنگ که کعبه بکف آید که سنگ هر که چون چراغ
 به پیش من بگذارد بر کشد بر فلک به نعت و تاج سفکش
 و در آید که تیر و شمشیر و دیگر کیمت و یک زده کش
 تا کمان کشی مرده سرف و سبزه در سر برده مصعب
 بعد از شهادت قتل روی بار بالا برد و آن جمیع نام و
 اکثری بر بام قصر رفقه زینهار خواستند مصعب حرام زاد و کعبه
 نیز صحن آید او را انانست همه آمدند ستار روی یکدیگر نهادند
 مصعب شایسته است که آن بسته و بهین صفت نزد مصعب
 در نگذرد که پیش از کشته شدن یک جمع با قاتلان حضرت امام حسین
 در ششند و فریاد برآوردند که اینها را می باید کشت مصعب شهادت کرد
 و الحق نهای یک سوی آن ناجوانمردان نبود که ولی نعت خود را در دست
 این فعل شنیع اصرار خود پنداشتند و اگر همه بنام دی گشته گردیدند و جزو بسیار
 و محالست که سر مندی این باطن خیری عاید نشد چو فانی که از این نقطه
 رسید و تحقیقی که از آنجا نجات بحصول انجامید آنکس که چو کل و روی دارد
 در روی زلفا به بوی دارد زمین گفت شنیده خامشی به در هیچ کس فراموشی
 باری کرده و خال خود زد صد غرض از وجودی نیز زد و چون مصعب ملعون

خداوند در قصر قرار گرفت مختار و وزیر از اکار بر عریک در عهد
 مصعب خارجی آوردند یکی را نام ام الشبست بود و او مختار
 بود و دیگر بنت عبد الله الانصاری مصعب ملعون روی
 بر وجه مسکوبید شمی و حق مختار ام الشبست گفت من نیز همان
 از جواب آن زن می آید از حق ناشناسی آن و بیوفای او بیعت
 استعدا نمود چرا که آن کرده که عهد بهر از مرد بود که بهر عری
 و طایفه نیت نهاد بخود و در ششده طریقه مروت و شیوه نیت
 از زن چه طمع توان داشت و حال آنکه زنان به بیوفای نقص
 بش طبع ایشان ششمه خیزه و حقیقت بغایت مستعد است
 ن طایفه دور و دور **مختار** زن از بیوفای چپ کوفتند بر حوضت
 می برست **بسان** کونین صد از پنجه نداند عطار در اقلیم
 بسی کردند مردان چاره سازی **نیدند** از یکی زن پاکبازی
 دست چون بر زن توان بست **چون** گفتی نشوی از مردی دست
 چون این زیر دام الشبست آن جواب شنیده از او شنید که او از زن دیگر پرسید
 بر چه کوی و حق مختار گفت یمن از بر آن گویم در حق وی که حضرت امیر المومنین
 علی علیه السلام فرموده که او کفنه قاتلان حسین مظلوم علیه السلام است و در روز
 قیامت در بهشت عین سرشت خواهد بود و با آن حضرتش مشر خواهند کرد

و نیز این

و نیز این بر علی علیه السلام مصعب ملعون ازین سخنان در تهنیه فر
 یاد کرد که نه عنوان الله علیها و الحق را در حقیقت مجاهده مروت چار
 بهر بود و از پشیمانی آنان که مختار را در دم آورد و چنگ شکن کردند شنیدند
 چنان نیدند و خود نیز بواسطه آن حقیقتی بجهنم رفتند و علی علم نام او
 با علی مرتضی سنانیدند **نیدند** زن بود و در ده فرزند **نیدند** که میوه
 بر او نماند که شیر مروت **بسان** اگر چون زن زیر مروت **نیدند** که
 زن آن مرد است که نام زن **و شهادت** مختار در درجه بود و بعد از
 چنان در از بخت بنوی علی علیه السلام و بعد از مختار سببش ثابت
 بدین بود و مصافهای عظیم میان او و دشمنان واقع شد و او این
 اشتر را بکار گرفت و در ثابت نام تفصیل آن مذکور است المحدثه
 الصلوة والسلام و علی علیه السلام و علی علیه السلام و علی علیه السلام

عنت الکتب باجون الملک الویاب فی تاریخ

حسن من شیدا الصفا المظفر

بجده از المومنین شرفین سنه مائه و احدى و شترین و الف

عاجز محرقی حفظ الله کتبه العبد الحقیر الحقیر الحقیر

بسم یاکه ترشد الی رحمة الملک الملتعل

بهر خوانده نام از کونین ندانند آقا بکشتن با جلال

عقار الله و ع







